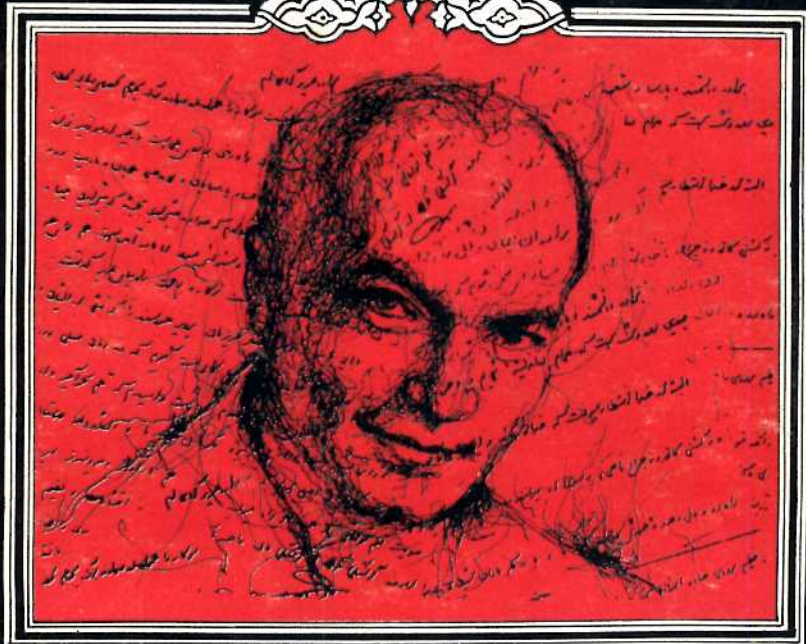
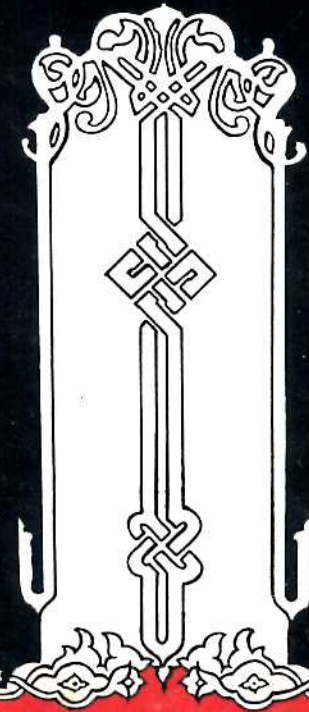


نامہ ہا۔۔۔

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ
قَدْ بَيَّنَّ الرُّشْدَ مِنَ الْغَيِّ

مجموعہ آثار
دکتر علی شریعتی



www.KetabFarsi.com

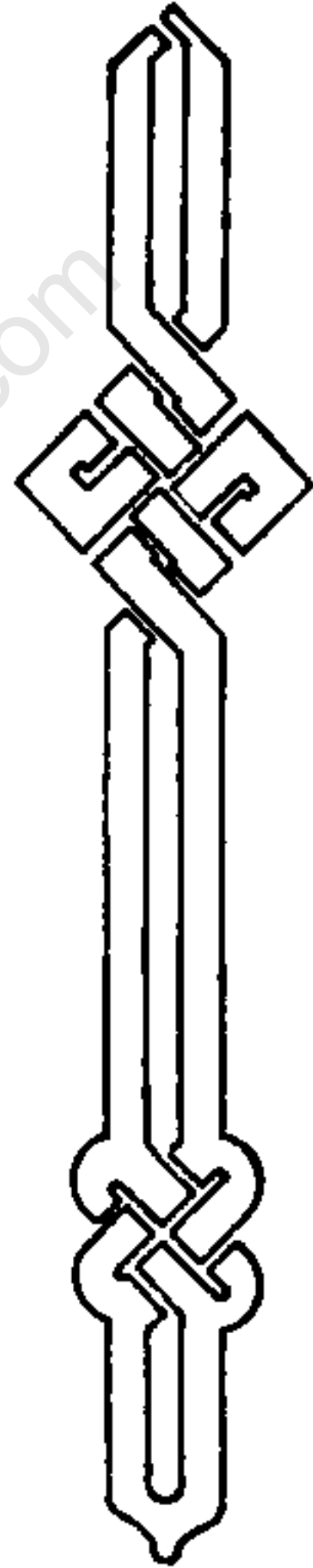
مجموعه آثار

۳۴

نامه‌ها

از

دکتر علی شریعتی



www.KetabFarsi.com

انتشارات قلم

* نامه‌ها (مجموعه آثار ۳۴)

تألیف: دکتر علی شریعتی

چاپ اول

زمستان ۱۳۶۶

چاپخانه رشیدی

تیراژ: ۷۰۰۰ جلد

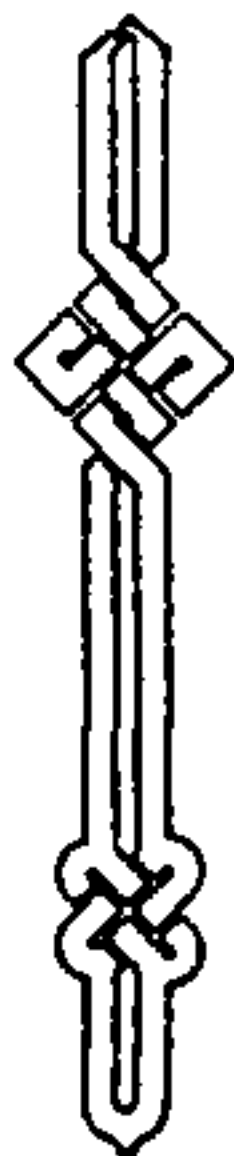
همکار فنی: سازمان طرح و اجرای کتاب

آدرس: تهران خیابان نوبت‌فروش تقاطع بهارستان ابرج طبقه همکف پلاک ۶ تلفن ۸۲۹۳۶۴

عرض از انتشار این مجموعه - به یاری خدا - تدوین و چاپ کلیه نوشته‌ها و گفته‌های منتشر شده و منتشر نشده^۴ معلم شهید دکتر علی شریعتی، به روش دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار اوست. از این رو کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که بدون نظارت آن شهید به چاپ رسیده‌اند، بمنظور رعایت امانت و جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، سوء تعبیر و سوء استفاده بار دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا نوارها، دقیقاً^۵ مطابقت میشوند.

کوشش میشود که تمامی مطالب مربوط به یک موضوع - که فعلاً "در جزوه‌های کوچک و متوسط پراکنده‌اند - در یک یا چند مجلد با عنوان واحد طبع و نشر گردند. اینکار در واقع اجرای خواست معلم شهید ما است (رک به وصیت وی در مجموعه آثار، ش ۱).

در پیوسته‌های هر یک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام و... فهرستی نسبتاً "کامل از مفاهیم و اصطلاحات و تعبیرات بدست داده میشود. مهارت و خلاقیت معلم شهید ما در بکار



گرفتن مفاهیم و تعبیرات موجود در فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی و نیز سایر فرهنگها و مکاتب، یکی از "باقیات صالحات اوست و توجه به این قسمت، برای توفیق در شناخت هرچه بیشتر افکار و عقاید مکتبی و انقلابی وی و استفاده از این میراث و آموزش و بارور کردن آن و نیز تحقیق "جهت" دار، ضرورت دارد.

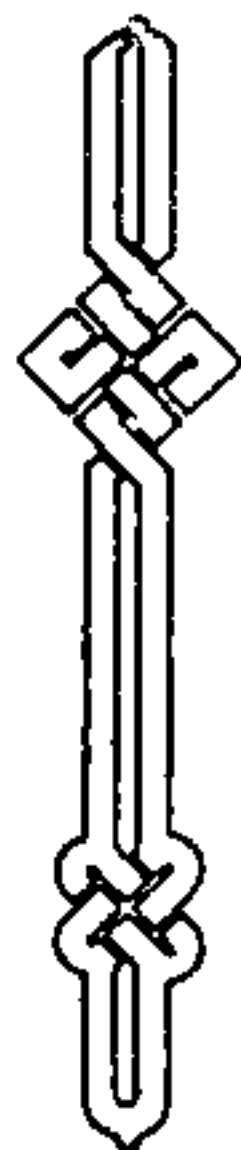
همچنین در صورت لزوم، بمنظور روشن شدن برخی از نکات و یا ذکر مآخذی که در متن بدانها اشاره رفته است، یادداشتها و توضیحاتی کوتاه در بخش پیوستها افزوده میشوند.

یادآوری این نکته بجاست که بخش پیوستها، توسط ناشر این مجموعه تهیه میشود و بنابراین "دفتر" مسوؤل کلیه ناهسانمانیها و نارسائیهای آنست.

در هر حال امیدواریم که انسانهای حق طلب و آزاداندیش و متعهد در کتب این مجموعه اصیل ترین و مطمئن ترین وجوه آثار وی را بیابند.

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی





نامه به همسر

پوران عزیزم

قربانت ، حالت چطور است ؟ امیدوارم خداوند همیشه قدرتت را برای تحمل دو بار سنگینی که بر دوش داری افزون کند .

یکی : من

و دیگری : زندگی با من

من فعلا " بطور آزاد محقق وزارت علوم هستم و در ضمن قرار است در مؤسسه علوم اجتماعی عصر ، به تحقیقات ! بپردازم ، البته به حساب خودم یعنی "فوق برنامه" !

از نظر جا هنوز جایی گیر نیاورده‌ام و گاه پیش دکترم و گاه در همان آپارتمان ؛ نمیگذارند که مستقل باشم و من هم که خودم عرضه جا پیدا کردن ندارم .

درباره زندگی کردن با تو خودت اگر کاغذی بنویسی و با آنها مطرح کنی بهتر است ، اما کتابها و محتویات میزکارم را میتوانی خودت با اطلاع آقای . . . بروی و به کمک خدمتگزاران خالی کنی . خانم دکتر . . . و آقای دکتر . . . که هر دو دوستان شریف و انسانی هستند

۱ . این نامه در تاریخ آبان ۵۰ نوشته شده است ؛ در ضمن بجای نامهایی که نقلشان ضرورتی نداشته است ، علامت " . . . " گذاشته‌ایم .

راهنمایی می‌کنند. کتابهای دانشکده را پس داده‌ام؛ چندتارا پس‌نداده‌ام و در اطاق است که باید به اسم خانم دکتر و آقای دکتر... فیش‌های کتابخانه‌اش عوض شود. چندتائی را هم که در خانه است به آقای... پس میدهی. از آقای... بپرس چه کتابهای دیگری هنوز به اسم من مانده است تا جستجو کنم و پس دهم. فعلاً "در اینجا مشغول چاپ و تدوین رساله‌ها و نوشته‌ها و کنفرانسهای قبلی ام هستم و امیدوارم نوشته‌های روی هم مانده‌ام را که همیشه میگفتی چاپ کنم."

... به بندر لنگه منتقل شده و هفته‌ای دیگر عازم است. ماه رمضان را بیشتر خانه‌ای دکتر هستم.

احسان عزیز و امید زندگی‌ام را میبوسم. من مطمئنم که او به جایی رسیده است که احساس کند چه وضعی داریم و چه زمانی داریم و او باید چه کند، و میدانند که او با خیلی از همکلاسه‌ها و همسالانش فرق دارد. نمیخواهم بگویم از همه بالاتر است و نمیخواهم خودخواه و متکبر باشد، بلکه فقط احساس کند که استثنائی است و ناچار باید استثنائی کار کند و فکر و زندگی.

سوسن جان و سارا جان، دو چشم، را میبوسم. هر روز خودم در تنهائی فریاد میزنم: امشب!
اما صدائی در جوابم بلند نمیشود.

انشاءالله این سختی‌ها میگذرد و آئینده بهتر خواهد بود، بشرط آنکه قدرت آنرا داشته باشیم که بدی‌ها و محرومیت‌ها را درست تحمل کنیم.
مونا جانم را با تمام لب و لوجهام میبوسم. چقدر دوست دارم در آغوشم باشد.

همه قوم و خویشها را سلام میرسانم.
به آقای... و آقای... و خانم و خانواده‌شان سلام فراوان و ارادت بسیار مرا ابلاغ کن. متأسفانه نتوانستم و نشد که خداحافظی کنم.
ننه عزیز را میبوسم. بگو با دل پاکش دعا کند تا شرارش رو کفار

به خودشان باز گردد، در تمام این گرفتاریها بار سنگین مسئولیت به دوش
تو است و من خدا را سپاسگزارم که تو شایستگی چنین مسئولیتی را بیش از
آنچه در تصور من و دیگران آید داری . قربانت علی .

www.KetabFarsi.com



نامه به فرزند^۱

پسرم ، احسان !

دومین نامهات را که از "بلوغ" تو خبر میداد ، دریافت کرده‌ام . آنچه را نمیتوانی بفهمی ، کلمات ننوشته‌ایست که در نامه تو خواندم و نیز آنچه را اکنون نمیتوانی دریابی ، حالت ناگفتنی و حتی نافهمیدنی بی استکه همراه نامهات پاکت کرده بودی و با پست فرستاده بودی و نامهات را در پنج شش دقیقه ، دو سه بار خواندم و اما ، پنج شش روز است که مدام مشغولم و هنوز از خواندن آن فارغ نشده‌ام و انگار که هر چه سطور بیشتری را از آن می‌خوانم ، سطوری که میماند بیشتر میشود و هر چه از آن بیشتر می‌فهمم ، آنچه باید از آن بفهمم ، بیشتر میماند و گویی - به تعبیر قشنگ مولانا - "این معنی که به سراغ من فرستاده‌ای - هفته‌ایست سر در دنبال من دارد" و عمری را هم اگر بر پشت زمین در فرار باشم ، چون سایه‌ای سمج در تعقیبم خواهد بود و تا آن لحظه که خود را در گودال سیاه گوری افکنم ، رهایم نخواهد کرد .

و چه تعبیر نامتناسبی ! چرا بگریزم ؟ مگر نه من چهارده سال است که از نخستین گامی که بر روی این زمین ما نهاده‌ای ، چشم براهت دوخته‌ام تا به من برسی ، به من که سی و نه سال است در همین گوشه - نه - در

۱ . بنظر می‌آید نامه در سال ۵۲ نوشته شده باشد .

وسط همین جاده، ایستاده‌ام، تنها و غریب، جاده‌های بر سینه تافته این "کویر" با گوله بار سنگین رنج، لب‌های تفتیده از عطش، پاهای مجروح از سنگلاخ آتش و دستهایی خالی، بی سلاحی و سپری و حتی تکیه‌گاه عصایی و بی برق گهگاهی، امیدی و حتی، کورسوی چراغ راهی، در دور دست ترین افق‌های برابرم!

و تو می‌شناسی این "کویر" را و می‌فهمی که "این تاریخی که در صورت جغرافیا مجسم شده است"، "هم تاریخ من است، هم فرهنگ من، هم سرگذشت ملت من و سرشت مذهب من".

میرفتم و هر چندی می‌ایستادم و به‌قفا مینگریستم و نگاههای منتظر مشتاقم، بر خط جاده راه میکشید تا مگر تو را ببینم، ببینم که در آن دورها، چون نقطه لرزانی بر سینه ابهام این کویر، پیش می‌آیی و همچون ابوذر، در پیش نگاههای چشم براه پیامبر که در تبوک، با "سپاه سختی" آهنگ نبرد با روم در سر داشت و دغدغه آمدن ابوذر، دردل، در عمق صحرا، این "لکه تیره" در هر قدم "نقطه روشن" میشود و روشن‌تر، و این "جندب‌بن جناده" دور" در هر دم صحابی‌یی نزدیک میشود و نزدیک‌تر...

... ابوذر!

و آن "ابهام" من، تو میشوی، "احسان" من!

و احسان خدا را ببین، که می‌بینم رسیدی!

ناگهان! و زودتر از آنکه انتظارت را داشتم.

و عجب! که می‌بینم، آمده‌ای و آب همراه داری،

که میدانستی پدرت - چه می‌گویم؟ - دوستت، دوستانت، این "جیش-

العسره" که با سپاهی از روم و مزدور روم در تبوک، به سختی در است، از

این کویر آتش ریز و مرگبار "نفوذ" می‌گذرند، در زیر بارش خورشید دوزخ

صحرا، صحرای برزخ!

و تو شادی مرا نمی‌فهمی، که برای فهم این شادی، فهمیده بودن

کافی نیست ، باید پدر بود و از خدای عزیز محمد و ابوذر ، از خدای مستضعفین ، خدای من و تو ، این "رفیق" رحیم و رحمان - که احسانش از همهٔ مرزهای کفر و دین ، پاکی و ناپاکی ، و حتی دوستی و دشمنی میگذرد - با تمامی وجودم میخواهم و دامنش را به سرسختی و گستاخی یک "طلبکار لجوج" - همچون آن نابینای مهاجمی که دامن عیسی را در رهگذری چسبید و رها نکرد - چنگ میزنم و رها نمیکنم تا در حق تو احسانم ، نیز چون من ، احسانی کند ، تا روزی تو هم چون من ، لذت این شادی را بفهمی! با خود گفته بودم که هر وقت این فاصلهای را که تقدیر میان من و تو ایجاد کرده است ، طی کردی و از راه رسیدی ، پیش از هر حرفی و هر کاری ، اول تو را بنشانم و گزارش این "کار" را به تو بدهم ، تا بدانی که من ، با این امانتی که به دستم سپردند چه کردم و این راه را تا کجا آمدم و از فردا که بدست تو می افتد ، بدانی که با آن چه کنی و از کجا باید راه را ادامه دهی .

اکنون که برای نخستین بار تو را دیدار میکنم و تو برای نخستین بار ، به حرف من گوش میدهی ، متأسفم که مردهای ندارم که به تو بدهم ، خبرهایم همه سرخ است و سیاه و گزارش عمرم نیز نه چندان مثبت و موفق!

در این گفتگو - که منم که با تو سخن میگویم و آن هم نه سخن دنیا - کلمات بازیچه‌های مصلحت‌بازی و سیاست‌بازی و تقیه‌بازی نیستند ، رسولان پیام آور معصومند که از حقیقت سخن میگویند و حامل "روح" اند ، نه آن روحی که فیلسوفها و صوفی‌ها و زاهدان و قرآن‌خوان‌های سر قبر از آن حرف می‌زنند و علما درباره‌اش بحث میکنند که هست یا نیست و چگونه است؟ و من نمیدانم آن چیست و نمیخواهم بدانم و بپرسم تا از خدا "لن ترانی" بشنوم و جواب سربالائی که یعنی "فضولی موقوف" ! "به توجه"؟

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ ، قُلِ : الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي !

مقصودم آن "روح" است که خدا ، او را مستقل از همهٔ فرشتگان ، به تنهایی نام میبرد ، آن که همراه فرشتگان به زمین فرود می‌آید . کی؟ در "شب قدر" ! شبی که چون همیشه جهان تاریک است و زمین در دهان دیو

سیاه ظلمت ، شب ، که در آن همه ماهیتها و کیفیتها و رنگها و طرح های وجودی ، همه پدیدهها و اختلافها و تضادها و تنوعها و درجهها و ارزشها و اندازهها ، همه موجودات ، در آن یکی هستند و آن یکی ، عدم ، هر یکی چون همه و همه هیچ ! و این اقتضای حاکمیت ظلمت است که در آن هر مرزی محو است و اقتضای حکومت ظلم ، که در آن ، هر مرزی ، به "تعذی" نفی میشود و مسخ ؛ خوب ، بد می نماید و بد ، خوب ؛ دوریها نزدیک و نزدیکیها دور ؛ سرخی و سفیدی و سبزی چون بیرنگی و همه سیاه ؛ پستی دره و بلندی قله همسطح ؛ گوهر و خر مهره ، مروارید و مردار و معبد و مزبله ، محراب و مغازه ، توحید و شرک ، تقوی و تعفن ، حقیقت و دروغ ، شهید و جلاد ، پاک و پلید ، روحانیت و سحر ، جادوگری و وحی ، حسین و یزید ، همه در هم ریخته اند و قاتی پاتی و درهم برهم و بالا و پائین و پائین بالا و چپ و رو و وارزگونه . و گویی انقلاب شده است ، انقلاب سیاه ، یعنی قره قاتی بودن همه چیز و همه کس ، قره قاتی بودن انسان و حیوان و جماد ، که شب است و سیاهی بر زمین حاکم و قاتی یعنی بهم ریختگی ، قره یعنی سیاه ! و بالای سیاهی رنگی نیست . پس ، در حکومت سیاهی ، هیچ چیز ، چیزی نیست ؛ هیچکس ، کسی نیست و مرزی و درجهای و ذاتی و نوعی و ارزشی و صفتی و وضعی و حق و باطلی و صفی . . . پدید نیست که همه چیز ناپدید است و بنابراین ، همه یکی و آن یکی ؟ هیچ ! هیچی که سیاه است ؛ یعنی در شب ، فقط شب هست ؛ در چیرگی سیاهی عام ، بر جهان ، جهانیان "واحد" اند و در جهان ، "وحدت" ، همچون مردگان ، همچنانکه بر قبرستان .

شب که میرود " همه چیز روشن میشود " ، یعنی ؛ " اختلاف " ! و صبح که بر میخیزد ، خفتهها بر میخیزند و صفاها جدا میشوند و جبههها کشف میشود ، یعنی ؛ "تضاد" !

و این یکی از "آیات روشن" خداست ، و نمیدانم چرا این آیه روشن کتاب خدا را تاریک می بینند که ؛ " كَانِ الْاِنْسَانُ اُمَّةً وَّاحِدَةً " .

مردم ، یک تودهٔ واحدی بودند ، همه با هم یکی و همه با هم در یک صف ، یکنواخت ، قالبی ، متشابه ، متساوی ، هم ارز و هم اندازهٔ هم ، در یک وضع ، یک راه ، یک احساس ، یک تیپ ، یک فکر و یک فرهنگ و یک تاریخ و یک هنر و یک ادب و همه مثل هم ، همه افراد یک جمع ، کپیهٔ یکدیگر و همه نسل های یک جامعه ، پشت در پشت ، نسخه بدل یک "متن" ، یک "اصل" ، "جد بزرگ قبیله" !

و این بود که هیچ چیز نبود که بتوان آدم‌ها را با آن سنجید و از هم جدا کرد ، از ناچاری اسم‌ها و صفتها و مرزها و درجه‌ها و ارزشها و حالتها و صف‌هایی را که اصلاً "به خود انسان‌ها و اختلافهای انسانی ربطی ندارد انتخاب میکردند تا با آنها افراد بشر و گروههای بشری را نامگذاری کنند و توصیف نمایند و از یکدیگر مشخص سازند ؛ مثل خاک ، یک قطعه از زمین را ؛ شرقی ، غربی ، استوائی ، چینی ، رومی ، مصری ، یونانی ، ایرانی ، ترکستانی ... (وطن) ؛ یا رنگ پوست بدن را ؛ سرخ ، زرد ، سفید ، سیاه ؛ (نژاد) ؛ یا خون را ؛ یهود ، عرب ... ؛ (ملت) ؛ یا پدر بزرگ را ؛ بنی اسرائیل ، بنی عطفان ، هخامنشیان ، اشکانیان ، ساسانیان ... (قوم ، قبیله) ؛ یا فقط با هم یک جا جمع بودن را ؛ جامعهٔ اروپائی ، جامعهٔ ایران ، جامعهٔ آمریکا ... یا شکل حکومت را ؛ امپراطوری رم ، شاهنشاهی ایران ، ملوک‌الطوایفی اروپای قرون وسطی ؛ یا شکل تولید را ؛ گله دارها ، کشاورزها صنعتکارها ، فئودالیته ، بورژوازی ... ؛ یا حتی شکل زندگی و تجمع را ؛ شهری ، روستائی ، چادر نشین ... ؛ یا اندازهٔ پول و زوری که دارند ؛ ارباب ، رعیت ، متوسط ؛ یا شکل کاری که میکنند ؛ روحانی ، نظامی ، بازاری ، کارگر ، دهقان ؛ یا جنسیت را ؛ زن ، مرد ، خنثی ؛ یا حتی سن و سال را ؛ جوان ، کامل ، پیر ...

اینها هیچکدام خصوصیت انسانی نیست و فرق آدم‌ها را ، ارزشهای مختلف انسانها را ، صف‌ها و جهت‌ها و مسئولیتها و هدفها و صفتها و

خوبی و بدیها و زشتی و زیبائیها و حق و باطلها و درجه وجودی و قیمت انسانی و نوعیت فطرت و کیفیت خلقت و چگونگی نقش و اثر و کار و کرامت و فکر و اراده و آگاهی و آزادی و انتخاب و خلاصه، اندازه حقیقی وجودها و موجودیتهای انسانی انسانها را نشان نمیدهد.

مثل اینستکه شاگردان یک مدرسه را اینجور تقسیم کنیم که: شاگردانی که کت و شلوار خط دار دارند در یک صف، آنهایی را که ساده پوشیده‌اند در یک صف، مودارها در یک کلاس، کچل‌ها در یک کلاس دیگر، چاق‌ها در سیکل اول، لاغر‌ها در سیکل دوم، بچه‌هایی که خانه‌شان تو خیابان است مبصر و آنهایی که در پس‌کوچه شاگرد عادی، آنهایی که با اتومبیل شخصی می‌آیند، معدلشان بیست، آنها که با دوچرخه می‌آیند دوازده، آنها که با اتوبوس، تجدیدی، آنها که پیاده، رفوزه، و شاگردانی هم که پول توجیبی ندارند، از مدرسه اخراج! از تحصیل محروم، چون مسلماً پول برای اسم نویسی در مدرسه ندارند.

خر پول زاده‌ها، برای تحصیل، اروپا و آمریکا، و در بازگشت، رئیس و استاد و صاحب‌منصب و مسلط بر مردم، پولدارزاده‌ها تحصیل در مدارس دولوکس و تحصیلات عالی، دانشگاهی، کم پول زاده‌ها، تحصیلات متوسط نیمه‌کاره، بی پول زاده‌ها، بیسواد، در تحصیل و علم برویش بسته، برود دنبال عملگی، که سنت تاریخی دوران سلطنت انوشیروان دادگر و دولت بزرگمهر حکیم است که حکومت متحد "عدالت و حکمت" هزار و چهارصد سال پیش حکم صادر کرد که "کفشگرزاده حق ندارد، بهیچ قیمتی، حتی اگر پدرش همه هستی‌اش را بدهد، تحصیل کند؛ چون، تحصیل کرده که شد، جزء طبقه انتلکتوئل، تحصیل کرده و روشنفکر... طبقه دبیران - میشود و فکر و علم که موهبتی است شریف و اهورائی و باید در انحصار اشراف و یا روحانیون بماند، بدست طبقات پست کارگر و کاسب شهری و دهقان دهاتی می‌افتد که بی‌شرف‌اند و بی روحانیت و معنویت و آن وقت، هم حکومت و هم مذهب، از انحصار "نجیب زادگان" در می‌آید و دستهای

زمخت و خاک آلوده و پینه بسته، نانجیب‌ها به دامان این موهبت خدایی
و آسمانی می‌رسد . . . "

این جور تقسیم بندی، می‌بینی که تقسیم بندی انسانی نیست، یعنی
حقیقت وجودی انسان‌ها را نشان نمیدهد و در نتیجه این صف بندیها و
مرزکشی‌ها همه جعلی و فرضی و الکی است و در واقع، در تاریکی و سیاهی
حاکم - که چشم‌ها نمی‌بینند و هیچکس خود را و دیگران را تشخیص
نمیدهد، زیرا نه نوری هست و نه ملاکی - همه یکی هستند، همه در ظلمت
و ظلم، بهم درآمیخته و نامعلوم و نامرئی، یک "امت واحد" هستند.
"ترازوی قیامت" !

"هر که به وزن یک "ذره" خدمت کرده باشد، آنرا می‌بیند، هر که
به وزن یک ذره خیانت کرده باشد آنرا می‌بیند".
و آنگاه پاداش و کیفر، بهشت و آتش!

و آنگاه تقسیم بندی انسانها، نه بر اساس خاک و خون و شغل و طبقه
و رنگ پوست و پول جیب و . . . بلکه بر اساس "عمل"، "عمل انسانی"،
یعنی آنچه با "آگاهی"، "انتخاب" و "آفرینندگی" - که سه استعداد ویژه
انسانی‌اند - خلق کرده‌ای، انجام میشود و صف بندی آدم‌ها،
صفی: ملعون، مغضوب، دوزخی، به فرمان دقیق و درست ترازوی
"عدالت"،

و شهادت، با گوش و چشم و دل خود انسانها، که در اسلام، نه
تنها هر فردی، به تنهایی، که هر عضوی از یک فرد به تنهایی مسئول است:
إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ، كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا
و صفی: نجات یافته، سرفراز، بهشتی،

پس از عبور از "ترازو"، در صحرای "محشر عمل"، "قیامت عدل"
و ارزیابی انسان‌ها، رسیدن به حسابها و کتابها،
دو صف،

کشیده از ترازو - پایگاه عدالت - تا تقدیر - سرانجام حیات -

سرنوشتی که هر کسی ، با سرانگشتان خویش ، آگاهانه ، نوشته است ،

صفی : ...

صفی : ...

این "دعوت" و این "روح" و این "بعثت" و این "حشر" و این "قیامت" و این "بازگشت حیات" و این تجدید ولادت" و این "معاد" و این "عدل" و "میزان" و این "روز حساب" و این "کیفر و پاداش" و این تقسیم بندی یک "سنت الهی" است . تنها ویژه پس از مرگ نیست ، پیش از مرگ نیز هست .

"قیامت" و "معاد" یک "سنت" است ؛ سنت ، یک قانون خدائی حاکم بر هستی است و حاکم بر حیات و بر انسان ،

قیامت و معاد ، در همین جهان در زندگی هر فردی هست ، در زندگی هر جامعهای ، در هر عصری ، هر تاریخی .

وحی ، بعثت پیامبران و دعوت آنان به قیام برای قسط در هر زمانی ، هر زمینی ، صور اسرافیلی است که بر "قبرستان سردوساکت یک عصر" میدمد و روحی است که بر کالبدهای مرده ، فضیلت های فلج شده و نبوغهای مدفون و انسانهای مرگ زده و تنهاهای زندان خفقان و سیاهی و پوسیدگی و مرگ بر پا میشود و "میزانی" بر پا میگردد و آدمها بدان سنجیده میشوند و صفها از هم مشخص میگردند و جبههها در برابر هم قرار میگیرند و آنگاه ، حق و باطل ، خدمت و خیانت ، زشتی و زیبائی ، با هم درگیر می شوند و جهاد آغاز میشود و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و ...

پیشانی های سیاه فرو افتاده ،

پیشانی های سپید سرفراز !

نامه های عمل سیاه ، نامه های عمل سپید . (۱)

۱ . نامه تا همین جا در دسترس بود . بنظر می آید یا دستنویس اصلی نا تمام بوده و یا بقیه اش گم شده است .



نامه به عموا

سرور گرامی عموی دانشمند عزیزم

سلام عرض میکنم. امیدوارم خداوند وجود عزیزتان را که مایه فخر و منبع لطف برای همه ما است سلامت بدارد و برای ما نگاه دارد. نعمتی بود که بعد از آن حادثه‌های شوم و بلاهای برباد دهنده که روزگار غدار و فلک کجمدار بر سر من ریخت و در این ایام که زندگی من سنگ‌فلاخنی شده است که هر روز به سوی مهلکهای پرتاب میشود و امید باز دیدن آفتاب و آسمان هم در من مرده بود یکبار دیگر به توفیق زیارت شما نایل آمدم و هر چند کم و کوتاه ولی بهر حال برایم لذتبخش و مغتنم. ولایت و اقوام ولایت و دوستان و آشنایان را دیدم و تجدید خاطرهای و یاد گذشته‌ای بود و خدا را سپاس.

اما آنچه موجب تعجیل در نوشتن این نامه شد یک نگرانی روحی و ناراحتی شدید وجدانی است که شنیدم آن جوان بیماری که به سفارش شما نزد من آمد و گفتم به مشهد بیاید تا وسیله بستری شدنش را فراهم کنم، آمده است و آقای... فقط یکبار به منزل آقا مراجعه کرده و خبر مبهمی داده است و من هم نبوده‌ام و دیگر نه خبری داده است و نه قراری گذاشته

۱. این نامه بعد از زندان نوشته شده است. در ضمن جای اسامی اشخاصی که ذکرشان ضرورت نداشت، علامت... گذاشته شده است.

ونه‌تماسی با من یا حتی . . . گرفته که بتوانم برایش کاری کنم و سفارشنامه‌
من هم نزد . . . مانده و آن بیچاره هم ناامید رفته است و امروز که شنیدم
بقدری ناراحت شدم که قابل وصف نیست که دیدم به جای آنکه نفعی برایش
داشته باشم به او ضرری هم زده‌ام و این دیگر غیر قابل تحمل است .

از شما درخواست میکنم که لطفی بفرمائید و مرا از این عذاب خلاص
کنید . اولاً " خرجی که در این سفر کرده بعلاوهٔ مخارجی که برای سفر
آینده‌اش خواهد داشت حساب بفرمائید و توصیه‌ای را که برایش نوشته‌ام و
به . . . داده‌ام به او بدهید و بفرستیدش تا بعد از معاینهٔ معالجه شود و
مطمئنش کنید که اگر قابل معالجه باشد هیچ مانعی و مشکلی او را محروم
نخواهد کرد مگر اینکه کار از دست پزشک و جراح و دارو خارج باشد که باید
یقهٔ خدا را چسبید . بهر حال اگر از معالجه چنانکه میگوید مأیوس است
خرجی را که کرده است باید دریافت کند . و اما راجع به ثبت آن
پیش‌بندها ، اولاً " خواستم عرض کنم که کار بی‌مبالاتی . . . که در آنجا ها
معمول است و سنت رایج ، باعث شده است که پیش‌بند . . . که عبارت است
از یک قطعهٔ پیش‌بند که نیمی از آن متعلق به . . . است و از او خریده‌ام و
جزء پیش‌بندهای . . . است ، که مثل خود . . . هم‌هاش چهارپول نمی‌ارزد
و اساساً " آن بخش از زمین به درد نمی‌خورد ، در صورت درخواست جدا
نشده و همین امر ، هر چند بی‌ارزش و مسخره موجب هیاهو و جنجال و
اعتراض و اتهام شده است و همان چند متر بیابانی که اگر هم قیمت شود
به قیمت پیش‌بندهای مرغوب ، بیست یا سی تومان بیشتر نمی‌ارزد . بصورتی
عنوان شده است که من خواسته‌ام زمین دیگری را به نام خودم ثبت دهم و
غاصب‌حق مردم باشم و البته مردم ولایت‌اند که هم مسأله را میشناسند که
به یک طنز شبیه است و هم مرا که اصلاً " سند مالکیت در زندگی‌ام ندارم
و البته مردم با شعور و با شرف همه جا هم میدانند که من نه‌تنها اهل غصب
حق مردم نیستم و حتی اهل کسب حق خودم بلکه هستی‌ام را برای حق
مردم فدا کرده‌ام ، اما هم در میان عناصر بی‌شعور و عوامل بی‌شرف و در

هر سه جبهه قاسطین و ناکثین و مارقین دشمنانی دارم که پیرهن عثمان بسازند و علم کنند. وقتی مظهر تقوی و زهد یعنی علی بن ابیطالب را که از تمام دنیا بزرگتر و قیمتی تر است متهم کنند که یک زره کهنه را از یک جهود (آن هم در ایام حکومت خودش) غصب کرده است! و به محاکمه اش میکشند، این علی مزینانی که خاک نعلین او هم نیست، آنهم در این زمانه و در ایام خانه نشینی اش بعید است که به غصب پیشبند این یهودی دم گاراژ کهک متهم کنند و بی محاکمه محکوم؟؟ اینست که خواهش میکنم پیشبند او را ده برابر کنید و از نقشه آن اراضی جدا کنید و برای جلب رضایت و یا خریدش هم هیچ اقدامی نفرمائید. چون تمام آن اراضی یک پول نمی آرزند، و من حاضرم اگر هر کسی حاضر شود آنجا چاهی بزند بها و مفت واگذار کنم و در قبالش فقط چند ساعت آب به حمام کهک بدهد و قصد من هم جز این نیست که برای آن دهی که آب قناتهای خشک شده و همه شان پراکنده شده اند یا در فقر و نکبت غوطه میخورند آبی فراهم کنم و چنین نیتی هرگز نباید به این پلیدیها آلوده شود. رفقا میگفتند اگر فقط اداره ثبت یک گواهی بدهد (قبل از صدور سند رسمی که طول میکشد) که این قطعه زمین در ثبت فلانی است و این گواهی مرسوم است، کافیهست که بر اساس آن تقاضای پروانه برای حفر چاه بشود تا چاهی حفر شود و کمبود آب قنات کهه و مخلد آباد جبران شود و مردمی که زمین بی آب دارند خودشان کشت کنند و مخارج چاه را بطور سرشکن بر اساس ساعات آبی که میگیرند بپردازند و آنچه بر احتیاج مردم اضافه میماند در قسمتی از همان پیشبندها مصرف شود و عدهای خودشان هم اداره اش کنند و هم کار کنند و محصولی بردارند و فقط به اندازه ای که هزینه اولیه کار است سهمی بپردازند به همان مقدار که پول که در آنجا خرج شده برگردد و منفعتش پیشکش مردم، و چون اینکار نه برای نفع شخصی من، بلکه خدمتی برای مردم محتاج یک آبادی است رفقا حاضر شده اند اینکار را خودشان انجام دهند و در این میان من فقط واسطه و ضامن کارم، نه سرمایه و نه سرمایه گذار که از هر دو بیزارم و هر دو از من فرار! و

اگر اهلش هم باشم بلد نیستم و اگر هم بلد باشم در آن کویر برهوت و پرت از آدم و آبادی چنین نمیکنم . بهر حال اگر شما هم لطفی کنید که این گواهی از ثبت گرفته شود سهمی از این ثواب را نصیب خواهید برد و البته که غیر از زحمت ، مخارجی هم دارد که خوب است دقیقاً " بفرمائید تا تقدیم کنم . ثانیاً " بفرمائید که آیا سندهای عادی که از این پیش‌بیندها نزد من است برای ثبت لازم است تا بفرستم یا خیر؟

راجع به موتور باغ شما هم صحبت کردم ؛ البته فراهم است فقط باید دو چیز معلوم باشد ؛ یکی ارتفاع چاه از سطح آب تا سطح زمین و مقدار آبی که دارد و یا شما احتیاج دارید ، دیگری اینکه آیا برق مزینان میتواند موتور برقی را بکار اندازد یا باید بنزینی باشد ؟ اگر برقی باشد ارزان و راحت است و خیلی بی دردسر و ساده ، منتظر جواب این سؤال‌ها هستم .
جواب نامه را به آدرس :

.....

مرقوم فرمائید .

زن آقا عمو را سلام میرسانم و امیدوارم حالشان بهتر شده باشد و از زحمت زیادی که با حال کسالت و بیماری شدید برای پذیرائی از من کشیده‌اند بی‌نهایت ممنون و شرمندهام .

قربانتان ، علی .



... مگر نمیدانی بزرگترین دشمن آدمی فهم اوست؟ تا میتوانی خر باش تا خوش باشی، مگر من که زندگی و جوانی و آرزوهایم را بر سر مطالعه و کتاب و علم تلف کرده‌ام جز پریشانی و پشیمانی چه چیز دستگیرم شده است؟ کسانی هستند که بر من رشک می‌برند و مرا آدم خوشبخت میدانند و اگر دوستند از شهرت و ترقی من خوشحالند، اگر دشمنند حسد و کینه از آن بدل گرفتارند؛ مگر این شهرت و ترقی جز بدبختی و تلخی و ناامیدی چه چیز برای من سوغات آورده است؟ چه شهرتی؟ چه ترقی؟ الان نه پول، نه شهرت، نه جاه و مقام هیچ چیز مرا دیگر خوشحال نمی‌کند. خیلی‌ها هستند از اینکه عکسشان توی فلان روزنامه باشد، یا اسمشان فلان جا با احترام و بزرگی برده شود و یا خیلی‌ها او را بشناسند و از او صحبت کنند چاق میشوند، اما من بجرم اینکه فهمید نام اینها همه خواب و خیال پوچ و حرف مفت است، یک جو دل مرا شاد نمیکند و بدنبال خوشیهای دیگری میگردم که اصلاً "در دنیا وجود ندارد، من الان بقدری از فهم و عقل بیزارم که حد ندارد، تمام بدبختی‌های خودم را بگردن کتاب و علم و فهم و هوش خودم

۱. نامه‌ای از دکتر به پسر عمه‌اش؛ صفحه اول این نامه در دست نیست، در ضمن تاریخ نامه سال ۳۷ است.

میاندازم! اگر جوانی می بودم مثل سایر جوانهای همسال خودم از اسم و رسم و تصدیق و لیسانس و دانشمند محترم و شاعر فلان فلان شده و سیاستمدار شجاع و از این چرندها لذت می بردم و زندگی آرام و خوشی داشتم، ولی حالا دیگر هیچ چیز کام مرا شیرین نمیکند. شاید کمی فهمیده باشی که من از اینکه مردم مرا آدم خل و گیج و بیشعوری بدانند لذت نمی برم؛ مردم با سواد را نمی شود کارشان کرد، ولی کسانی که عامی هستند می شود سرشان را کلاه گذاشت و از این جهت است که من سعی دارم بطور مصنوعی هم که شده خودم را تا جایی که می توانم بخریت بزنم و از همین جهت شاید با بیشتر کلهایها جووری رفتار کرده ام که نه دلشان بری من می خندند و چقدر از این خنده کیف می کنم؛ برای اینکه من واقعا "آرزو دارم که ایکاش من هم یک فرد بازاری و کاسب و زارعی می بودم که از اینکه امسال پنبه ام خوب شده یا نرخ قند و صابون بالا آمده یا آب قنات یک جفت و نیم زیاد شده است لذت می بردم و شنگول بودم و از زندگی کیف میکردم؛ چقدر خوب بود که بجای دانشمند و... و... که بعضی ها بدون جهت بنا فم بسته اند یا خر می بودم یا آدمی بودم در سطح فکر یک خر، ای زنده باد خر.

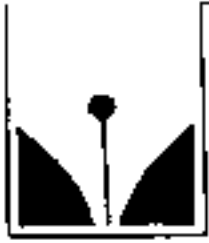
بیخشید من بیخود اصلا "از این حرفها نوشتم؛ دلم بقدری درد داشت که از مقصودم باز ماندم.

باری عرض می شود (۱).....

.....

علی

۱. بقیه نامه، بعلمت اینکه عمدتا "مسائل خصوصی و خانوادگی بود"، حذف گردید.



برادرم ، احمد عزیز ا

پس از سلام به تو و همسر عزیز و گرامیت " روزتا " — که خاطره دیدار کوتاهش با صمیمیت و خوبی و انسانیت قابل تحسینی همراه است — خواستم ضمن عرض تبریک سال نو و آرزوی سلامت ، موفقیت و سعادتتان ، از فاصله پنج هزار کیلومتر ، که کوهها و دشتها و دریاها میان ما حائل شده است ، چند دقیقه ای توی این کاغذ دورهم بنشینیم و با هم گفتگوئی کنیم از خودمان و زدردها و گرفتاریها و خواستن ها و نخواستن هایمان ، ازری و روم و بغداد !

.....
در اینجا آنچه جان کلام و اصل همه حرفها است اینست که از خداوند جدا " و مصرا " می خواهم و آرزو می کنم که امسال برای تو و روزتای عزیز با خوشی و مهربانی و امید آغاز شده باشد و خوش تر و مهربان تر و امید بخش تر از آغاز پایان گیرد و سال ۴۸ سال موفقیت ها و نویدها و انشاء الله دیدارهای خوب و روشن باشد ، در اینجا ، دور از هر گونه خوش آمد گوئی و تعارف های رسمی و رایج که میدانی من اهلش نیستم ، می خواستم از قول ما همگی و بخصوص از قول خودم به روزتا بگوئی که : " درست است که شما اروپائی هستید و ما شرقی و شما صنعت و سرمایه و علم دارید و ما نداریم ، اما همانطور

۱ . مخاطب نامه برادر همسر معلم شهید و تاریخ آن ۳ فروردین ۴۸ است .

که یک فرد نیز در عین حال که ممکن است جیبش خالی باشد و لب‌اسه‌اش کهنه و خانداش فقیرانه و پاهایش پیاده و حتی برهنه، اما در فهمیدن و احساس کردن و ظرافت روح ممکن است از گلدواتر و اونا سیس بالاتر و قوی‌تر و زیباتر باشد، ما نیز گرچه در صنعت و سرمایه عقب افتاده‌ایم، اما لازمه‌اش این نیست که در شعور و احساس هم عقب افتاده باشیم و ترقی و انحطاط در زندگی را همیشه نباید با ترقی و انحطاط در معنی و شعور همراه دانست و این مقدمه‌ها برای این بود که او بداند که ما:

۱- هر که را اروپائی یا آمریکائی باشد، بدلیل اینکه آنها غربی‌اند و ما شرقی و از ما "متمدن‌تر"ند، از خودمان "بهتر" و بالاتر و انسان‌تر نمی‌دانیم و تنها بخاطر فرنگی بودن در برابرشان احساس حقارت نمی‌کنیم.

۲- (بر خلاف مردم عادی و عامی و ظاهراً "امروزی) همه اروپائی-آمریکائی‌ها را به یک چشم نگاه نمی‌کنیم و هر کدام را جداگانه می‌بینیم و می‌اندیشیم و می‌سنجیم و نمره جداگانه می‌دهیم؛ زیرا بقول ژان پل سارتر، نمی‌گوئیم: فرانسوی، آلمانی، اروپائی، آفریقائی، ایرانی... این کلمات جغرافیائی معنائی ندارند. باید اول دید که "کیست؟" و بعد گفت که "چیست؟".

۳- ما به همان اندازه که در ماشین‌سازیم، سرمایه‌داری، قدرت و برخورداری از زندگی و تسلط بر طبیعت عقب افتاده‌ایم (و درست‌تر: عقب انداخته شده‌ایم)، در اومانیزم، عاطفه، معنویت و برخورداری از زیبایی‌های روح و "تسلط بر خویش" از جامعه‌های مسلح به ماشین، سرمایه، اتم جلوتریم؛ زیرا آنقدرها غرق در خوردن و کار کردن و لذت بردن نشده‌ایم که خیلی چیزها را در این گیر و دار فراموش کرده باشیم و قربانی کرده باشیم و بقول کارل و نیز هرمان اته و پارتو همولابتی خودتان "آنها (یعنی ماها، شرقی‌ها) هنوز در برابر بسیاری زیبایی‌ها و لطیفه‌های روحی و عاطفی که ما بیگانه شدیم و یا بدانها احساسیتی نشان نمی‌دهیم وجدان حساس و بیدارشان

(Conscience, intuition) را سالم و نیرومند نگاه داشته‌اند .

۴- و در نتیجه بدانید که اولاً " خوبی‌های انسانی و ارزش‌های معنوی و اخلاقی شما و صمیمیت و سادگی و گذشت و وفا و مهربانی شما را در همین ایام کوتاهی که با شما بودیم ، بیش از آنچه در خیال شما بگذرد شناخته‌ایم و بیش از آنچه حدس بزنید ، آنها را ارج نهاده‌ایم و در ما اثری فراموش نشدنی و عمیق بجا گذاشته است ، و بخصوص ، این را از طرف خودم می‌گویم . که : شما دارای ارزش‌ها و فضیلت‌های بسیار بزرگی هستید و از تربیتی برخوردارید که در نسل جوان اروپائی بشدت ضعیف شده و پامال گشته است و بخصوص در میان کسانی که با شرقی‌ها تماس بسیار نزدیک دارند خیلی کم و انگشت شمار است ، و این برای ما و بخصوص من که به این گونه مسائل بسیار می‌اندیشم و حساسیت دارم ، یک موهبت بزرگ و افتخار آمیز است ، و بیشک ، علیرغم مشکلات فعلی ، زندگی شما که با عشق و انسانیت مطلق پایه‌گذاری شده است ، محکم ، زیبا و با شکوه شکل خواهد گرفت و درختی اینچنین ، علیرغم بدی آب و هوای محیط خارجی ، برگ‌وگل و میوه‌ای سبز و معطر و خرم و شیرین خواهد داد .



پیام به همایون^۱

... انسان در زندگی همواره خود را می‌پوشاند؛ همواره در زیر نمودی که به چشم دیگران می‌آید پنهان است؛ تنها دو جاست که غالباً "نقابی را که در سراسر عمر بر چهره دارد، پس می‌زند؛ سلول زندان و بستر مرگ. درین دو جاست که فرصت عزیزی بدست می‌آید تا چهره^۲ حقیقی هر کسی را خوب ببینیم؛ بویژه مرگ. آدمی بوی مرگ را که می‌شنود صمیمی می‌شود؛ بر بستر احتضار، هرکسی "خودش" است؛ وحشت مرگ او را چنان سراسیمه می‌سازد که مجال تظاهر نمی‌ماند؛ حادثه چنان بزرگ است که بزرگان همه کوچک می‌شوند؛ روح از نهانگاهی که یک عمر به مصلحتی در آن از انظار پنهان شده بود، برهنه بیرون می‌آید؛ مرگ در این نهانخانه رازده است. مردن نیز خود هنری است، مستلزم دانستن و آموختن؛ نمایشی است سخت زیبا و عمیق و تماشائی‌ترین صحنه زندگی. بسیار کم‌اند مردانی که زیبا مرده‌اند. من مدت‌ها است در تاریخ می‌گردم تا انسان‌هایی را که خوب مرده‌اند بیابم، و مردن‌هایی سخت زیبا و پیر شکوه یافته‌ام. بی‌شک، آن‌هایی که می‌دانند چگونه باید مرد، می‌دانستند که چگونه باید زیست؛ چه، برای

۱. متن فوق مستقیماً از نوار پیاده شده است. پاراگراف نخست آن با اندکی اختلاف جزئی از ابتدای بخش "محمد میمیرد" م. آ. ۳۵ می‌باشد. این پیام خطاب به آقای محمد همایون یکی از مؤسسين حسینییه ارشاد می‌باشد.

کسانی که زندگی کردن تنها دم برآوردن نیست ، جان دادن نیز تنها دم برنیاوردن نیست . خود ، یک کار است . کاری بزرگ همچون زندگی . در تاریخ مرگ‌های پر شکوه بسیار است ، اما چشم‌هایی هستند که زیبایی‌ها و شکوه‌هایی را می‌بینند که چندان عمیق و ظریفند که به چشم‌های درشت بین نمی‌آیند . شکوه صحنهٔ پیکار ، زیبایی شمشیر و لطافت مخمل ابر را احساس می‌کنند ، اما شکوه یک روح ، زیبایی یک تفکر و لطافت یک نیاز را در نمی‌یابند . و مرگ محمد ازین‌گونه است . برق شمشیر و موج خون و شیههٔ اسبان خشمگین و فریادهای قهرمانانهٔ رجز آنرا تزئین نکرده‌اند ، و ازین‌رو است که چشم‌های کمسو هرگز زیبایی و عمق آنرا ندیده‌اند . دیدار محمد با مرگ چگونه نمی‌تواند ساده باشد؟!

بارها با خود می‌گفتم که آیا این مرد خود می‌داند که در عصر ما برای دوباره تابیدن نور اسلام و برافروختن آتش علی در مغز و دل این نسل چه کرده است؟ ده‌ها و صدها هزار زن و مردی که در وطن و در غربت ، در خانه و در آوارگی‌ها و در گوشه‌های زندان‌ها قلب‌شان با آهنگ دیگری به یاد خدا و شعلهٔ قرآن و ایمان جدیدی به محمد و عشق به علی و خاطرۀ خاندان طهارت و فضیلت و شهادت می‌تپد ، در هر نبضی و هر تپشی حضور ترا احساس می‌کنند ، و خدا و خلق گواهند که تو در هر گامی که عصر ما درین راه برمی‌گیری و هر قطرهٔ خونی که درین آستان به زمین می‌ریزد و در هر شعلهٔ ایمانی که در آتشگاه سینهٔ جوانی زبانه می‌کشد ، سهیمی .

✎ اسلام پاکی که سید جمال آرزو می‌کرد و ناکام مرد ، و "پاکستان"ی که اقبال می‌خواست و نیافت ، ارشاد سنگ زیرین بنایش را نهاد و اکنون به چشم می‌بینیم هر روز جهاد و جهاد برای برافراشتن دیواره‌هایش دامنه می‌یابد و هر روز مجاهدان بی‌نام و نشانی هستی خویش را بیشتر نثار می‌کنند تا خشتی بر آن نهند و این بنا را که همچون مسجد قبا اساسش بر تقوی نهاده است ، پایان برند . و این مسجد را مجاهدان و شهیدان بسیار دیگری پایان خواهند برد ، ترمیم و تکمیل خواهند کرد . اما آنکه درین گوشهٔ پرت و سوت

و کور حومه شهر نخستین بار بر روی خاک کفرآمیز، بردوش خود سنگ کشید و پایه‌هایش را ریخت، عمار بود.

بارها با خود می‌گفتم که به او خبر دهم که آن ناله ضعیف‌وی درده سال پیش، اکنون، تا کجاها طنین افکنده است و چه انعکاس‌های رعدآسا شده است و چه روح‌های پراتش و چه دل‌های پراز خدا را درین ظلمت کفر و جاهلیت شوم و زمستان یأس و سکوت برآشفته است؛ اما همیشه از خود می‌پرسیدم که: "چرا من بها و خبر دهم؟" روز عاشورا یکی از نو برافروخته‌های شیدای ایمان و شیفته علی چشم به شما و رو به من می‌گفت: "آیا تو به‌وی گفتمای که کار کوچک او در اسلام عصر ما چه کارهای بزرگ کرده و نهال خرد او که با اخلاص جان و زلال ایمان او آبیاری شده است در زیر تابش لطف خدا، اینک چه برگ و بار خیره‌کننده‌ای افشانده و چه ثمرات شیرین و شادابی به دل‌های تشنه و جان‌های گرسنه داده است؟" گفتم: "چرا من بگویم؟" او، اکنون در پس پرده، آرام و مطمئن نشسته است و با دست‌های خویش دارد آنرا کنار می‌زند؛ پرده‌ای که از درگاه خانه فاطمه آویخته است، تا کنار رود ساکنان خانه را با هم منتظر و با چهره‌هایی سرشار از نوازش و مهر، خواهد دید که به استقبال مهمان محبوب خویش برخاسته‌اند و با لبخندی که به‌وی جان می‌بخشد پیش می‌آیند و دست‌های خویش را برای دستگیری این مسافر عزیزی که از دیاری پراز مصیبت و زشتی آمده است و تنی خسته و پائی پرابله و جگری سوخته و لبهائی از عطش چاک‌خورده دارد، پیش می‌آورند و کنار خویش می‌نشانند و آن‌همه بی‌تار و اخلاص و صبر وی رامی‌سنایند و او را که خوب امتحان داد و ازین مهلکه‌ها و مرداب‌های عمر سرافراز و پیروز برآمد، می‌نوازند و به‌وی خواهند گفت که او برای این کتاب و این مذهب چه کرده است، و کوچکترین پسر خانواده برای این خدمتگزار پیر و وفادارشان شرح خواهد داد که آن چند تا آجری که در آن گوشه رویهم نهاده‌ای اکنون چند می‌ارزد و آن‌ها چند می‌خرند.

روح‌هایی که از سرچشمه‌های زلال ایمان سیراب می‌شوند و دل‌های معنی‌یابی که می‌پرستند و عشق می‌ورزند، همواره از پول‌نفرت دارند. این جادوی زرد، که دنیائی سیاه می‌سازد و دل را به تباهی می‌کشد و انسان را به پلیدی. و مکر خدائی را ببین و زرنگی و فرصت طلبی سوداگرانی را، که ازین تکه‌های شیطانی، عشقی خدائی می‌سازند. و خلاف آن شوربختانی که از دین برای خویش دنیا ساخته‌اند و دینار تهاده‌اند، این خوب خوشبختان هوشیار با هر دینار برای دلی، دین ارمغان می‌کنند و ازین راه، همدست و همداستان پارسایان، عاشقان، جانبازان طریقت حق پرستی می‌شوند و راهگشایان بیداری و بعثت و ایمان و آرمان و جهاد و شهادت خلق.

درسی را که نخستین بار خدیجه آموخت، در نخستین سالهائی که اسلام در قلب جاهلیت و در قبال دو ابر قدرت تولد می‌یافت، اینک درین "شب قدر"، شبی در آستانه "مطلع فجر" که اسلام تولدی دوباره می‌یابد، تو تکرار کرده‌ای. در اوج اخلاص و ایثار و درین بازار زراندوزی و سوداگری، کدام تاجری است که این همه سود برده باشد و درین صرافی خدائی سکه‌های قلب دقیانوس را در سودای عشق با ارزهای سوداگران علم مبادله کند؟ ...

... هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ، تُوْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ، يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَ يُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَ مَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ، وَ أُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشْرُ الْمُؤْمِنِينَ .

تجارتی که برای تو "غفران" خدا و بهشت "قرب" را به ارمغان آورد و برای نسل ما مژده "نصر خدا" و "فتح قریب" را، و اکنون، آسوده و پاک و پاک باخته در قلب یک آزمایش بزرگ با بودن خویش اثبات می‌کنی که روح آدمی در زیبائی، اخلاص، طهارت و صبرچه قدرت پر شکوه و جمال خیرم‌کننده‌ای دارد، و به آن‌ها که همچون دایره‌ای زندگی با سرانگشت غم و غصه‌های حقیر زندگی به فغان می‌آیند و به ما که درین سکوت و سردی زمستانی و در

زیر این تند باران شکنجه و رعب ، به زانوی شکست درآمده ایم و در برابر
یأس به سر انداخته ایم ، با آرامش و اقتدار ابراهیم در آتش ، سرچشمه الهام
و ایمان و امید شدی و در قلب مادیت محض ، اکنون ، روحانیت محض گشته ای
و بر جان آنها که در متن روحانیت محض ، مادیت محض اند ، شرم می ریزی .
ای قافله سالار ما ! ای عاشق بزرگ ایثار ! اگر تو زودتر از ما رسیدی
و آنها را دیدی ، برای ما هم کاری بکن ؛ شور و شوق ها و عیش و عشرت های
آنجا ، از سرنوشت ما غفلت نکند ؛ بگو که ما چه می کشیم و چه روزها و شب های
تلخ و سختی بر ما می گذرد . هنوز راه ما دراز است و کار ما دشوار ، خطرها
و دام ها و سختی ها در پیش .
از آنها با اصرار بخواه ، تمام آبروی خودت را گروگذار و برای ما همت
خواه . والسلام .



برادرم کاظم آقای عزیزاً

فدای دیده، پر مهر و پر محبت تو که شمع روشن خلوتگه حیات من است
دو آسمانی زیبا است آن دو چشم سیاه در آن خدائی عشقی چو ابر موج زن است
وفا اگر چه فسانه است در شگفتم از آنک بجشم دیدم گاو را بجشم تو وطن است
فروغ پاک خدا را بجشم دل دیدم که با نگاه نوازشگر تو مقتدرن است
مرا خیال تو ای دوست مونس جان است مرا وصال تو ای جان من انیسرتن است
اگر چه موی چو عنقا است در سر تو و من ولیک زلف تو چون زلف یار بر شکن است
بیادم آرای دیرینه یار من هر گاه همت بر دو لب و هندواند در دهن است
.....
.....
.....
هست مهمانخانه این تن ای جوان هر صباحی ضیف تو آید در آن
نی غلط گفتم که آید دمبدم ضیف تازه، فکرت و شادی و غم
میزبان تازه رو شو ای خلیل در میند و منتظر شو در سبیل

۱. در فتوکپی نامه، دو یا سه سطر افتاده بود، که بجای آنها نقطه چین گذاشته شد. در ضمن بجای اسامی بی که ذکرشان ضرورت نداشت، علامت "..." آمده است این نامه به آقای کاظم متحدین نوشته شده است.

هر چه آید از جهان غیب و ش
هر زمان فکری چو مهمان عزیز
فکر را ای جان بجای شخص دان
فکر هم گر راه شادی میزنند
خانه میروید بتندی او ز غیر
میفشانند برگ زرد از شاخ دل
غم کند بیخ کز پوشیده را
غم ز دل هر چه بریزد یابرد
خاصه آنرا که یقینش باشد این
گر ترشروئی نیارد ابر و برق
سعد و نحس اندر دلت مهمان شود
آن زمان که او رهین بجرج تست
تا که چون با مه شود او متصل
هفت سال ایوب با ضیف خدا
تا چو وا گردد بلای سخت رو
کز محبت با من محبوب گش
از وفا و خلعت حکیم خدا
فکر در سینه در آید نو بنو
ابر اگر چه هست ظاهر روترش
فکرت غم را مثال ابر دان
بو که آن گوهر بدست او بود
ور ندارد گوهر و نبود غنی
جای دیگر سود دارد عادتت
تو مخوان دو چار دانگش ای جوان
تو مگو فرعی است او را اصل گیر
ورتو او را فرع گیری و مضر

در دلت ضیف است او را دار خوش
آید اندر سینه چون جان عزیز
چونکه شخص از فکر دارد قدر هان
کار سازهای شادی میکند
تا در آید شادی نو ز اصل خیر
تا بروید برگ سبز متصل
تا نماید بیخ رو پوشیده را
در عوض حقا که بهتر آورد
که بود غم بنده اهل یقین
زو بسوزد از تبسمهای شوق
چون ستاره خانه خانه میروند
باش همچون طالعش شیرین و چست
شکر گوید از تو با سلطان دل
در بلا خوش بود با صبر و رضا
پیش حق گوید بصدگون شکر او
رو نکرد ایوب یک لحظه ترش
بود چون شیر و عسل او با بلا
خند خندان پیش او تو باز رو
گلشن آرنده است ابر و شوره کش
با ترش تو رو ترش کم کن بدان
جهد کن تا از تو راضی او شود
عادت شیرین خود افزون کنی
تا گه آن روزی بر آید حاجتت
بو که نجمی باشد و صاحبقران
تا شوی پیوسته بر مقصود چیر
چشم تو در اصل باشد منتظر

زهر آمد انتظار اندر حشیش دائما" در مرگ باشی زان روش
اصل دان آن را بگیرش در کنار باز ره دایم ز مرگ انتظار
شاید اینهمه کاربردایی که در مجلس داری مجال خواندن اینهمه
روده درازیها را از تو گرفته باشد ولی آدم بیمار برای اینکه دیگران گوش
کنند ناله نمیکند و انگهی اصراری ندارم نه بلکه اصرار دارم و تمنامیکنم
وقتهای هدر رفتنات را از قبیل تویا توبوس و پشت میز و توی صفو موقع
انتظار خالی شدن نمره، دوش حمام و ازین قبیل را بخواندن آن اختصاص
ندهی چه ترس دارم آنچه را مولوی گفت در ذهنت جا نیفتد و از روی آن
بپری زیرا این قطعه واکنشی است که تورا از هجوم تلخی هر غمی مصون میدارد
و این برای دل تو که سخت بدان محتاجی ضروری است .

✕ کاش در ایران میبودم و شبهایی را با مثنوی میگذرانیدیم افسوس که در
آنجا هم که بودم از تو دور بودم و رویهم دوران آشنائی ما گرچه در باطن
عمیق است در ظاهر جز از چندین برخورد نسبته " کوتاه عبارت نبوده است
من تعجب میکنم کسانی که زبانشان فارسی است با بودن کتابی چون مثنوی
چگونه از افسون سرنوشت و تیرگی و تلخی حیات و رنج و غم وحشت دارند .
چه میخواستم بگویم؟ هیچی، مقصود از حرف زدن در اینجا مطلب
بیان کردن نیست مقصود خود حرف زدن است با کسی که وقتی پیش اویم
احساس میکنم لزومی ندارد زحمت خود پوشیها و دیگر نمائیهای فراوانی را
تحمل کنم، هر چند آدم ظاهر و باطن باشد و خود را همانطور که هست نشان
بدهد، باز در برابر همه کس نمیتواند با اطمینان همه عواطف و افکار و غرایز
و خصائص خود را نمودار کند و ناچار در برابر هر کسی قرار میگیریم یکمقدار
از خودمان را بزحمت پنهان میکنیم و این یک شرط اساسی زندگی اجتماعی
است؛ بخصوص آدمهایی مثل من که بقول فرنگیها تیپیک نیستند، یعنی
کاراکتر و مختصات یک تیپ مشخص و معین را ندارند. من
همانطور که بمرزهای میان کشورها معتقد نیستم بمرزهای میان
انسانها هم اعتقادی ندارم، ملت در نظر من گروهی از مردمنده که فقط

دارای درد مشترکی هستند و تیبی هم که با آن اصالت قائم تیبی است که بمعانی اخلاقی و انسانی مطلق حتی از یک مذهب خاص متکی هستند یا نیستند. بنابراین تنها دو ملت وجود دارد: یکی آنها که درد مشترکی دارند و دیگری آنها که بیدردند؛ و دو تیب وجود دارد: یکی آنها که در مرز انسانیت و احساس عرفانی و اخلاقی زندگی میکنند و دیگر آنها که خارج ازین مرز است. ازین نظر است که واقعا " امروز همان اندازه که به ابوذر غفاری صحابی پیغمبر مؤمنم و از تصور او لذت میبرم، چارلی چاپلین هم که درست در همین مرز او زندگی هنری و کمیک خود را دارد تمام میکند، محبوب من است، او هم یار دلسوز بشر است، او هم همه عمر بمعانی مطلق انسانی، بجامعه بشری، بسرنوشت انسان وفادار مانده است، من مدتها است در روح خودم تمرین کرده‌ام تا این حالت بصورت طبیعی من درآید، تا دیوارهای محکم محیط محدود و کم عمق خودم را بشکنم تا در تعقیب افکار ازین زیرزمین بآن زیرزمین نخزم و بر روی بالکن بلندی بیایم و دنیا را بینم *لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تَوَلَّوْا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...* عمل بالمصالحات یعنی همین.

خیلی معذرت میخواهم، منبر رفتن مثل اینکه جزء غرایز من شده است! آخر تو هم داداش برای من منبر رفته بودی و مرانصیحت کرده بودی که بدبین نباشم و خود را خوشبخت احساس کنم! چه خوشبختی؟ ای کاش اینجانمی آمدم و معنی آزادی رانمی چشیدم و فقط در همان کتابها میخواندم. بقول آن شاعر، پرنده‌ای که در نفس باد سحر دم زده است، با گریه‌های که در پستوی عفن یک میخانه آلوده زندگی میکند یک جور دنیا رانمی بینند.

در مشهد همان ته مانده سفره سورچرانهای قرون گذشته ما را پس بود، همانها را بعنوان علم نشخوار میکردم و لذت میبردیم.

راستی با سیگارهما چطوری؟ من مدتها است از فراقش ناله دارم و در سیگارهای اینجا خویشاوندی با ریهام احساس نمیکنم.

با آقای مهندس... نامه‌ای نوشته بودم و از نرسیدن جواب آن دلواپسم

که جواب نداده‌اند یا گورگمی شده است. اینجا هم چند نفری از دوستان
گرد هم گاهی جمع میشویم و لخلخی میکنیم. نمیدانم اسامی که آقای...
بمن در اروپا و آمریکا معرفی کرده‌اند جنبه رسمی دارد یا نه فقط ملاکش
دوستی و همفکری است؛ چون این دو با هم از نظر اقدام فرق میکند. راجع
بمقدمه کتاب، من هیچگونه فرصتی ندارم که تهیه کنم، بخصوص که چون
فرانسویها با وی بسیار دشمنند و او را خائن و نازیست می‌شمارند، تهیه
شرح حالش بسیار مشکل است و چون مدتها بود از درس عقب افتاده بودم
اینروزها فرصت کارهای خارج از برنامه ندارم؛ امیدوارم اگر کتاب چاپ شده
است یکدو نسخه‌ای با درس من بفرستید، از... خبری هیچ ندارم، دلم
برایش خیلی تنگ شده است. مهدی عزیزم... را میبوسم، نمیدانم سرو
سامانی گرفته است یا هنوز مشغول تهیه منزل است. آقایان رفقا همه را سلام
میرسانم، از قول من بخانم سلام برسانید، بچه‌ها را میبوسم و از خدای
مهربان سعادت و توفیق و دیدار تو را آرزو می‌کنم.

خدا حافظت علی



نامه به دوست

شرمساری کشم از دست رفیق شب هجران
که گریبان مرا دوزد و من پاره کنم جان
شرمساری کشم از دست رفیق شب هجران
که گریبان مرا دوزد و من پاره کنم جان

دوست و برادر گرامیم آقای

متأسفانه حالتی را که بمن از دیدارنامه و شعر و کتابت دست داد نمی‌توانم توصیف کنم. چون برای بیان آن جز همان کلمات مندرسی که همه جا، بیجا و دروغ بکار میرود نمی‌یابم و ناچار همین اندازه می‌گویم که پس از مدت‌ها بیخبری و غربت، نسیمی از دنیای مأنوس و عزیز دوستان و رفیقان بود که مرا جان داد و دلم که‌سالیانی است. از او فراموش کرده‌ام بحال آمد و رمقی گرفت و خاطره شیرین محافل دوستان و چهره‌های پر از انسانیت و شرف و محبت یاران عزیزی که جز آنها در دنیا امیدی و سرمایه‌ای ندارم در نظرم مجسم شد و مدتی مزمزه آن مرا سرگرم ساخته بود و رنج‌زیستن در دنیای این وحشیهای شهرنشین را از خاطر برده بودم.

من متأسفانه درباره شعر و شاعری دیگر نمیتوانم اظهارلحیهای کنم، چون چندسالی است دیگر از زیباییها لذت نمیبرم و دردهای ادبی و شاعرانه را احساس نمیکنم و ورزش میکنم تا از یک اهل حال حساس بصورت یک آدم خشک متفکر درآیم (البته متفکر به معنی لغوی و محدود آن)؛ زیرا من دیگر آدم خودم نیستم، چند سالیست اینجا نان مردم را میخورم، نمیتوانم درد خودم را بکشم، بنابراین به شعر نمی‌اندیشم. می‌اندیشم که وقتی بایران برگردم "از کجا آغاز کنم؟"

اصولا "نصیحت کردن کار بیهوده‌ایست؛ بخصوص به شاعریندادن

که "چنین بگوو چنان بگو" بسیار ابلهانه است. شاعری که چنین می‌اندیشد نمیتواند چنان بگوید. اما این هست که شاعر میتواند احساس خود را پرورش دهد، عوض کند و هدایت نماید. با اراده، انسان میتواند خود را بسازد. اگر شاعری بجای معاشرت با شعرای دیگر، رفت و آمد به محافل شعری و ادبی و رفت و برگشت فاصله میان منوچهری و نیما بتواند با مردم جامعه خودش انس بگیرد، به قهوه‌خانه‌ها، تکیه‌ها، جلسهای روضه خوانی، سر گذرها، توی کارخانه‌ها و سرخرمنها برود و با زبان و احساس و دردهای آنها آشنا شود، اصلاح میشود، احساسی تازه میگیرد و شعرش آنوقت دیگری اثر منفی نیست، بلکه یک عامل و نیروی مثبت معنوی و اجتماعی میشود. اینگونه شعر زیباییهای بسیار عمیق و لطیف خاص خویش را نیز دارد. این شعر دسینو خطاب به مجاهدان الجزایری:

ای کسانی که ریلها را میبرید، ای کسانی که آتش میزنید، سحرگاهان که از کار دشوارتان خسته برمیگردید، بشما سلام میفرستم.
و یا این شعر بواری:

در کنار جاده غبار آلود، کودک مسلمان، ژولیده و ژنده پوش، در میان خاکها بازی میکند. پدرش را کشته‌اند، و او چون خواندن و نوشتن نمیداند بر روی خاک با چوبی که در دست دارد نقاشی میکند، عکس یک تفنگ را...

یا این شعر مردانه امید:
ای خوشا آمدن از سنگ برون
سر خود را به سر سنگ زدن
گر بود دشت گذشتن هموار
ور بود دره سرازیر شدن
شک نیست که در نهضتها، انقلابها، در آزادی، عدالت، مردم، انتقام، ایمان، عشق بدیگران، انسانیت، جهاد و فداکاری لااقل همان اندازه زیبایی و طراوت هست که در عشق و یاس و ناز و هجران و رقیب و کمان ابرو و سایر اعضا طرف مقابل!

بنابراین وحشت گروهی در این مورد که شعرا گرمبین مسائل اجتماعی

باشد خشک و کم احساس میشود بیهوده است، زیرا آنان خیال میکنند در این صورت شاعر همیشه باید شعارهای سیاسی بدهد و حرفهای روزمرهٔ حزبی و روزنامه‌ای را بنظم آورد، یا به پند و اندرز بپردازد. در صورتیکه برعکس هر شاعری که میکوشد تا سرزمینی تازه و بینشی تازه به مردم بدهد، میکوشد تا انسان را در سیر خویش بسوی کمال و عظمت روح و اندیشه و احساس ببرد. از این دستهاست: مولوی، سنائی، ناصر خسرو، عطار، اشرف، گوینده توانای انقلاب (مدیر نسیم شمال) ... بهار و پروین از این دستهاست. شما که میتوانید حرف بزنید بسیار نا جوانمردانه و غیر منصفانه است که از خودتان، از عشقها و دردها و خیالات خودتان سخن بگوئید. در شهری که ایمان مردم دست روضه خوانهای یکتومانی و وعاظ دولتی است، افکار اجتماعی و آشنائی با تمدنشان دست سینما شهرزاد و "سیاه و سفید" و رادیو تهران، شما سنگین‌ترین وظیفه را بر عهده دارید. اگر برای نجات این نسل بیچاره کاری که از دستتان برمیآید نکنید، بزرگترین خیانتها را کرده‌اید.

حالا که در و دیوار در ایران برای خواب کردن لالائی میخواند شما چرا قرقر و زمزمه و ناله میکنید. فریاد بکشید تا بیدار شوند.
بهمه عزیزان و دوستان سلام و ارادت مرا ابلاغ فرمائید.

علی شریعتی

شعرواقعا "معجزه آسای" الجزایر را اینجا چاپ کرده‌ایم. منتهی جوری است که فعلا "نمیتوانم برایتان نه بفرستم و نه توضیح بدهم. انشاء الله بعد، بهر حال سلام آتشین دوستان اینجا را به گوینده آن که هنوز با وی آشنایی ندارند ابلاغ میکنم و بنام صدها نفر که آنرا خوانده‌اند و همه جا پراکنده‌اند، توفیق وی را خواهانم.

علی شریعتی

اول مه ۱۹۶۲



نامه به دوست

برادر عزیزم آقای مهندس عبدالعلی بازرگان

در این سفر اخیرم به تهران که برایم سفری تازه بود و پراز تازگیها ، بخصوص که برای نخستین بار وبر خلاف آنچه همیشه می خواستم و حتی بر خلاف هر احتمالی که درباره خودم میدادم ، هم نوع فلسفی و بلاغی شدم و اهل وعظ و منبر و حسینیه ! و این تنها بخاطر ضرورت اعتقادی و فکری من بود که شرکتم را در آن بخصوص در وضع ناپایدار و پرنوسانی که یافته بود و بالاخص امثال امراستاد مطهری که بایشان سخت معتقدم و میدیدم که چگونه میان خوارج و بنی امیه هر دو گیر کرده است !

✕ گفتم شاید آمدن من و آوردن پدرم در این موقعیت حسینیه را برای گرفتن آن شکلی که ما می پسندیم و می خواهیم ، کمک کند و گروهی که احساس می کنند یا احساس می نمایند ، که میان خوارج یا بنی امیه یکی را ناچار باید برگزید و تحمل کرد ، که راه دیگری نیست ، شاید متوجه شوند که اگر بخواهند یا بکوشند بتوانند این موء سسه کبیر را از دست کسیه نجات دهند و بجای جمعیت جمع کردن و مجلس گرم کردن نیاز نسل جدید را که حرف می خواهد و درد دارد و نیازمند خوراک تازه ای است از یاد نبرند .

بهر حال ، بگذریم که سخن در این کار بسیار است و من گمان نمیکنم که ماه رمضان را در ارشاد شرکت کنم ، چه نمی خواهم بصورت و عاظ درآیم ، ✕ بخصوص که امروز حسینیه دارد شکل واعظ خانه مجلل و مدرنی را بخود

می‌گیرد و من هرگز نمی‌پسندم که بشیوه آن دسته از امل‌های مدرن که پشت بلندگو سینه‌می‌زنند، یک نوع مذهبی متجددی خود را نشان دهم از همان نوع ایرانی‌هایی که مغز و روح و روحیه‌شان همان ایرانی خالص آشغال است و ادای فرنگی‌های متمدن را درمی‌آورند و چه مسخره!

گرچه هنوز مرددم که بیایم یا نیایم، تصمیم قطعی داشتم که نیایم، بعد اعلان حسینیه که چاپ شد دیدم همان کارچاق‌کن‌های دسته‌بند و دسته باز، از همان حقه‌بازیها و باندبازیهای عامیانه و کثیفی که در کار دین و خدا و تبلیغ مردم می‌کنند و این حرفهارا هم‌بازار دکان‌پلید خودفروشی‌ها و خودنمائی‌هایشان کرده‌اند و مخالفت و مبارزه و همچشمی و رقابت را در دین از سطح و شکل رقابت‌های کسبی و بازاری هم منحنط‌تر و زشت‌تر کرده‌اند و بصورت دسته‌بندیهای داخل حرمسراهای قدیم درآوردده‌اند، بله، از همان کارها و حقه‌ها و کلک‌ها، سربنده، بی‌تقصیر هم که توی آن وادیها نیستم درآوردده‌اند و چنان برنامه را تنظیم کرده‌اند که حد اعلای اهانت را که در چنان متنی ممکن است نسبت به کسی روا داشت از من دریغ نکرده‌اند! من تعجب کردم و حتی باور نکردم و گفتم شاید من نمی‌فهمم و مقصود چیز دیگری است. بعد حضرت آقای مطهری نامه‌ای محبت‌آمیز نوشتند و توضیح دادند که آن نویسنده برنامه اشتباه کرده و بعد از تنظیم برنامه به ماها هیچکدام هم نشان نداده است.

قضیه درست برعکس بوده است؛ در آنجا شش سخنران گذاشته بودند، هر کدام پنج‌شب و من در هیچکدام نبودم. در بین شماره ۴ و ۵ تبصره‌باز کرده بود، که "در ضمن فلانی" در مقدمه برنامه "سخنرانی میکند"؛ خلاصه در اینجا همه تعجب کردند از مقامی که من بدست آورده‌ام و آن اینکه فلانی در تهران توی یک تکیه‌پا منبری میکند تا مردم جمع شوند و مجلس آماده شود تا وقتی روضه‌خوان اصلی بیاید!

آقای مطهری توضیح داده بودند که در جلسه شورای حسینیه تصمیم

گرفته شده بود که اول من (ایشان) صحبت کنم و بعد تو (که خلاصه هندوانه زیر بغل بنده!) . بهر حال صحبت این بوده است که شبهای ۱۹ تا ۲۴ که شبهای حساسی است دو سخنران باشد: من و استاد مطهری و حتی من بعد از ایشان باشم و بهر حال جلویا دنبال - فرقی نمیکند - ؛ دو سخنران اصلی در هر شب . صحبت برنامه و مقدمه برنامه در بین نبوده است . حال بعد چی شده که اعلان آنجوری ماهرانه و معنی دار تدوین شده و من از ردیف سخنرانها افتاده‌ام و بعد برنامه مقدمه پیدا کرده و من در مقدمه برنامه حسینیه قرار گرفته‌ام ، معلوم نیست و معلوم هست! بهر حال مسلم است که غرضی در کار بوده است و آن هم از نوع بسیار کوچکش و غیر انسانیست؛ زیرا غرض ورزی در باره کسی که نه پا تو کفش کسی کرده و نه از جنس آنها است و نه مریدهای . . . آنها به من سواری میدهند و نه من اهل . . . سواری هستم و من مهمان بوده‌ام و با هزار اصرار و مقدمه چینی و استدلال . . . یک مرتبه آمدم و یکی دوبار حرفی زدم و آنها هم با سبکی که معارض کار آنها نیست و میدانند که هرگز به دکان و دستگاه آنها ، من و تیپ من صدمهای نمی‌زنند ، حسابهایی است که با خودهاشان دارند و مصالحی است که در روابط با دوست و دشمن و منافع و مضار خودشان می‌اندیشند و این جور لگدی هم به من زدند! خدا میداند که من در این قضیه بخاطر لجن مال کردن اسم خودم عصبانی نشدم ؛ البته نمی‌گویم ناراحت نشدم ، طبیعی است اگر کسی بیخودی توی یک روزنامه به کسی که با او سرو کاری نداشته فحاشی کند و یا تحقیرش کند ، اوقاتش تلخ می‌شود ، حتی اگر این شخص مام باشد ، چه برسد به من که یک آدم معمولی‌ام ؛ ولی عصبانیتم و حتی ناامیدیم ازین بود که تا کجاها اخلاقاً " سقوط کرده‌ایم و آن‌هم در کجاها! و آن‌هم در چه راهی و بخاطر چه هدفی و در چه وضعی!

معنی ندارد که آدم زندگی را و ثروت را و مقام را ول کند و از همه چشم ببوشد و وارد وضعی شود بخاطر خدا و اخلاق و فکر و معنی و در این صف ، تا حلقومش در منجلاب خود بینی‌ها و خود جوئی‌ها و پستی‌ها و ذالت‌های

اخلاقی و رقابت‌های کسبی و خیانت و اتهام و دروغ . . . فرورود! اگر من اهل این کارها باشم ، در همین دانشگاه خودمان میکنم که هم‌گنااهش کمتر باشد و هم سودش بیشتر ، هم شهرت هست و هم ثروت و هم مقام . نه آنجا که هیچ نیست جز شهرت ، و آن هم شهرت اینکه بنده همپالکی فلسفی شده‌ام و هم‌نوع بلاغی و دیگر پاچالداران منبر و تکیه و روضه و سینه‌وشله!

بله ، تردیدم در این است که اگر قاطعانه رد کنم ، آقای مطهری خیال میکنند بخاطر توهینی که در کیهان به من شده است و به امضای حسینیه‌مرا یا منبر روضه خوانها معرفی کرده‌اند ، من از شرکت در حسینیه خودداری کرده‌ام ؛ در صورتیکه اگر من کاری را درست بدانم چندان خودخواه نیستم که به این خاطر از آن برگردم . . . من مثل یکی از همین منبری‌های معروف نیستم که گفته بود و تهدید کرده بود که اگر مرا نگذارید که در حسینیه سخنرانی کنم و تبلیغ دین کنم ممکن است روحیه‌ام ضعیف شود و از دین برگردم! جل - الخالق! برای جلوگیری از انحراف دینی کسی نشنیده بودیم که باید دعوتش کرد که مردم را از انحراف دینی باز دارد! و در عین حال حرف درستی زده است و واقعا " برای آنها دین چنین چیزی است و منبر چنان چیزی!

معذرت می‌خواهم دلتان را با این حرفها بدرد آوردم ، جاش نبود ، ولی بقول علی ، ششقه ، هدرت . . .

من اهل محفل و مجلس و هیاهو و حتی معاشرت نیستم ، گرچه همیشه در کارهای اجتماعی و سیاسی بوده‌ام ، اما جنس روحم با انزوا و خاموشی سازگار است . آخر من هم دهاتیم و دهاتی اصیل که خصوصیاتش در این رساله آمده است و از این کارهای اجتماعی و هیاهویی ، با بهانه‌های که وجدانم راقانع کند ، می‌گریزم .

نامه سرکار را هم زیارت کردم و از اینکه رفقای دانشجو سخن مرا پسندیده‌اند و اظهار لطف کرده‌اند سپاسگزارم . مسلما " حرف مرا هم باید فقط دانشجو بفهمد و بشناسد . آن تکیه‌هایها که مشتری من نیستند . من با آنها فاصله‌ای بیشتر احساس می‌کنم تا با لامذهبه‌های خوشفهم .

اما درباره این مقاله، مثل همه نوشته‌های ایشان من جز اعجاب آمیخته با لذت از هوشیاری شگفت و قدرت خلق و ابتکار و تألیف و بخصوص نتیجه‌گیری و بکار گرفتن ماهرانه همه دانستنیهای گوناگون برای رسیدن و رساندن به مقصود دلخواه هیچ نظری نمیتوانم بدهم و بخود چنین حقی نمیدهم که رحم الله امره عرف قدر نفسه. جز اینکه در دو اصل من تردید دارم و آن یکی اینست که آیا در مسائل انسانی و بخصوص جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی که ترکیب پیچیده‌ای از مسائل انسانی است، میتوان به عامل تام (Fact dominant) قائل شد؟ و اگر آری، آیا میتوان قاطعا گفت که این عامل در سیستم معیشت و طریقه ارتزاق است؟ من شخصا "بیشتر میل دارم که در جامعه‌شناسی بشیوه گروویچ به "تعدد عواملی که در هم تأثیرات متقابل دارند" تکیه کنم و بقول او به *Sociologie différentielle* در صورتیکه در این تحقیق یک نوع تعلیل توحیدی جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی ایران است و یافتن علت‌العلل یا علت غالب و آن در عین حال که "سیستم معیشت و طریقه ارتزاق" عنوان شده است، ولی از لحن بحث و توجیه چنین برمیآید که بیشتر عامل جغرافیائی عامل تام گرفته شده است. سیستم معیشت و طریقه ارتزاق البته بگونه‌ای توجیه شده است که مستقیما "و منحصر" معلول عامل جغرافیائی است و این خود یک مکتب جامعه‌شناسی است که مبنای آنرا محیط جغرافیائی جامعه میداند و از این خلدون تا ایولاکوست معاصر گروهی برآیند.

آنچه در اینجا مطرح میشود اینست که آیا اگر بجای ماها بربرهای شمال آفریقا در ایران ساکن بودند، درست همین حال و حالات را داشتند که ما داریم؟ آیا در دیگر کشورها بمیزانی که دارای وضع جغرافیائی مشابهی با ما هستند، از نظر روحی و اجتماعی نیز به ما شبیداند؟ و گذشته از آن، اختلاف شدیدی که از نظر خصائل و خصائص میان اقوام مختلف ساکن ایران وجود دارد در چیست؟ و نیز در ایران باید میان مردم شمال ایران کمترین شباهتی با مردم جنوب ایران نباشد.

✂ مسأله دیگر: ضعف احساس ملیت در ایران یکسره معلول تفرق‌نواحی
 مزدوعی و مسکونی و عدم ارتباط عنوان شده است، در صورتیکه من دو عامل
 دیگر را مؤثرتر میدانستم: یکی اسلام، که هم‌یک مذهب خارجی است (از
 نظر ملیت ایرانی) و هم روحی جهانی و بین‌المللی دارد و بخصوص مخالف
 صریح اصل ملیت است و بالاخص که یک امت بزرگ و پایدار تشکیل داد که
 ملت‌های مختلف‌واژ جمله ایران را در خود حل کرد؛ و دیگری تسلط بیابانی
 عناصر بیگانه بر این مملکت است که از نظر قدرت و تأثیر و مدت بر حکومت‌های
 ایرانی نژاد برتری داشته‌اند. عوامل دست دوم، یکی هجوم بیابانی اقوام
 همسایه و ورود و حلول آنها در متن جامعه و بخصوص فتودالیسم سیاسی که
 شکل سیاسی غالب دوره‌های تاریخی ما بوده است و هر یک از این ملوک‌الطوایف
 بر قسمتی از ایران و قسمتی از اراضی و بلاد مجاور خارج ایران حکومت
 داشته‌اند و بنابراین مرزهای ملی و مرزهای سیاسی که کمتر بر هم منطبق
 بوده‌اند محو می‌شده است، و یکی دیگر نیز همان شرایط خاص جغرافیائی
 و پراکندگی زندگی که عامل ضعف تفاهم ملی و اشتراک احساس قومی بوده
 است. غالب این عوامل مربوط به بعد از اسلام است و تاریخ ناظر و شاهد
 است که پیش از اسلام احساس ملیت در ایرانیان بسیار قوی بوده است و
 قوی‌تر از مذهب.

✂ مسأله دیگری که در زمینه بحث و بخصوص شیوه بحث طرح بسیار
 بجاست، تکیه بیشتر بر روی مسأله‌ایست که R. Grousset آنرا در *La Face de l'Asie*
 درباره ایران آورده است (و این یکی از کتابهایی است که مثل کتاب "پرنو"
 توجهش برای این رساله بی‌فایده نیست) و آن توجه اوست به موقعیت
 جغرافیائی ایران در عالم که آنرا "چهارراه تاریخ" خوانده است و معبر
 دائمی اقوام گوناگون و افکار و مذاهب مختلف؛ چنانکه گوئی ایران با همه
 اقوام و تمدن‌های عالم قدیم همسایه است و چهارراه و مرکز همه آنها.
 آیا توجه به همین اصل معبر بودن و چهارراه بودن، بسیاری از خصوصیات
 را که اسناد تنها از وضعیت کشاورزی و روستائی ایران استناد کرده‌اند تعلیل

نمی‌کند؟ نمی‌گوییم این عامل بجای آن عامل، ولی در کنار آن، این کیفیت جغرافیائی در طول تاریخ، به مردمی که همواره در رهگذر دیگران و مردم و مذاهب رنگارنگ بود مانند یک نوع رفتار و اخلاق و روحیه شهرهای زواری و توریستی و قهوه‌خانه‌های سر راهی رانمی‌دهد؟ بی‌تفاوتی در برابر حوادث، بی‌تعصبی، انطباق با هر چه پیش‌آید، سازگاری و رنگ عوض کردن، نان به نرخ روز و مشتری خوردن، دروغ و چاپلوسی و ذلت و نداشتن غرور و اصالت و توجه به خواست و مزاج دیگران و محو شخصیت خود و... که غالباً اینها صفاتی است که در مردم "سرگذر" بیشتر دیده میشود تا مردم دهاتی و مستقل و مستغنی از غیر.

در پایان بحث، مسائلی که بعنوان طرح‌ها و گام‌هایی برای جبران این نقائص روحی و اجتماعی مطرح شده است، در عین حال که درست است و پذیرفتنی، ولی بنظر من از نظر شدت و تأثیر با لحن و بحث متن نمی‌خورد. از خواندن متن رساله خواننده قانع میشود و معتقد، که این ضعف‌های اخلاقی و روانی که در ماهست، صفاتی سطحی و گذرا و عوارضی موقتی نیست، بلکه معلول جبری و قطعی علل ریشه‌دار و محکم اجتماعی است، و بنا بر این نه زخم‌هایی سطحی است که بتوان التیام داد یا جراحی کرد، بلکه زائیده مزاج و اقتضای سرشت و ساختمان این اجتماع است. بنا بر این، در حالیکه انحرافها و ضعفها اینچنین عمیق و ریشه‌دار و جدی تلقی میشود و تفسیر، باید در آن هنگام که از راه علاج و جبران سخن بمیان می‌آید، خواننده در برابر یک راه حل بسیار قاطع و عامل یا عوامل نیرومند و کوبنده و سازنده‌ای بسیار مؤثر قرار گیرد تا بتواند با شناختی که نسبت به بدیها و کجیها پیدا کرده است بدان معتقد و امیدوار گردد؛ ولی من بعنوان یک خواننده اینجور احساس کردم که هنگام بیان و تفسیر و توصیف دردها و نقص‌ها، نویسنده لحن قاطع و مطمئن همراه با نظری دقیق و عمیق و مسلم دارند و چون سخن بر سر ارائه راه حل و مبارزه با آن انحرافها پیش می‌آید نویسنده قاطعیت و قوت و شدت و اطمینان خویش را از دست میدهند و بالحنی ضعیف تر سخن می‌گویند.

م. آ. یاد ر عین حال که تحلیل و تعلیل جامعه‌شناسی و اقتصادی و جغرافیائی
 روانشناسی و اجتماع ایرانی را می‌پذیریم ، با توجه به مواردی از تاریخ این
 ملت که در آن احساس نیرومند مشترک و تفاهم و اشتراک و تحریک و تجهیز
 همگانی و شدت وقاطعیت و تصمیم در میان همین مردم پدیدار میگردد
 (بسیاری جریان‌های مذهبی اسلامی ، نهضت ابومسلم یعنی نهضت ایرانیان
 علیه بنی‌امیه ، نهضت تشیع ، اسماعیلیه و ... نادر و ... این اواخر بابت
 و مشروطیت و ...) ، نمیتوان معتقد شد که در عین حال ملت ما استعداد
 یافتن یک ایمان تازه ، یک هدف مشترک ، تحریک و تجهیز عمومی و حرکت
 اجتماعی وسیع مذهبی یا سیاسی یا اجتماعی را دارد و گذشته از آن ، یافتن
 یک ایمان تازه و نیرومند و داشتن یک هدف مشترک بسیاری از ضعفها و
 بیماریهای مزمن و ریشه‌دار روحی و اخلاقی را بطرز معجزه‌آسایی شفا می‌بخشد
 و جامعه را قوی و راست و دگرگون و سالم می‌سازد ؟

در خاتمه ، عذر می‌خواهم از این فضولی‌ها ، گرچه فضولی نیست و بیان
 خیالات و اندیشه‌هایی است که هر خواننده‌ای در ضمن مطالعه اثری در
 ذهنش میگذرد .

آنچه را باید جدا " عذرخواهی کنم که اشتباه کرده‌ام ، اینست که طبق
 عادت بسیار بد معلمی و کتاب چاپ کنی ، من بدون توجه ، در ضمن مطالعه
 این دو دفتر ، هر جا که به نکته‌ای املائی میرسیدم که در رونویسی ، کاتب
 انداخته و یا من خیال میکردم که اگر تغییر کند بهتر است ، در آن دست
 برده‌ام و بعد که متوجه شدم بسیار شرمنده شدم و خواهش میکنم که شما این
 دست‌برد ! را نادیده بگیرید و متن را همچنان که بوده‌است نگهدارید . البته
 غیر از مواردی که در املاء کلمات یا افتادگی‌ها بچشم میخورد که چون این
 متن لابد همین جوری به چاپخانه می‌رود ، کار غلط‌گیری را آن‌سان ترمیکند ،
 در اینجا می‌خواهم مطلبی را که چند ماه است مرا بشدتی که در بیان
 نمی‌گنجد بخود مشغول داشته‌است و یک لحظه از آن غافل نیستم عنوان
 کنم و آن تمام کردن آن شاهکار معجزنمای کار درباره قرآن است . من کشف

روشن

ایشان را درباره قرآن درست و بی‌مبالغه، شبیه کار گاليله درباره منظومه و نیوتن درباره جاذبه و پاسور درباره بیماری و... میدانم. آنها کلید علمی وحی طبیعی را بدست آورده‌اند و ایشان کلید علمی وحی کلامی را. من آن روز که ایشان طرح این کار را بیان میکردند، دچار یک گیجی و حیرت بی‌سابقه‌ای شده بودم و آنچه بر حیرتم می‌افزود این بود که چطور؟ چرا آقای مهندس این حرف را با این سادگی و لحنی اینچنین عادی بیان میکنند؟ چطور در ضمن چنین کاری به کار دیگری هم میتوانند بیندیشند؟ چرا آنرا کاری در ردیف دیگرکارها می‌دانند؟ من به همان مقداری که آن روز توضیح فرمودند، آنچه دستگیرم شد چنان خارق‌العاده بود که ناگهان احساس کردم که به قرآن یک ایمان علمی پیدا کردم، ایمان علمی، همچنان که به منظومه شمسی یا ترکیب آب یا حرکت بادها ایمان علمی دارم. یعنی دیدم که "وحی" است! دیدم!

من فکر میکنم که ایشان پس از رسیدن به این تز، قاعده قدرت‌اندیشیدن و اشتغال به هر امر دیگری را چه فکری و چه عملی و هرچه، از دست میدهند و چنان در آن غرق میشوند که نمیتوانند در ردیف آن مسائل دیگری راهم در مغز و زندگی و روح و کار خود طرح کنند. زیرا من هیچ مسأله‌ای را نه تنها درباره قرآن بلکه دین و بلکه خدا و اثبات ماوراءالطبیعه و... همه چیز در ردیف آن نمی‌بینم. این حادثه‌ای است در علم مذهب، این تنها اثبات قرآن و وحی نمیکند، اثبات وجود خدا و غیب را میکند، آنهم اثبات خدا نه با زبان عرفان و اخلاق و فلسفه و عقل، نه، با علم، آن هم علوم دقیق و آن هم دقیق‌ترین ریاضی!

باز هم در شگفتم که چرا آن روز آقای مهندس آن طور عادی از آن سخن میگفتند! آن کار بزرگ همه حرفها و دلیلها و منطقها را بی‌ارزش و یا لااقل کم ارزش کرده است. من با اطلاع و استعداد کمی که دارم چند بار در کلاس و مباحثه با دانشجویان با این شرط که "هرچه قدرت انکار ورد و حتی لج دارید برای نپذیرفتن این استدلال من در وحی بودن قرآن بکار برید" و

همه جا با وجود همین شرایط به آن متد که استدلال کرده‌ام موفقیت مطلق
بی‌استثنا آمیخته با ایمان و شگفتی و اعجاب خارق‌العاده بدست آورده‌ام .
نه تنها اقتناع‌کننده است ، اعجاب‌آور و ایمان‌آور است .

۴ من بعنوان یک معلم دانشجویان این نسل و بعنوان یک شاگردایشان
از ایشان استدعا میکنم و التماس میکنم که هر چه زودتر این کار را تمام کنند
هر چه زودتر . هیچ کاری امروز در دنیا نیست که از این فوری‌تر و حیاتی‌تر
باشد . شما هم وادار کنید و شرایط و مجال و حال را فراهم آورید . کاش
این کار از همان اول به عربی یا فرانسه یا انگلیسی منتشر شود !

قربانتان علی شریعتی



نامه به دوست

دوست فاضل گرامی

پس از عرض اخلاص جای خوشوقتی بسیار است که همت فرموده‌اید و داستان پاک یاران رسول اکرم را با زبانی بسیار ساده آنچنان که توده مردم بفهمند در مجله آستانه منتشر میسازید.

انتشار این سرگذشت‌ها نه تنها از نظر اطلاع مردم بر حال بزرگانی که چنان نهضتی را در جهان پدید آورده‌اند و کار و رفتار و اندیشه‌شان اساس بینش و طرز فکر امروزین ما را تشکیل میدهد مفید است بلکه بیشتر از آن رو اهمیت دارد که نشر اینگونه داستانها روح ایمان و شور و مردی و شرف و جان بازی را در جامعه مختنق و نیم‌مرده ما می‌دمد، چه بقول مولوی:

بر دل و جان روید از آن سبزه زار	این دم ابدال باشد زان بهار
میچشم ای تشنه غافل بیا	آب خلد از جوی نطق اولیا
باز گردید از عدم ز آوای دوست	ای هواتان کشته اندر زیر پوست

و شاید معنی این سخن زیبا و اسرار آمیز پیغمبر نیز همین باشد که آن فی ایام دهر کم نفعات ... * و نظر بر این ضرورت و نیاز اجتماعی بود که حقیر با بضاعت مزجاتی که داشتم تصمیم گرفته بودم شرح حال همه این مجاهدان راه عقیده را بنویسم، البته نه بصورت یک کتاب تاریخی بسبک مثلا "الاصابه فی تمیز الصحابه" عقلانی و بی‌الکنی والالقب مرحوم حاج شیخ

عباس بلکه بسبک و ویژه‌ها یک‌ه آنرا میتوان بفارسی "شرح حال نویسی بسبک رمان و داستان" ترجمه کرد، زیرا طریق اخیر گرچه از نظر تحقیقی معتد به نیست ولی از نظر تأثیر در نفوس و اشاعه افکار و عقایدی که نویسنده بدان مؤمن است بسیار اهمیت دارد. متأسفانه پس از انتشار ابوذری غفاری دیگر دنباله‌اش گرفته نشد و هر چند یادداشت‌هایی در شرح حال عمار یاسر و سمیه تهیه کرده بودم و طرح کتاب را ریخته بودم ولی چون مسیر زندگیم عوض شد معطل ماند. ازین نظر اکنون که می‌بینم این آرزو بدست شما محقق خواهد شد بسیار خوشحال شدم بخصوص که از عهده آن بهتر برخوردارید آمد، چه هم بنیه علمیتان بیشتر است و هم بمنابع بیشتری دسترسی دارید (البته اگر ازین بعد ناسخ التواریخ را، که منسوخ التواریخ است، در نوشتن این مقالات از پیش دستتان بردارید و بوصیت رهبر بزرگ خودمان جمال‌الدین افغانی که پسرش نوشت: "... و ناسخ التواریخ را هرگز نخوانی" عمل کنید، اعتماد خواننده بیشتر جلب میشود).

و اما نکته‌ای که می‌خواستم یادآوری کنم مربوط بپاورقی ص ۶ شماره ۵ مجله است که نوشته‌اید: "... آقای خلیلی در ترجمه و عاظ السلاطین ... می‌نویسد ... ابوذری دعوت با اشتراک نمی‌کرد ... او طالب مساوات میان مسلمین بود (۱) ... و از معنی لغوی این دو کلمه نمایان است که تفاوت میان اشتراک و مساوات چیست ... و نمیتوانیم آیه کتیرا مرام اشتراکی تلقی کنیم و درباره ابوذری نمیتوانیم بگوئیم در دعوت خود از حدود آن آیه تخطی کرده است ... قرآن میگوید این ثروتها (ئی که اندوخته شده) باید در راه خدا داده شود و در راه خدا دادن آن روز همان دستگیری از فقر بود و ازین راه جنبه مساوات اسلامی ... صورت گرفت، ابوذری طرفدار اجراء

۱. کلمه مساوات از آن وعده‌های سرخرمن است که بعضیها بیشتر داده‌اند. در برابر عدالت و قضاوت و خدا درست، اما از نظر اقتصاد مساوات چه معنی دارد؟

این دستورخدائی بود نه مروج اشتراکیه"

تا آنجا که یادم هست آقای دکتر علی‌الوردی در کتاب نفیس و عاظم السلاطین دارای دو جنبهء ضعف و قوت است: جنبهء قوت او وقتی ظاهر میشود که با ذوق و بینش تیز و تندی که دارد متون اسلامی را ورق میزند و مصالحی برای بنای کتابش میجوید و جنبهء ضعفش وقتی نمودار میگردد که به تحلیل اجتماعی مسائل عصری و بخصوص بافکار و آراء غربیان اشاره میکند (تحلیل مسألهء رواج لواط در برخی طبقات، جهل ارسطو در مورد وجود حرکت و استکمال جامعه، در مسألهء مهدی و مهدویت و چندین جای دیگر که چون چند سال پیش آنرا خوانده‌ام و فعلاً "در دسترس نیست نمیتوانم بدقت بشمارم) و یکی از آنها همین متن بالا است که جنابعالی نقل فرموده‌اید و نشان میدهد که آقای دکتر اطلاعش بر این مکاتب اجتماعی و اقتصادی از سرحد معنای لغوی لغات، آنهم لغات عربی معادل اصطلاح اصلی اروپائی آن زیاد تجاوز نمیکند.

اینجانب چون در کتاب ابوذر غفاری وی را اشتراکی خوانده‌ام، ناچار بخودم اجازه میدهم از آن در اینجا دفاع کنم. اشتراکی برخلاف تشابه فراوانی که از نظر معنای لغوی با کلمه Communiste (از ریشهء لاتینی Communis بمعنی مشترک و مشاع) دارد، در عربی (کمونیست) اشتراکی ترجمه نشده است، بلکه عموماً "آنها شیوعی و کمونیسم را شیوعیه مینامند و اشتراکیت ترجمهء سوسیالیسم (Socialisme) است و بنابراین ابوذر منتسب باین طرز اقتصادی و اجتماعی است و سوسیالیسم اصطلاحی است که بقدری سعهء صدر دارد که از حزب نازی هیتلر گرفته تا مرحلهء اولیهء رژیم کمونیستی و نیز مسیحیان متدین برخی از کشورها که پیرو "احزاب سوسیالیست مسیحی" هستند مشمول آن میشوند.

اما معنی مشترک و کلی این کلمه عبارت است از "اصالت اجتماع بعنوان یک واقعیت عینی دارای قوانین و نوامیس خاص خود که در آن فرد صاحب استقلال وجودی نمیشد و بعنوان عضوی است وابسته به پیکری که اجتماع

نام دارد.

پیداست که این تعریف با بسیاری از مسائل اخلاقی، علمی و اقتصادی تماس می‌یابد و از اواخر قرن هجدهم تا کنون بخصوص از جنبه اقتصادی نظرات گوناگونی در مورد مسأله اقتصاد و از آن جمله مالکیت در میان طرفداران سوسیالیسم (اشتراکیت) پدید آمده است. گروهی آنرا لغو هرگونه مالکیت فردی (مثل مارکس و در اوایل کار، پرودُن) و گروهی "تعدیل املاک و سرمایه‌ها بوسیله اصلاحات تدریجی از راه قانون" و گروهی "لغو مالکیت‌های فردی بر وسایل عظیم تولید و توزیع" و... تعبیر کرده‌اند.

بهر حال هر چه باشد پیداست که در اینجا عامل زمان و تاریخ را نیز باید در نظر گرفت؛ مثلاً "وقتی می‌گوئیم ابن خلدون جامعه شناس است یا مزدک اندیشه کمونیستی داشته و یا لوسیبا و اپیکورا تمیست (بمعنی فیزیکی آن) می‌باشند پیداست عنصر تاریخ و زمان در این اصطلاحات وجود دارد و گرنه ابن خلدون کجا و دورکیم و گوروپچ کجا، اپیکور کجا و ماکس پلانک کجا و مزدک کجا و مائوتسه تونگ کجا؟ گذشته از آن محدود کردن کار ابوذر به "مبارزه برای دستگیری و کمک به فقرا و ترغیب مالداران ببخشیدن چیزی از ثروتشان به بینوایان و انتقاد از جمع مال" و از این سنخ تعبیرات مثل اینست که بگوئیم مجاهدین صدر اسلام می‌جنگیدند تا جزیه بگیرند و غنیمت بستانند و یا حضرت امام حسین کشته شد تا بینوایان در مجالس عزاداری شکمی از عزا در آورند و...

وانگهی از گفتار و رفتار و قرائن چنین بر می‌آید که ابوذر تنها دادن زکوة و تأدیه دیگر حقوق اقتصادی را که بر گردن یک مسلمان است و امروز و در طبقه حاکمه آنروز معروف و مقبول، برای تعدیل ثروت و برقراری عدالت کامل اجتماعی کافی نمیداند و از قوانین اسلامی استنباطاتی داشته است که از "انفاق مال بفقرا و مساکین و منع از کنز" تجاوز می‌کرده است و رأی علمای ازهر مبنی بر اینکه ابوذر از فقه و موازین حقوقی اسلامی اطلاع کافی نداشته است و بسیاری از بزرگان معاصر او حتی پیغمبر با او موافق نبوده‌اند بروشنی

پیداست که در مسأله مالکیت و اقتصاد آراء تندتر و تازهتری داشته است که امروز بر اثر عوامل گوناگون بر ما و بخصوص بر علمای ازهر که "هنگام صدور این رأی و محاکمه ابودر فاروق را مبعوث من الله و خلیفه رسول مینامیدند" روشن نیست. در خاتمه از این تصدیع معذرت میطلبیم و امیدوارم در این خدمت بزرگ اجتماعی موفق باشید و هر روز بیش از پیش در بیداری و ارتقاء جامعه منشأ خدمات مفیدتری گردید. سلام مرا به همه سروران و عزیزان ابلاغ فرمائید.

ارادتمند - علی شریعتی

www.KetabFarsi.com



جناب آقای

با تشکر از مراحم سرکار و آقای کریم فرد به خاطر اینکه نامهء خصوصی تان را به من دادید تا بخوانم ، قبل از هر چیز احساس میکنم که در ارزیابی کلی و قضاوت عامی که ایشان نسبت به کتاب من داشتند ، بیش از هر چیز یک نوع عکس العمل روحی در برابر آن لطفی نهفته بود که در نامهء شما نسبت به من حس کرده بودند و این یک عکس العمل بسیار طبیعی روح است ، بخصوص روحی که به کسی علاقه مند است اما با کسی که مورد علاقه وی است آشنا نیست !

اما دربارهء تکیهء من به تشیع که خشکی و تعصب از آن برمیآید برایم سخت جالب بود زیرا با شهرت عامی که اینجا دارم می بینید چقدر متناقض است !

دربارهء تکیهءم به تشیع ایشان گفته بودند باید به سکتاریسم توجه کنم ! این توجهی که ایشان می دهند جز یک اصطلاح که ارزشش تنها در این است که فرنگی است ، نکته ای را روشن نمی کند ، مگر سکتاریسم اساساً "یک بحث جامعه شناسی نیست ؟

وانگهی تنها به دلیل اینکه هر فکری بعدها دچار تفرق داخلی خواهد شد نباید به هیچ فکری تکیه کرد ؟

اسلام ناب ؟ صفت ناب ، اشرافی است ؟ ! ناب را خیال کرده اند بمعنی

عالی است و آن هم در اصطلاح بازار؟ ناب یعنی خالص، یعنی اسلام و دیگر هیچ؛ این به اشرافیت چه ربطی دارد؟ بخاطر علاقه خاصی که ایشان به اصطلاح فرنگی دارند عرض میکنم ناب اینجا یعنی *pur*؛ لنین است که میگوید: بلشویسم تنها سوسیالیسم ناب است؛ دچار اشرافیت شده است؟ نفهمیدم!

اما اینکه حرفهایم موارد *paradoxal* دارد و بسیار! و نمونه اش اینکه: "ویل دورانت میگوید مسیحیت دارای اخلاقی زنانه است"؛ کمی تعجب آور بود! جز اینکه باز به همان حالت مقاومت روحی در برابر نظر شما تأویل کنم، بخصوص که درباره آن عوام منحطی که مخالف یهودی ها بوده اند در ایام بارانی! وقتی صحبت میکنند نامشان را به عنوان طعنه بر من، "مسلمانان ناب" میگذارند! و این نشان میدهد که نقد ایشان با مسائل روحی و عاطفی آمیخته است و گرنه نظریه من که تشیع برخلاف این ملاحی تشیع صفوی که بر آن چیزها افزوده اند، اسلام به اضافه چیزهای دیگر نیست، نوعی تلقی مترقی و چپ از اسلام است؛ بر فرض نظرم درست نباشد، به رابطه یهودی های تهران و عوام متعصب در روزهای بارانی ربطی ندارد! اما احساسات خاصی که درباره یهودی های آمریکا و دلسوزی برای وضع بد اقتصادی یهودی های ایران! نشان میدهند کمی بوی آمریکائی میدهد! بخصوص استدلال توجیهی عجیبترشان درباره فضیلت اشغال سرزمین های عربی از طرف اسرائیل که از حکومت خود اعراب بهتر رفتار می کنند، این استدلال رامتل ساندویچ ساخته اند و در آمریکا و اروپا به دهان ها می گذارند و درباره توجیه استعمار هم همین را میگفتند که مثلاً "حکومت انگلیس بر هند خیلی بهتر است از حکام مسلمان هندی قبل از دوران استعمار غربی!"

و من - در عین حال که از خلال نوشته ایشان یک فکر روشن و روح اجتماعی و علمی را استنباط کردم که مورد احترام من است - امیدوارم و این را به عنوان یک دوستی که لااقل در مواردی با ایشان همفکری دارم

یادآوری می‌کنم که روشنفکر شبه آمریکائی شدن خطر بدی است! آدم بهره‌
صورتی درآید بهتر از این قاجعه است و متأسفانه طوری هم استحاله‌میشود
که آگاه نمیشود.

در اینجا کمی دلواپس شدم که آیا این لحن بی‌ادبانهٔ مرا بر من خواهند
بخشید؟

www.KetabFarsi.com



نامه به دوست

همفکر گرامی ۱

نوشته^۶ پر از عمق و لبریز از روح شما را خواندم، احساسی که از آن یافتم بیشتر از آن است که در تعبیراتی چون "خوشحال شدم" و "یا" مرا سخت تحت تأثیر گذاشت "بتواند گویا باشد،" بار سنگین معانی را بر پشت این کلمات نهاده‌ام و آنهارا بر پشت زمین روانه کرده‌ام و چشم انتظار ایستاده‌ام تا مگر در این کویر کسی هست که برگردد؟"، "این چشم‌ها که تنها حجم را ورنگ را و حادثه را میتوانند دید، در کویر که هیچ نیست تا به چشم آید و تماشائی باشد چه خواهند دید؟"

و دیدم که بدبینی‌ام چندان از واقع بینی دور نبوده است که واقعیت‌ها در اینجا بدند! جز مغرضان و مأموران که شماره‌شان بسیار است - گرچه ارزششان کم - مردم صادق نیز در اینجا همه قالب گرفته‌اند؛ مذهبی‌ها قالبی و غیر مذهبی‌ها قالبی، مرتجع‌ها قالبی و روشنفکرها قالبی... فقط اختلاف بر سر اختلاف قالبها است، تا آنجا که مذهبی‌ها از درست فهمیدن اسلام شناسی عاجز ماندند و آنگاه که پای کویر برسد دیگر چه امیدی؟ که این روحهای قالبی ۶×۴ که در هتل می‌نشینند و در خیابان‌های اسفالت‌راه می‌پیمایند و با وسائل نقلیه هوائی یا موتوری و طبق برنامه تعیین شده قبلی

۱. تاریخ نامه ۳۰ اردیبهشت ۱۳۵۰ می باشد.

و در هر قدم باید آب میوه‌ای، کولائی بنوشند برای رفع خستگی و خنکی دل و دماغشان که از قدم زدن در پیاده‌رو شهرها به جوش می‌آید، در کویر گدازان چگونه میتوانند دید که خورشید میزند؟! چگونه میتوانند دید که خورشید میزند؟!

و اکنون... شگفتا! شیخ مجهولی در آن دور دست‌ها، که همچون روح آواره و ملتهبی بر... کویر میوزد، بر میتوفد و از دوش هر کلمه‌ای کولف باری برمیگیرد و بیدرنگ به کلمه‌ای دیگر حمله... و... عجب! چه خبر شده است؟

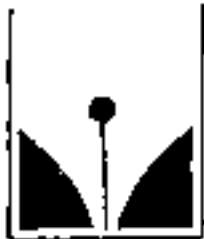
فکر میکردم "مرثیه‌های منظوم روح" تان راهم ضمیمه این نوشته کرده باشید. ولی، دیدم بر خلاف شناختی که از من دارید خواسته‌اید اول اجازه بگیرید و سپس بفرستید که یعنی ادب و... حرمت استادی و مراتب مرسوم در قبال شخصیت‌های محترم! و چگونه باز فراموش کردید که من شأنم اجل از آن است که شخصیت محترم و استاد معنون باشم، که یک آدم دهاتی‌ام، روئیده، کویر و یکی از رعایا در این مملکت! و باز این نه‌بدان معنی که امروز مد شده است و بدان رجز میخوانند که من از میان توده برخاسته‌ام، از میان دهقانان بیرون آمده‌ام و خود ساخته‌ام! نه، من برخاسته‌ام، بیرون نیامده‌ام و خود ساخته‌هم نیستم، هیچکدام ازین حرفها دور و بر من نیست، آدم ساده‌ای هستم که تنها دغدغهام و تنها کارم در این زندگی این که ببینم در زیر این آسمان کی میفهمد و کی نمیفهمد؟ هر دل معنی‌یابی که در این کویر خشک علیرغم کویر میروید و در جهنم سر میزند مرا به باز هم ماندن پشتگرم میکند و نیروئی به دست و پای بی‌مقم که چند گامی دیگر بردارم و چند لحظه‌ای دیگر نیفتم.

نوشته شما چنین تأثیری داشت.

"مرثیه منظوم روح" تان را با کمال اشتیاق میخوانم و اگر بمن اجازه بدهید که پیش از خواندن انتقاد بزرگی از آن بکنم این است که این صفت یا قید "منظوم" را از وسط این دو کلمه خوب ماورائی بردارید. روح شما

دهنه و افسار کدام قید و نظمی را تحمل میکند؟ و مرثیهای که این روح میسراید صمیمانه‌تر و شریف‌تر از آن است که در یک "نظام" مقیدی منظوم شود. هر دورا از این قید مرسوم نجات بخشید. و پیدا است که شما بزرگتر و عمیق‌تر از آنید که از رهائی روح، لاابالیگری روح را بفهمید. روح در قید و بند نظم‌های ریخته شده خفه میشود و یا به ابتذال روزمرگی و یکنواختی میافتد. ایمان، درد، شوق و ایده‌آل روح را بس است. روحی مهاجر راه و نظام و مقصد خویش را می‌یابد و شکل دلخواه را به خود میگیرد و شما از این نعمت‌ها بفرآوانی برخوردارید، آنچنان که از نعمت کمیاب دیگری نیز، و آن همسر روحشناس و معنی‌یابان است که غالباً آدم‌ها در انقلاب‌هایی اینچنین که ناگهان در روح میگیرد از نزدیکان خویش دور میشوند و با خویشان خویش بیگانه میشوند. در هر دم تنهاتر و شما درست برعکس، هرچه از روزمرگی و زندگی پوچ بیدردی میگریزید به او نزدیکتر میشوید و با او آشنا تر!

آدمی ناگهان از بهشت ابتذال به کویر می‌افتد و غربت و تنهایی کویر؛ کسی را در کنار خود داشتن خود یک حادثه است، حادثهای که ممکن بود هرگز اتفاق نیفتد.



برادر دانشمند پارسا و متعهدم

چندین روز و شب است که مدام در اندیشه شمایم و وجودم لبریز از اخلاص و امید و ارادت بیشتر از پیش خودم به شما. البته از خدا انتظار می‌رفت که خدائی کند و این جمعی را که در این آشوب‌های سیاه، بی هیچ پایگاه و پناهی، و نه‌گشتی نجاتی و نه چراغ راهی، به سوی او میرانند، در حمایت خویش گیرد و ما کم‌همتان بینوا و بیتوان و حتی کم‌بین را راه بزد و دل‌دهد و "خودش درست کند" و با "مکر بازان شیطانی"، "مکرهایی خدائی" کند و حتی، وقتی صخره‌ای عظیم بر روی جاده افتاده است و راه را بند آورده است و آنچنان صلب و سنگین و "جاافتاده" که دستهای ناتوان ما عاجزند از آنکه بتوانند در آن تکانی دهند و لااقل، برای آنکه بتوانیم از کنارش به زحمت بگذریم، امید آنرا داشته باشند که اندکی "کنارتر" ش کنند، خدا نمیدانم چه مرضی در خود این مانع ناگهان می‌اندازد و چه جنون مرموز و ناشناخته‌ای است که در مغزش سر میکشد که می‌بینی، ناگاه، بی هیچ عیب و علتی، جوشش برمی‌دارد و ملتهب میشود و تب و لرز و عربد موهیجان و غش و ضعف و اضطراب‌های بیمارگونه و حالاتی از نوع تغییرات شدید هورمونی و بالاخره همچون اسب‌های نجیبی که علف زهردار مجهولی چریده باشند، و ناگهان افسار بگسلند و زین بیفکنند و شیهه‌های بیخودی سر دهند و از سایه‌های خیالی برمند و از خود رم کنند و آخور و اصطبل گرم و نرم و پرو

خوش را در بشکنند و سر به صحراهای بیفریاد زنند و چرخ خورند و به هوا پزند و بر خاک غلت زنند و کف بیفشانند و سم بر زمین کوبند و لگد بپرانند و وقتی از آب و آبادی گریخت و همه آنهائی که به مهر، او را مینواختند و سر راه می گرفتند و دهنه میفشردند تا نگهش دارند، خاکی و خونی کرد و به هر سو پراند و خود را رها کرد و به صحرا رساند، پس از چند ساعتی، فروکش میکند و از پا در می آید و گوشه ای میافتد و تن به مرگ میدهد . . . و این مانع رادع هم که رفعتش را در خیالمان هم توقع نمی کردیم، خدا چه بلائی به سرش می آورد که می بینی، بکهو، خودش خودش را رفع میکند و درست مثل میوه معیوبی که به وقت، از سر شاخه میافتد، درست به هنگام هبوط میکند و خدای هوشیار مهربان و همیشه حی و حاضر و ناظر، بی آنکه ما کارهای حتی در کار خودمان باشیم، کار را جور میکند، آنچنانکه آرزو می کردیم و این واقعیتها که یکی دو تا نیست و من دست عزیزا و بر روی شانهم حس میکنم و چون می بینم که شایستگی قطره ای ازین باران لطف و رحمت شستشوگر و بهار آفرین و سیر آب کن را ندارم و او همچنان میبارد، از هیجان گاه نزدیک است که دلم پاره شود.

و اما آنچه در این فکر و خیالات — که همیشه در این تنهایی مطلق که بسر میبرم و چون نه به شغلی مشغولم و نه زندگی پی، جز این فکر و ذکر دارم — این است که می بینم و از همه سومیشنوم که همان خدائی که هم الان درباره اش صحبت بود! شرایطی را پدید کرده که وجود شما آنچنان که شایسته شما و نیاز مردم است بهترین منشأ خیر و برکت شده است و گذشته از آن، در حساس ترین زمینه اجتماع، و از طرفی دشوارترین زمینه کار، بخصوص سرزمینی که مستعمره استعمارگران خوارچ بود و بوی علم و شعور و شناختی به آن حصار بسته خفقان زده، حمام دم کرده تاریک سرپوشیده، که ورود کمترین شعاع آفتاب و حتی چراغی و شمعی در آن حرام بود، هرگز راه نمیتوانست یافت، به اعجاز الهی، بوسیله شایسته ترین شعور و شناخت و ایمانی که اینجا میتواند کار کند و بهترین کار، فتح گردید، و

شاید شما خود ندانید که دامنه تأثیر و پهنای کار و بخصوص سرعت پیشرفت در همین چند صباح، تا کجا است؟

✕ نیمی از ارشاد فلج بود و من به بهبود آن هیچ آمیدی نداشتم و فکر نمیکنم شما هم داشتید، و اکنون، به زور دعا، شفا یافت و اکنون ارشاد قامت راست کرده است و دونیمه‌اش یک پیکره واحد شده و بیشک اگر هنوز ضعفی و جراحی و یا ناهنجاری‌هایی باشد که آثار طبیعی و رو به زوال سریع و قطعی بیماری گذشته است، بهبود می‌یابد، من از این چندان در شگفت نیستم که تیبی روشن و تحصیل کرده و منطقی از نسل جوان یا جدید حالا می‌آید و جانشین فرسوده‌های فکری و سنی میشود، چه، این طبیعی است و مهم هم نیست، چون بیش و کم امثال من هم چنین کاری میتوانند کرد؛ اما مهم و غیرعادی این است که همان ارواحی که یکسره مسحور سحر ساحران اند و جز دم افسون هیچ آیمای هم بر آنان کارگر نمی‌نماید، **يَدْخُلُونَ فِي دِينِ - اللّهِ اَفْوَاجًا** ! و این عجیب است و امیدوارکننده، ای‌والله!

اگر نسیم بیداری و شعور بر این سرزمین تسخیر شده‌ای که اقطاعی استحمار است، بوزد جامعه ما از اعماقش تکان خواهد خورد و به‌خانه‌هایی، اسلام و ایمان آگاهانه و متحرک پا خواهد گذاشت که درس همیشه به‌روی عقل هم بسته بوده است، و این نسیم، اکنون، آنجا، بوزیدن آغاز کرده است.



نامه به دوست

برادر!

آدمی تا احمق است در بهشت بسر میبرد و همینکه آن میوه ممنوع آگاهی را مزه کرد، هبوط میکند و زندگیش از فراغت گیاهی و جانوری، به "تلاش و جهاد" بدل میشود و تبعیدی زمین و غریب‌رنج!

اکنون، انسان امروز سرنوشت رمزی آدم را - که سرشار حقیقت است - در واقعیت زندگی زمینی اش تجسم میدهد و پس از طی دوران‌های بسیار و گذر از سرزمین‌های تاریک و آرام جهل، فقر و فراغت و اسارت آرام در طبیعت، اکنون که به قله روشن عقل، خودآگاهی، سلطنت بر طبیعت و برخورداری رسیده است و علم، صنعت و ثروت زاد رکمال خویش یافته است و بیش از هر وقت میداند که چگونه زیست کند و بیش از هر وقت میتواند سعادت‌مند گردد، به پوچی زندگی رسیده است و عبث بودن سعادت و... در اوج همه چیز، به هیچ!

فلسفه "عبث" (Absurdité)، آخرین کشف اندیشه و احساس آدمی در قله تکامل فرهنگ و نبوغ و فلسفه است و اگر ما روشنفکران شرقی این فکر را میکوبیم، بخاطر یک "مصلحت" است و نه "حقیقت". به این علت است که برای ملتی که غارت میشود و گرسنگی میکشد، پوچ‌گرایی فلسفی یا هیچ‌گرایی صوفیانه یا نیست‌انگاری و نیهیلیسم اخلاقی یک آفت اجتماعی است، بسود استعمار و به زیان بیشتر استعمار زده، و من با اینکه همواره

میکوشیده‌ام و میکوشم تا در عصر و نسل خودم یک روشنفکر مصلحت‌اندیش اجتماعی باشم، پدر این اصل شکن دارم که پس از گذر از حیطة استعمار و انحطاط و نیل جامعه ما به مرحله بورژوازی صنعتی و رفاه اقتصادی، به همان فلسفه‌ای خواهیم رسید که امروز آنرا میکوبیم و بحق، و اروپا بدان رسیده است و بحق!

اساساً، در حرکت روح انسان - چه روح فردی، چه اجتماعی - من به این منحنی معتقد شده‌ام که فرمول سیرجبری و طبیعی تحول انسان است و آنرا هم در قصه پر معنی آدم میتوان یافت و هم در همه جامعه‌ها و تمدن‌های بزرگ تاریخ: چین، هند، رم... و اکنون، غرب!

و در خود نیز در سرگذشت روح‌های بزرگ که از خانواده اشرافی بوده‌اند: لائوتزو، بودا، زرتشت، مانی، مزدک، سقراط و افلاطون، ابراهیم ادهم و سنائی و ناصر خسرو خودمان...

نیاز - رفاه - پوچی - عصیان - معنی‌گرایی.

صدها نمونه از گذشته و حال هست تا این منازل را در سیر و سفر روح - روحی که همه این منازل را طی کرده باشد، نه آنکه در یکی از منازل میان راه نابود شده باشد یا هنوز در نیمه راه مانده باشد - نشان دهد و اثبات کند اما گمان نمیکنم به چنین شرح و بسطی نیازی داشته باشید.

بجای آن بگذار تا بیدرنگ به نکته‌ای بپردازم که حرف اساسی من است خطاب به شمائی که اکنون در اینجا، مخاطب اساسی این حرف‌اید:

اکنون که پیش‌بینی میتوانیم کرد که اگر موفق شویم، به‌عنوان یک فرد، همه مراحل زندگی را بپیمائیم و تا شهزادگی بودائی یا بورژوازی اروپائی و خودآگاهی سارتری برسیم، یعنی از جهل فکری و علمی بدرائیم، از فقر و محرومیت‌رها شویم، به همه نیازها و عطش‌ها و وسوسه‌های روح و جسم خویش پاسخ گوئیم، آنگاه به پوچی میرسیم و یقین می‌یابیم که این همه بیهوده و عبث است و جز فقیر یا ابله را سیراب و آرام نمیسازد و آنگاه جبراً "همه‌رانفی میکنیم و از زندگی مصرف و لذت که برایمان دیگر جاذبه‌ای

ندارند بیزار میشویم و علیه آن عصیان میکنیم و به جستجوی هیجانی، رازی، ندای تازه‌ای، ایمان ماورائی برمی‌خیزیم که دیگر دیر شده است و یا چنان به روزمرگی جانورگونه، مصرف‌پرستانه خود خومیکنیم که در نیمه راه تلاش در آمد و مصرف، مصرف و درآمد، کار برای خوردن و خوردن برای کار می‌گیریم و هرگز بیدار نمیشویم و یا اگر بیدار شویم، یا در نیهیلیسم هولناک ونفی مطلق می‌مانیم و یا در شک بدبینانه، شوپنهاوری و مترلینگی و یا از این شاخه به آن شاخه پریدن‌های بی‌انجام کاموئی و یا به یک نسوع شرق‌زدگی و هندگرائی ناشیانه، شبه‌آمریکائی امروز! و یا به زهدگرائی و صوفی‌منشی شبه مذهبی دیروز!

پس بهترین نیست، از هم اکنون، خود را با یک جهش انقلابی به انتهای راه پرتاب کنیم و عمری را، زمانهای عزیز و گرانی را که باید در تلاش و دغدغه و کشمکش و هیجان و امید و دویدن‌ها و توطئه‌ها و مقدمه‌چینی‌ها و اندیشه‌ها و حقه‌ها و غم و شادی‌ها و مسخ‌شدن‌ها و پستی‌ها و توسل‌ها و ترس‌ها و تکیه‌ها و وو و ... هدر دهیم و بفروشیم و چیزهائی را بدست آوریم که چون بدست آمد و چشم گشودیم و در آنها نگرینیم و (۱)

۱. نامه در همین جا ناتمام مانده است.



نامه به دوستان

دوستان عزیز من

با اینکه حادثه شومی ناگهانی هم زندگی بیرونی و هم درونی‌ام را چنان بهم ریخت که آمدنم را به تهران و برگزاری برنامه درسم را سخت دشوار مینمود و نزدیک به محال، در عین حال بر تردیدی که در ماندن یا آمدن داشتم غلبه کردم زیرا عامل دیگری بر آنچه‌مرا به تهران میخواند در این باره افزوده شده بود و آن شرکت در جشن پیوند شما بود که دلم را سخت میکشید و دوست داشت که شاهد مصیبتی باشم که در آن رودبی آرامی در دریا آرام میگیرد. این بود که با همه پریشانی‌ها روز بیست و پنجم آمدم، به آن امید که شب را پس از درس پیشتان باشم ولی پیش از ورودم به تهران برایم برنامه‌هایی گذاشته بودند که فرار از آن برایم اخلاقاً و حتی عملاً ممکن نشد.

و ناچار گفتم بدینگونه تبریکی عرض کنم از سرنهایت شوق و اخلاص، غیبت خود را با فرستادن این کلمات - که به گفته شاندل: "پاره‌هایی از بودن من‌اند" - جبران کنم و میدانید که این کلمات از آن علائم کتبی و لفظی قراردادی در انجام یک رسم اجتماعی و بیان مصلحتی و بی‌سنتی متداول نیست زیرا "صادقانه‌ترین سخنان سخنی است که هیچ مصلحتی گفتن آنرا ایجاب نمیکند". و این سخن چنین است.

در نخستین روز این فصل جدیدی که آغاز کرده‌اید، فصلی که یک عمر

این نامه
همه را
در
نصف
نصف

می‌پاید ، در ضمن بیان همهء دعاها و آرزوهایم برای آنچه به زندگی توفیق و توافق می‌بخشد ، می‌خواستم بنام یک دوست نکته‌ای را یاد کنم که جز دوست — بمعنای راستین و بلند آن — هیچکس شایستگی آنرا ندارد که مخاطب آن باشد و گنجایش آنرا که تمام حجم بزرگ و حتی لایتناهی آنرا در خویش بگیرد .

و آن این است که من به عشق ایمان ندارم و میدانید که چرا و چا می‌گویم . عشقی که یک زن و مرد جوان را چون جاذبه‌ای بسوی هم میکشد و چنان نیرومند است که همهء پیوندهای دیرین فرد را با همه چیز و همه کس ناگهان میبرد تا یک پیوند بماند و همچون باغبانی است که همهء شاخه‌ها را قطع میکند و تنها یکی را میگذارد تا همهء عصارهء حیات و رویش ریشه را به او بخشد و نیز همهء احساس‌ها را میمیراند و تعطیل میکند و یادرسایه میگذارد تا تنها همین احساس جان‌گیرد و سراپای وجود را فرا گیرد و تمام اندام‌های روح را فلج کند و همهء مایه‌ها و ماده‌هایی را که تمامی بودن آدمی اند در خود بمکد ، عشق نیست ، عشقه است ، انسان آنرا انتخاب نکرده است ، او است که آدمی را انتخاب میکند و او مأمور طبیعت است و اقتضای سن و مزاج و نشانهء آنکه طبیعت میخواهد توطئه‌ای را که برای دو تن چیده است آغاز کند و طبیعت اینچنین آغاز میکند و نمی‌گویم این توطئهء بدی است ، هرگز ، کار طبیعت است و خواست خدا ، همچون دم زدن ، آشامیدن و خوردن ، کار کردن و خوابیدن و بالاخره زادن و روئیدن و جوان شدن و بکمال رسیدن و پیرگشتن و خلاصه قطعه‌ای از زندگی که ما "سوزهء" آنیم و صفتی و حالتی از روح و تن ما که ما هیچ‌کارهء آنیم !

و بنابراین "عشق چیزی است مثل سرخک که هر جوانی باید یکبار آنرا در زندگی بگیرد" ! پس این عشق که آنهمه از آن سخن می‌گویند بیشتر به شناسنامهء ما مربوط است تا خود ما ، پس این را عشق نگوئیم ، جوشش خون بگوئیم و انقلاب غریزه و عارضهء طبیعت و دیگر همین ! پس عشق وجود ندارد ، آری ، عشق وجود ندارد ؛ این را باور کنید که آنها که نخواسته‌اند

باور کنند به کفر تباهی افتاده‌اند، عشق وجود ندارد، موجودی بنام عشق نیست که آدمی در مسیر زندگیش آنرا پیدا کند، بدست آورد، عشق را باید ایجاد کرد، با همداستانی و همدستی دودست‌ماهر و هنرمند و آشنا "ساخت". عشق وجود ندارد، عشق میتواند وجود پیدا کند، عشقی که به ازدواج منجر میشود، جوششی است که در آستانه در فرو می‌نشیند؛ ازدواجی که به عشق منجر میشود! این عشق راستین جاودانه است، عشق است، کار "خود" آدمی است. کدام ازدواج؟ دو دست خوبشاوندی که بهم گره میخورند و به پیوند و پیمان آشنائی، با هم دست‌اندرکار آفرینش معجزه شگفتی میشوند که "عشق" نام دارد، عشق عارضه‌ای که ناگهان یا اندک اندک بر دو جنس ماده ازدواج مستولی میشود نیست، عشق یک درس ظریف و پیچیده و لغزان و عمیق و آن‌جهانی است که در تلاش جدی و بازی لطیف میان دو روح هم‌آشنا و هوشیار و موء من به هم و موء من به عشق آموخته میشود، فرا گرفته میشود و آنگاه آفریده میشود و این زیباترین فرزند یک ازدواج است. در این کلامی که یک کتاب دارد و کتاب سپید و دو شاگرد دارد، بی‌آموزگار هر کدام شاگرد دیگری و آموزگار دیگری، هر یک باغبان دیگری و باغ دیگری که آن "دانه حب" را در دیگری میکارند و در زیر دست نوازش، در پرتو مهتاب محبت و آفتاب فهمیدن و در معرض وزش نسیم‌های غیبی‌یی که نام و نشانی ندارد و نمیدانیم از کجا برمیخیزند و پیک و پیغام کجا را دارند، میشکند و سرمیزند و شاخ و برگ میافشاند و به گل و شکوفه می‌نشیند و بار میدهد.

هر یک همسر دیگری که آن نطفه خود را که هیچ نیست در جنین هستی یکدیگر می‌نهند و باردار هم میشوند و آبستن عشق، و آنگاه نوزادشان را در آغوش هستی‌شان میگیرند و تمام عمرشان را لحظه لحظه میکنند و به او میخورانند و تمام بودنشان را تکه تکه میکنند و به لبهای او میسپارند و تمام روحشان را قطره قطره میکنند و به حلقوم او میریزند تا طفل هر صبح از صبح دیروز بالیده‌تر و هر شام از شام دیروز سیراب‌تر برآید و پدر و مادر را روز به روز در خود بمکد و هر دو را ساعت به ساعت لقمه نان کند و جرعه

شراب ، و در هم آمیزد و ببلعد و بنوشد و بخورد تا تمام شوند ، تا هر دو در او پایان گیرند ، تا دو تا نیست شوند و یکی گردند و "من" و "تو" ، "او" شوند و آنگاه هر دو در او بسر برند و هر دو از دم او نفس زنند و از چشمهای او ببینند و از حلقوم او بگریند و بخندند و با لبهای او حرف زنند و با پاهای او بروند و در سینه او بتپند و در رگهای او جاری شوند و در نبضهای او بززند و اینچنین در "او" زندگی کنند و تنها او باشند و او و دیگر هیچ! و او عشق نام دارد و عشق اینچنین زاده میشود و آفریده میشود و حال میتوان گفت که عشق وجود دارد و میتوان بدان ایمان یافت .

آری ، دوستان من ، عشق وجود ندارد ، عشق را باید ساخت . عشق موجودی نیست که آنرا بیابند ؛ عشق یک هنر است ، باید آنرا آموخت و آنرا آفرید . آهنگی است که بانوازش سرانگشتان دودست خویشاوند ، بایدش نواخت . عشق عارضه‌ای نیست که بر دو بیگانه افتد و آن دو را بسوی هم کشاند ، غزلی است که دو شاعر آشنا ، هر یک مصراعی از آن را میسراید .
ومن ، بنام یک دوست ، شما را دعوت میکنم که از هم امروز ، که نوروز شما است ، این چنگ غیبی را برگزید و سرانگشت دستهای آشنایتان را که امروز بهم پیوند خورده است ، بر روی تارهای نامرئی و لطیف آن برقصانید و عشق را بنوازید .

چگونه؟

با تعصب و خلوص ، کوشیدن تا هر کدام خود را در مسیر نگاه و احساس مخاطب خویش قرار دهد تا آنجا که بتواند همه چیز را در این دنیا همچون او ببیند و بفهمد و حس کند و تنها از این طریق است که یکدیگر را نیز خود بخود ، میتوان فهمید و میتوان حس کرد و آنگاه ، دو دستی که اینچنین آموخته هم شده اند آماده آنند که آن چنگ را بگیرند و آن آهنگ را سرکنند .
و من امیدوارم ، در صف دوستانتان ، نغمه‌های تر این آهنگ را که هر روز زیباتر و دلنوازتر از سرپنجه‌های هنرمندان یرمیگشایند بشنوم .

تهران - نیمشب ۲۵ تیرماه ۵۰ ، علی شریعتی



نامه به دوستان

دوستان عزیزم

چشم ، همین الان خواهش کردم که هر چه موجود است برایتان بفرستند .
از اینکه مرا در این تبعیدگاه شلوغ یاد کردید خیلی خوشحال شدم . چون من
هنوز در آن گذشته مشغول بودم زندگی میکنم و اینجا ، با اینکه هم بیشتر
کار میکنم و بیشتر لطف می بینم و بیشتر از حرفهایم اثر می بینم و ظاهراً
باید موفق تر باشم ، اما روحم دارد می پژمرد و در آن بوه احساسات و جمعیت ،
احساس تنهایی و غربت میکنم . نمیدانم عادت است یا واقعیت ، که اینجا
استقبال عموم روشنفکران از درسها و بحث هایم شورانگیز و بی سابقه است و
حتی شگفت انگیز و در عین حال احساس میکنم همان انگشت شمارهای شهر
خودم و فضای خاص خودم بهتر می فهمند ! نه حرف حساب را ، مرا !
بهر حال ، همیشه بیاد شما هستم . هفته ای دو بار درس دارم که یکبارش
چون کلاس اختصاصی است وعده کم ، میتوانم . . . را به صحبت و سلامی
ببینم . دیدن او هم بخاطر خوبی کم نظیر خودش برایم خوشحال کننده
است و هم بخاطر آنکه کلاسی را و دورانی را برایم تداعی می کند که دوست
می دارم .



نامه به دوست

دوست گرامی عزیزم

سلام عرض میکنم . در مدتی که مشهد بودم ، چند تا نوشته داشتم که چون وسیلهٔ ماشین شدنش نبود ، مدتی پیشم ماند وبعد هم ، از ترس اینکه گم نشود - مثل خیلی نوشته‌هام - دادم به دوستان تا لااقل دو سه نسخه دست نویسی کنند .

برای این کار ، میخواستم از شما تقاضا کنم که هر طور هست شما یک نسخه از هر کدام بگیرید و برایم بفرستید که لااقل یکی پیش خودم بماند و یا برای رفقای اینجا بتوانم بد هم چند نسخه تکثیر کنند . این نوشته‌ها عبارتند از :

۱- نامه به سر سید احمد خان

۲- خدا حافظ شهر شهادت

۳- قرآن و کامپیوتر

۴- حج

۵- مقدمهٔ حج

۶- پرسش و پاسخ

مقالهٔ ۲ و ۳ را داده‌ام به آقای فلسفی - پسر آقای فلسفی مدرس حوزه که اخوی آقای فلسفی مشهور هستند ، گفتم نسخه‌ای از این دو را بدهند به آقای حسینی . بنابراین همهٔ پنج مقاله را میتوان از دوستان

علوم گرفت. اگر تهیه نسخه‌ای از متن حج مشکل است و فتوکپی آن گران تمام میشود، اصراری نیست، چهار مقاله دیگر را میتوان گرفت و بخصوص نامه سرسید احمد خان را و خدا حافظ مشهد را و پرسش و پاسخ را که هر سه فوری و لازم است که هم نسخه‌ای از آن‌ها را داشته باشم و هم اینجا تایپ و تکثیر و حتی چاپ آن ساده است.

فعلا " طرح یک دفتر انتشاراتی را ریخته‌ام تا نوشته‌ها و حرفهای مانده‌ام و کارهای آینده‌ام را با فرم تازه‌ای، دقیق و ارزان و در تیراژ زیاد به اشکال مختلف چاپ کنم. چون این یک کار مستقل است و به ارشاد وابسته نیست و از طرفی میخواهم ده پانزده کار را یکجا ضمیمه کنیم و با هم منتشر سازیم، احتیاج به بودجه داریم که البته تهیه‌اش مشکل نیست، چون دوستان در این شرایط همتشان بالا رفته است. بدون اینکه تقاضا کنم، اگر کسی یا کسانی از همفکران و دوستان بخواهند در این راه کمک کنند، توانسته‌اند یک درس یا سخنرانی یا نوشته تازه‌ای را در دسترس مردم قرار بدهند. اگر چنین کاری را مفید میدانند و به این نوع کار از نظر مذهب یا مردم معتقدند، فعلا " که چنین امکان بسیار اندک و بسیار دشوار و بسیار زودگذر وجود دارد - حتی وجود ندارد و باید به رنج و تلاش و فداکاری بوجود آورد - قدمی بردارند.

به امید توفیق - علی



نامه به صندوق خیریه

هیأت مدیره صندوق خیریه فاطمه زهرا - کاهه

پس از سلام و آرزوی توفیق خدمت، چون برای من مسافرتی^(۱) پیش آمده است که ادامه کارم در آن هیأت مقدور نیست، این چند نکته را یاد آوری می‌نمایم:

۱- بند سارهای کاهه را به مردم کاهه واگذار نموده‌ام و از آقای... خواهش کرده‌ام که از امکاناتی که در اختیار دارد استفاده کند تا این زمین بصورت منبع خیر و خدمتی برای کاهه در آید و امیدوارم هیأت مدیره صندوق نیز در این راه هر کاری از عهدش برمی‌آید مضایقه نکند.

بنابراین کار عمران پیش بندها و احداث باغ مقابل مدرسه در حکم یک کار است و آن کوشش برای خدمت به مردم و آبادی ده است و تاکنون مبلغی برای آن پرداخته‌ام که دو هزار تومان به آقای... است و بقیه‌اش را صندوق حساب کند. هر دو زمین در اختیار صندوق است.

۲- از این پس بوسیله همسرم حقوق ماهیانه‌ام را به صندوق خواهم پرداخت.

۳- چون غایب خواهم بود، به رأی اکثریت شخص دیگری را بجای

۱. منظور نویسنده از مسافرت، همان مسافرت هجرت مانند ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۶ از ایران میباشد.

من انتخاب کنید .

۴- اگر موافقت کنید پرداخت حساب دکان را که به ده نفر از نیازمندان گاه ماهیانه کمک می نماید ، صندوق تعهد کند و ما سهم خود را بصورت حق عضویت به صندوق می پردازیم .

امیدوارم که کار صندوق و بخصوص ترتیب گرفتن حق عضویت ماهیانه از افراد نظم و دقت کاملی پیدا کند و این خدمت با ارزش تعطیل نشود . من با اینکه نخواهم بود ، ولی همیشه نگران کار شما خواهم بود و هر کمکی که لازم باشد از طریق همسرم خواهم نمود . توفیق شما را از صاحب اصلی صندوق ، حضرت فاطمه زهرا ، خواستارم .

۲۴ اردیبهشت ماه - علی



در این هنگام که حسینیه^(۱) ارشاد از سوئی به عنوان بزرگترین پایگاه فکری جامعه ما شناخته شده و همه جناح‌های اعتقادی و اجتماعی مختلف - موافق یا مخالف - در این اصل متفق‌اند که قوی‌ترین عامل تحول فکری در میان مردم مذهبی و سنتی و گرایش وسیع اسلامی در میان نسل جوان و روشنفکر معاصر بشمار می‌آید و نه تنها در چند سال اخیر، با سرعتی خارق العاده، موج گسترده‌ای از نهضت مترقی اسلامی را در جامعه ایران برانگیخته است، بلکه در این راه دارای "مکتب فکری" مشخص و "آرمان‌های اجتماعی" معینی است که هم موفقیت‌های معنوی و استقبال شدید افکار عمومی و بویژه بازگشت شورانگیز و غیر قابل پیش‌بینی نسل تحصیلکرده و روح‌ترقی‌خواه حاکم بر این نسل را به احساس مذهبی و ایدئولوژی اسلامی توجیه می‌کند و هم صف‌آرایی‌های توطئه و سمپاشی‌های تهمت و تیر باران‌های دشنامی را که در برابرش ناگهان پدید آمد تا چهره آنرا در چشم افکار عمومی - که بشدت اثر پذیر و حساس شده است - مسخ

۱. این مطلب بصورت نامه نیست؛ ولی از آنجا که در رابطه با "ارشاد" است، بهتر دیده شد در کنار نامه‌های مربوط یا خطاب به ارشاد آورده شود.

کنند و زمینه را برای خنثی کردن این تأثیر مسموم نمایند .

این توطئه‌ها و تهمت‌ها زادهٔ عوامل پیدا و پنهانی است که بیش و کم بر مردم آگاه روشن است و تودهٔ عامی ما هم اگر از تحلیل اجتماعی دقیق مسائل عاجر باشند و ریشه‌های اصلی این داد و قال‌ها را نتوانند یکایک نشان دهند ، لاقلاً این را یقین دارند که این شکل هیاهو و اینگونه آشوب ناگهانی و همدست و همه یکدست ، آنچه مسلم است ، از سر ایمان و اخلاص و از درد دین و منطق علم نیست ؛ زیرا ، اولاً " منطق علم و دین این نیست و ثانیاً " کسانی که در تمام عمر نشان داده‌اند که در لاک حقیر منافع شخصی و زندگی خصوصی و محدود خویش خزیده بوده‌اند و در برابر نابودی دین و ریشه کن شدن اسلام و مصائب مرگبار مسلمانان جهان ، هرگز کوچکترین حساسیتی نداشته‌اند و منزّه‌ترینشان ، وجودهای نازنینی بوده‌اند که در تاریخ ترین سالهائی که بر اسلام میگذشته است ، آنان تنها در اندیشهٔ گرم کردن مجلسی و صید کردن بانی مجلسی بسر میبرده‌اند و در عصری که استعمار انگلیس و فرانسه و بلژیک و هلند و روس و . . . قداره بندگان داخلی‌شان در آسیا و آفریقا ملت‌های مسلمان را قتل عام میکردند و صهیونیسم قلب‌امت اسلامی را میشکافت و هزارها توطئه سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و ضد اخلاقی در کار بود تا اسلام را از ریشه بر اندازند و جامعه‌های اسلامی را مسخ کنند و نسل تحصیلکرده و جوان را از اسلام بیگانه سازند و حتی با آن به دشمنی برانگیزند و نسل پیر و تودهٔ مردم را در خرافات و جمود و جهل — بنام دین و در شکل اسلام — فلج کنند و عوام را غرق موهومات ارتجاعی بار آرند و خواص را غرق فسادهای اخلاقی و جنسی استعماری و موجودیت اسلام در سراسر جهان ، باصدها نقشهٔ سیاسی و فکری و فرهنگی و جامعه شناسی ، به نابودی و ضعف و ذلت تهدید میشد و موجودیت مسلمین با هزارها توطئه و یورش وحشیانه ، در زیر باران آتش و بلا و فقر و تجزیه و قتل عام و غارت و حتی نابودی دسته جمعی ملتی و محو کامل کشوری ، در مرگ و خون و کشتارهای دسته جمعی و فاجعه‌های

هولناک دست و پا میزد، این ها مهم ترین دلهره شان ضعف قوه باء شان بود و بزرگترین دایره مسئولیتشان حفظ "وجهه" شان در چشم چند مرید معتبر بازاری شان و نگهداری مردم اطرافشان در حالت روحی و فکری بی که مرزاندیشه مذهبی و مسئولیت اسلامی شان از وسواس در طهارت و قرائت و دست بوسیدن تجاوز نکند! بیشک، حتی همین مریدان اینان این سؤال برایشان مطرح شده است که چه شد در همین دو سال، این بیدردان بی مسئولیت، در برابر ارشاد، همه با هم، و همه همانند هم، یکصدا، بفریاد آمدند و این همه خشم و خروش در دلسوزی برای سرنوشت مردم و درد مندی برای اسلام نشان دادند و از خواب خرگوشی صد ساله و صدها ساله شان، ناگهان بیدار شدند و برای کوبیدن موه سسه اسلامی، به اعتراف خودشان، بعنوان یک وظیفه دینی و بر اساس روایت نبوی، دروغ گفتن و جعل و تهمت و بیعتان زدن به ارشاد و مسئولان آن را جایز، بل، واجب اعلام کردند و تنها در عمل به همین وظیفه شرعی اسلامی، از میان همه وظایف دیگر آیات و روایات دیگر، اینچنین متعصبانه و مجدانه عمل کردند و حتی کسانی که در تمامی عمر، نه یکبار به منبری پا نهاده اند و لبی به سخن گشوده اند و نه یکبار، قلمی بر کاغذ گذاشته اند و خطی نوشته اند، تنها برای نقد و رد بر ارشاد، در ظرف یکسال چندین اثر منتشر ساختند و در ظرف یک ماه، چندین منبر رفتند و در برابر هر جزوه سی صفحه ای درس یا سخنرانی ارشاد، یک کتاب سیصد صفحه ای ردیه نوشتند و اذهان عموم مسلمانان این مملکت را از شرق و غرب و استعمار و صهیونیسم و ماده پرستی و بی مذهبی و فساد روز افزون و سرنوشت اسلام و مسلمین، تنها به درسهای اسلام شناسی حسینیه ارشاد مشغول داشتند و این پلی کی ها را بزرگترین خطری که اسلام را در عصر حاضر تهدید میکند معرفی کردند؟

چه شد که این ها ناگهان عوض شدند؟ ناگهان احساس مسئولیت کردند؟ ناگهان زبان باز کردند و دست به قلم بردند و این همه احساساتی شدند؟ چه شد که اصل امر بمعروف و نهی از منکر را که در زمینه اجتماعی سالهاست

فراموش کرده بودند و هر امر بمعروفی را در عصر غیبت، بی‌ثمر میخواندند و هر منکری را از علائم نزدیکی ظهور می‌شمردند و بنا بر این جبری و طبیعی و حتی نوید سخش، ناگهان، از پارسال دوباره بیاد آوردند و آن هم فقط دربارهٔ یک مؤسسه اسلامی شروع کردند و پس از پایان دوران این وظیفه، باز فراموش خواهند کرد و دوباره تعطیل خواهند نمود و به لاک خود خواهند خزید.

این سؤال‌ها بیشک در ذهن عامی‌ترین افراد این جامعه مطرح شده است و اگر همه نتوانند آوازه‌ها را تشخیص بدهند، حلقوم‌ها را که می‌شناسند و می‌بینند که بهر حال، هر چه هست، طبیعی نیست.

خوشبختانه، هم مردم امروز آگاه‌تر و بیدارتر از آنند که باشیوه‌های لجن مال کردن و حقیقتی مرسوم در دورهٔ ناصرالدین شاه که با خرید چند فتوای تکفیر و برپا کردن چند منبر تفسیق و القاء و انتشار چند شایعهٔ مجعول اتهام و افتراء، سید جمال مردی را عامل کلیسا و مأمور کفار دشمن اسلام در فرنگ و ختنه‌نگرده و بانی مذهب معرفی می‌کردند - بتوان فکری یا مؤسسه‌ای یا اثری را در افکار عمومی مسخ کرد و بنا حق محکوم و ملعون، و هم این فتوی فروشان و منبرسازان سفارشی ناشی‌تر و کم‌خردتر از آن که بدانند امروز یک حق را چگونه باید کشت و چهرهٔ یک حقیقت را چگونه در افکار مردم وارونه جلوه داد و باطل نمود و نالایق‌تر از آن که قدرت فکری، هوشیاری و آگاهی با زمان و جامعه و حرکت و نیاز و مسائل موجود در این محیط و در این شرایط و این عصر را داشته باشند که از عهدهٔ انجام نقش سنتی و مأموریت حرفه‌ای همیشگی‌شان برآیند، بهترین نمونه‌اش، رسوائی بی‌است که در یورش ناشیانه به ارشاد برای تخریب آن در افکار عمومی بیار آوردند و بهترین دلیلش اینکه - جز عناصری که کارشان از ریا و فریب گذشته و اندیشهٔ ننگ و نامی ندارند - همچون سپاه‌یانی که از کربلا بازگشته‌اند، میکوشند تا بگونه‌ای یا شرکتشان را در این واقعه انکار کنند و یا لا اقل دست داشتنشان را در فاجعه‌ای و هر کدام گناهی را به گردن دیگری میان‌دازد و پشت دیوار حاشا

پنهان میشود و یا حضورش را در لشکر، بطریقی توجیه میکند. که مثلاً:

— ما چه میدانستیم که قضایا از کجا آب میخورد؟

— ما فکر نمیکردیم کار بها اینجا میکشد!

— ما چه تقصیری داریم؟ شریح قاضی که فقیه بزرگ و محترم امت بود

و در گذشته مورد تأیید شخص حضرت علی و شیعیان و حق پرستان بود، فتوی داده بود!

— کار شیعه را خود علی خراب کرد، کسی را برای خودش نگذاشت،

هم با بنی امیه در افتاد، هم با مقدسین و هم با اصحاب سابقه دار و خوشنامی

که سالهای سال با او همقدم و همصاف بودند، دیگر کسی وجبهه‌های برایش

نماند، غیر از مردم عادی و بی نام و نشان و سپاه بی ریشه و بی شکل عراق،

تو که میخواهی با بنی امیه مبارزه کنی، اقلاً "شخصیتهای بزرگ و موجه مثل

طلحه و زبیر را نگاه دار، خود خواهانند یا مقام و منصب میخواهند، بخواهند،

بده و راضیشان کن! تو که هم با قدرت اموی میجنگی و هم با نفوذ رجال

بزرگ و صاحب نفوذ و خوش سابقه اسلام، لا اقل بایک سیاستی، خرمقدسها

را علیه خودت تحریک مکن، یک جوری با آنها کنار بیا تا از صفت خارج

نشوند و جنگ نهروان را راه نیندازند، در هر سه جبهه قدرت ستمکاران

(صفین)، نفوذ چهره‌های موجه ریاکاران (جمل) و تعصب عوام مقدس‌آب

(نهروان) جنگید و شکست خورد و تنها ماند. شمشیر مقدسین عوام و شمشیر

پلیدان شام و شمشیر اصحاب خوشنام هر سه با هم یکی شدند و نابودش

کردند، معلوم است که خودش چنین وضعی را برای پسرش بوجود آورد، ما

هم اگر شرکت نکرده بودیم، کار به همینجا میکشید، فقط موقعیت و امنیت

و زندگی خودمان را از دست می دادیم، متهم به مخالفت با جمهور مسلمین

می شدیم و تأیید یک خارجی که شق عصای مسلمین کرده است و فقیها سلام

فتوی به کفرش داده است، چه فایده داشت؟

— اگر عیب و علتی در کارش نبود، پس چرا عبداللّه زبیر هم که بیعت

نکرد و با او از مدینه بیرون آمد و همراه و همفکرش بود از او جدا شد؟ پس

چرا حتی نزدیکانش مثل عبدالله جعفر شوهر خواهر و پسر عمویش و عبدالله بن عباس پسر عمویش که از یاران علی است و از رهبران شیعه و شخصیت‌های بزرگ و عالم اهل بیت و معتقدان ولایت و مشهور به مخالفت با بنی‌امیه و حتی محمد حنفیه، برادر خودش از او جدا شدند و حتی آن همه نصیحتش کردند، گفتند که عزیزم نرو، نکن، این راه عاقبت ندارد، حرف چهار تا آدم بزرگتر از خودت را گوش کن، ما که بد تو را نمیخواهیم، کوفی وفاندارد، به ریسمان این مردم به ته چاه مرو، روز واقعه تنهایت میگذارند و همینها که دعوت کرده‌اند و برایت ابراز احساسات میکنند و از بنی‌امیه شکوه و شکایت دارند و تو را به قیام و امیدارند، همینکه دیدند اوضاع پس است، نه تنها از پیرامونت پراکنده میشوند که در زیر پرچم عبیدالله بر سرت شمشیر میکشند، ما این مردم را میشناسیم، همینجا بمان، کنار قبر جدت، کنار حرم خدا، اگر گذاشتند، چهار تا حدیثی از جدت رسول‌الله نقل کن و اگر نگذاشتند، در خانه‌ات، در میان خانواده‌ات بمان تا خدا خود گشایشی فراهم آورد و برای شیعه و برای بنی‌علی و اهل بیت پیغمبر خودش چاره‌ای بکند،

نشدید، گفت مرغ یک پا دارد، در برابر آن همه دلیل و آیه منطقی و شرعی و مصلحت‌اندیشی‌های دلسوزانه بزرگترهای قوم و قبیله خودش، جوابی نداشت، حرفهای احساساتی: "خواب دیده‌ام که جدم رسول خدا گفت برخیز..."، "من برای احیای سنت جدم حرکت میکنم"، "مردم از من خواسته‌اند و آمادگی خود را برای قیام و نجات و جهاد علیه ظلم و جور بنی‌امیه اعلام کرده‌اند، حجت بر من تمام است...". حتی جواب‌های مبهم و ماوراء طبیعی: "من به این سفر مأمورم"، ، ، ،

خودش با پای خودش به قتلگاه خودش و یارانش رفت. تقصیر کسی نبود.

— پدرش با آن سابقه و با آن قدرت و در میان مردم آن نسل و آن زمان، شکست خورد، برادرش که خلیفه بود و سپاهی و مقامی داشت شکست

خورد و صلح کرد و او، با هفتاد و دو نفر، با زن و بچه و دست خالی، آن هم وقتی که بنی امیه از همه وقت قدرتمندتر شده اند قیام میکند! سرنوشتش معلوم است وقتی کسی خودش مرگ خویش را انتخاب میکند، نباید دیگری یا دیگران را بخاطر دست داشتن در مرگ او سرزنش کرد. اساساً "کارش از همان اول صحیح نبود، اگر صحیح بود، پس از میان آن همه اصحاب، علما، فقها، محدثین، زهاد و مجاهدین بزرگ، رجال و حتی شیعیان علی و افراد خاندان رسول و علویان، کدام فرد معنون و معتبری با او همراهی کرد؟ عباس از نظر سنی و علمی و اجتماعی مهم تر است یا محمد حنفیه برادرش؟ ابن عباس حبر امت و مفسر بزرگ و چهرهٔ موجه و معتبر اهل بیت بهتر تشخیص میدهد یا علی اکبر جوان هجده ساله؟ عبدالله بن جعفر بن ابیطالب چرا نمیآید و زینب با بچه‌های کوچکش همراه او راه میافتند؟ آقا، نگاهی به همین کاروانی که حسین راه انداخت بطرف کربلا، خودش بهترین نشانهٔ آن است که همه با کار او مخالف بودند، نه فقط بنی امیه!

— آقا، حالا که رفته و گذشته، بینی و بین الله، در همان کربلا هم چه فعالیت‌ها که از طرف ما نشد که کار به مصالحه ختم شود، حتی شخص عبیدالله و بخصوص عمر بن سعد به این امر راضی نبودند، خیلی کوشیدند تا یک جوری سرش را هم بیارند، گفتند کاری بکن که ما بتوانیم برایت کاری بکنیم، مهلت خواست دادیم، با احترام رفتار کردیم، حتی پشت سرش نماز خواندیم، چند بار با او ساعت‌ها به مذاکره نشستیم، نشد، نشنید، با همان شصت هفتاد نفرش، جلو ما صف آرائی کرد، خیلی جدی! میمنه درست کرد و میسره و قلب و پشت جبهه و سد آتش بست و ایستاد و پرچم بست و به زور شمشیر خواست از فرات که در اختیار ما بود آب بگیرد و چند بار هم گرفت، درست است که بعدها مأمورین تبلیغاتی ما — روضه خوان‌های شما — شایع کردند که آمد و برای آب گرفتن التماس و زاری کرد و ندادیم و رفت بچه شیرخوارش را آورد و نالید تا دل ما را به رحم آورد و گفت اگر من گناه کرده‌ام این بچه که گناهی نکرده، کمی آب بدهید، یا با گریه گفت ای قوی جگر ما از

تشنگی کباب شد، ولی کدام خری است که فرزند علی را بشناسد و این توهینات را که دستگاه تبلیغاتی ابن سعد ساخته باور کند؟ با همان هفتاد و دو نفرش که بیشترشان پیرمرد وقاری و معلم و جوان بچه سال بودند و مرد جنگی در میانشان کم تر از این شمار بود، در برابر سی هزار یا صد و چند هزار سپاهی رسمی ما جبهه گرفت و ژست دو جبههء هماورد را داشت و هل من مبارز میگفت و تازه تنهام که ماند، باز دعوت میکرد و دنبال کسی یا کسانی میگشت که جنگ را ادامه دهد و فریاد "هل من ناصر" میزد!

با این جور آدم چه کار میتوان کرد؟ تقصیر کسی نبود!

— من که البته شرکت کردم، چون راستش او طرزی عمل نکرد که بتوان از او دفاع نمود، حتی نمیشد در برابر حملاتی که از همه طرف به او میشد سکوت کرد، فوری متهم میشدی. اثری هم نداشت، ناچار برای حفظ وجهه و موقعیت و مال و جان و عرض و ناموس خود، دیدم وظیفه تقیه است و تبعیت از اجماع امت و وجوه رجال و اصحاب دولت و دین، شرکت کردم ظاهراً تا خرق اجماعی نکرده باشم و متهم به خروج و کفر نشده باشم ولی خدا شاهد است که در سویدای قلبم نیت خیر داشتم و قصدم این بود که با شرکت در این قضیه، هم صیانت دم و حفظ مال و عرض خود را کرده ام و هم اگر من نمیرفتم یا میرفتم در آنچه باید پیش میآمد اثری نداشت و هم با حضور خودم، جای یک بدتر از خودم را اشغال کرده ام و هم، چه بسا که در این سفر، جریان امور پیشآمدهایی را اقتضا کند که حضور من در آن موقع منشأ خیر و صلاحی باشد و خداوند بردست من خدمتی را در راه خیر مسلمین و دفع شر و رفع غائله مقدر کرده باشد و اتفاقاً هم همین شد، چنانکه سه کرات مواردی پیش آمد که بعضی از اراذل و اوباش و مأموران پست و قسی القلب قصد ارتکاب فجایی داشتند که من، به لطف حضرت حق و توفیق الهی و عنایت روح جدش رسول خدا، توانستم به لطائف الحیلی که شنیدنی است و انشاء الله فرصتی باشد که شرح دهم، از آن مانع شدم و انصافاً "باید عرض کنم که امثال بنده در آن لشکر کم نبودند و همه را نباید به یک چوب براند

و اگر امثال ما که تقیه "ومصلحة" و حتی در طلب خیری و به نیت خدمتی
ظاهراً " در صف لشکر عبیدالله قرار گرفته بودیم - و حتی میخوایم بگویم
کراهه " ! سبله ، اگر امثال ما در آنجا حضور نداشتیم و شرکت نکرده بودیم ،
کار بدتر از آن چه شد میشد !

- بنده را شخصاً " گول زدند ، همه " رجال و فقها و منابر و مساجد در
شام و عراق گفتند او خارجی است و برای ایجاد انقلاب و شق عصای مسلمین
و تفرقه امت رسول الله و طلب حکومت خروج کرده و پدرش هم چنین بوده و
بر روی قرآن شمشیر کشیده و بر خلفای راشدین عاصی بوده و با اصحاب کبار
جنگیده و در مدت حکومتش همیشه با مسلمین جنگیده و نه با کفار و هزارها
خون مسلمان را ریخته و بر روی ام المومنین شمشیر کشیده و از دین بیرون
رفته و من هم بر اثر کثرت مشغله و استغراق در عبادت و دور بودن از امورات
سیاسیه و حوادث واقعه ، مطلع نبودم و دیدم که کفر و خروج این پسر و پدر
به حد توأتر رسیده و اشخاص موثق و معتبر هم تأیید مینمودند و برای من علم
یقینی و قطعی حاصل شد و وظیفه شرعی خود دانستم و حرکت کردم و در
آنجا البته با اخلاص و ایمان کامل و قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ در خون
چند تن از اصحاب و گویا یکی یا دو تن از اولاد پیغمبر شرکت داشتم ولی
فی الحال متوجه شده ام که این امراء و علماء سوء بوده اند که اغفال کرده اند و
باید از آن عمل توبه کنم و معذرت میطلبم هر چند در آن واقعه ، بنده برای
رضای خدا و خالصاً " لوجه الله شرکت کردم و شمشیر زدم و نیت خیر داشتم
و انما الاعمال بالنیات و مصداق کامل این حدیث شریف نبوی بوده ام که نیت
المؤمن من خیر من عمله !

استقبال روز افزون و غیر قابل تصور مردم مذهبی و هم روشنفکران و
تحصیل کرده های جوانی که از مذهب دور میشدند ، اسم نویسی بیش از پنج
هزار دانشجوی دختر و پسر و تحصیل کرده های سطح عالی در کلاس
اسلام شناسی و شرکت در چندین گروه قرآن شناسی ، زبان و ادبیات عربی ، آموزش
فن خطابه و روش تبلیغ ، مکتب های اجتماعی ، تفسیر ، تاریخ اسلام ،

عقایدشناسی، فرهنگ‌اسلامی، فلسفه‌و هنر در جهان معاصر . . . و نیز کوشش‌های موفقیت‌آمیز حسینیه در استخدام هنر مدرن برای احیاء و تبلیغ فرهنگ اسلامی و ارزشهای متعالی تاریخ و مذهب تشیع که عنوان آغاز فصل‌نویس در نشر افکار اسلامی بشمار میرود و ایجاد بزرگترین نهضت جهش‌آمیز انتشاراتی درباره آثار مذهبی که بالاترین تیراژ را نسبت به همه رشته‌های دیگر در تاریخ ایران کسب کرده است حکایت از این واقعیت بزرگ اجتماعی در زمان ما دارد که حسینیه ارشاد در راه آرمان‌های اساسی‌اش که بازگرداندن نسل جوان و روشنفکر از غرب زدگی به اسلام است و نجات‌توده مذهبی از بینش خرافی و منحط مذهب سنتی و ارتجاعی و تحول منطقی و مترقی در فهم مکتب‌انسانی و اجتماعی اسلام راستین و دریدن پرده‌های جهل و جمود و اسارت‌های عقلی برای دست یافتن به کانون روشنگر اسلام نخستین براساس بینش حق جویانه و عدالت‌خواهانه تشیع علوی، علیرغم همه موانع، مشکلات و حتی دشمنی‌های عوامی که از تحقق این دو هدف در جامعه مآهراس دارند، توفیق قاطع و سریعی بدست آورده است.

آنچه در این زمینه بسیار اساسی است این است که سرنوشت کنونی حسینیه ارشاد، بهترین نشانه آن است که توطئه دشمنان اسلام مترقی و تشیع آگاهی بخش و مسئولیت‌زای علوی برای شکست معنوی ارشاد از طریق سمپاشی‌های تبلیغاتی و با روش‌های سنتی اتهام و افتراء و بهتان و تکفیرهای مرسوم ساختگی و فرمایشی و محکومیت آن در افکار عمومی، بصورت قاطع و رسوائی شکست‌خورده و ادامه این طریقه حتی برای پیشروانش مایوس‌کننده و بی‌ثمر شده است و عوامل تحریک‌کننده و اجیرکننده ابزارهای فرسوده و شناخته‌شده تبلیغاتی این تجربه را بروشنی کسب کرده‌اند که از استخدام چند روحانی‌نمای آلوده یا ضعیف‌النفس و آلت فعلی که حتی بازیچه‌های بی‌اراده بچه‌های ناپاکشان هستند و بکار گرفتن چند مزدور معمم هوچی‌بی که حتی در میان عوام مذهبی نیز اعتباری ندارند، نه تنها برای فریب افکار عمومی و تنها گذاشتن ارشاد در جامعه کاری ساخته‌نیست، بلکه

مبارزات ناشیانه و ناجوانمردانه، این دسته سهم بزرگی در تقویت و تیرئهٔ ارشاد داشته است و اینان خود، عوامل نیرومندی در جلب افکار عمومی و آگاهی و اعتقاد مردم روشنی که در جستجوی راهی نو و کاری نو برای اسلام و احیای مذهب در زمان ما بوده‌اند، نسبت به راه ارشاد و کار ارشاد بشمار می‌روند و این یک اصل قانونی در تاریخ افکار و عقاید است که در پیروزی و آشکاری یک "حقیقت"، نه تنها فداکاری و لیاقت و اخلاص یاران آن، بلکه به همان اندازه و گاهی بیشتر، خیانت و ناشیگری و غرض‌ورزی و زشتی دشمنان آن دست‌اندر کار است! آنچنانکه امروز اگر شخصیت وجودی و حقیقت اجتماعی علی و مکتب علی، برای مردم ما اینچنین بدیهی و آشکار است، همه بخاطر این است که او را در میان روح‌های بزرگی چون پیامبر و فاطمه و حسین و زینب و ابوذر و سلمان... می‌بینیم و هم به این علت که او را در برابر روح‌های پلید و حقیری چون معاویه و عمرو عاص جنایتکار و طلحه و زبیر جاه‌طلب و عقده‌دار و خرمقدس‌های بی‌شعور و تحریک شده و متعصب خوارج می‌یابیم؛ چه، تاریکی به همان اندازه که روشنائی، چشم‌ها را در توجه و تشخیص درجه و ارزش یک چراغ کمک میکند.

آنچه دفاع از ارشاد را آسان می‌سازد، یکی این است که اولاً "در میان مردم مذهبی سالهاست نیاز به یک تحول فکری و جنبش نوین تبلیغی و اجتماعی در طرز تلقی از مذهب و در شیوه‌های کهنه و بی‌اثر تبلیغات اسلامی پدید آمده است و حتی بسیاری از مؤمنینی که هنوز به اعمال مذهبی و تکالیف شرعی مرسوم عمل می‌کنند، احساس کرده‌اند که اگر کار دین بر همین منوال بگذرد، در نسل آینده، از دین خبری نخواهد بود..."



نامه به هیئت مدیرهٔ مجله مکتب اسلام

هیئت محترم تحریریهٔ مجلهٔ گرامی "مکتب اسلام"

اما بعد، نخستین شمارهٔ سال سیزدهم، با اعلام این خبر امیدبخش که: "خوانندهٔ عزیز و نمایندهٔ عزیز، مجدداً یادآور میشویم: امسال بخواست خدا، نقطهٔ عطف و سال تحول در تاریخ مجلهٔ مکتب اسلام خواهد بود، به همین دلیل باید هم از نظر "مندرجات" و هم از نظر "تیراژ" جهش چشمگیری در آن صورت گیرد... (۱)" (منتشر شد).

یکی از نشانه‌های این "نقطهٔ عطف" در سال سیزدهم که "سال تحول" مجلهٔ اعلام شده است، اتخاذ این تصمیم بجا و با ارزش است که: "از این بعد فصل تازه‌ای در مجله بعنوان نقد و بررسی "کتب و مطبوعات" خواهیم داشت و در موارد مقتضی کتب و مطبوعاتی که نشر می‌گردد، از نظر اسلامی، مورد بررسی قرار می‌دهیم. ولی این بحث‌ها صرفاً "جنبهٔ عملی و کلی دارد و بهیچوجه جنبهٔ شخصی نخواهد داشت" (۲).

پیدا است که چنین تصمیمی برای کسانی که در این عصر و بویژه در این جامعه، با کتاب و مطبوعات — و بالاخص کتاب و مطبوعات این زمانه و این

۱. "... با ما همکاری کنید تا در برابر نوشته‌های مسموم و گمراه‌کننده،

این مجله دینی و علمی راه‌ر چه بیشتر توسعه دهیم." (ص ۲)

۲. ص ۲۶.

زمینه که در آن گرفتاریم - سر و کار دارند و بیش و کم میدانند که در این آشفته بازار اندیشه چه‌ها میگذرد و با قلم و به قلم چه‌ها میکنند، مژده‌های بزرگ است، چه یکی از کمبودهای فاجعه‌آمیز در جامعه مردم کتابخوان ما این است که کتابشناس نیستند و میخواهند کتاب بخوانند اما نمیدانند چه کتابی را بخوانند. انتخاب کتاب یکی دیگر از آن مواردی است که نشان میدهد که "انتخاب" در اجتماع ما تا کجا (مطرح است) در جامعه‌های پیشرفته، جز اینکه فرآورده‌های مطبوعاتی شان در همه رشته‌ها پیشرفته و غنی است، مسأله "انتخاب" نیز برای خواننده، مسأله‌ای نیست. هرکسی، همچنانکه طبیب خانوادگی، حقوقدان و یا باشگاه ویژه خود را دارد، نویسنده یا نویسندگان محبوب و مقبول خود را میشناسد، زیرا نویسندگان در جامعه متمدن شناخته شده‌اند و در جامعه‌های منحنی که قلم شکسته و فکر مرده است و عقاید قاچاق، خواننده جدی و راستین و نیازمند برای یافتن "اثری" و شناختن "صاحب اثری" که اصیل باشد و راستین، باید همچون جوینده معتادی، در این بازار سیاه، باصدها سختی و هزارها بدبختی در تلاش و تعقیب باشد و مارک‌های تقلبی و ماسک‌های قلابی و شهرت‌های تبلیغاتی و شخصیت‌های مصنوعی و جنس‌های بدلی و ماده‌های مسموم و مایه‌های غشی‌دار و مردارهای یخزده وارداتی و خوراکی‌های مهر خورده پوسیده و عفونت‌گرفته و صورتک‌های بزرگ کرده نو و مقنع‌های گرم کرده کهنه و هزاران جنس بنجل و بنجل‌های بدجنس... در پس ویتترین‌های آراسته و دست‌ها و دستگاہهای معروف و صاحب‌دست و صاحب‌دستگاہهای معروفه و فروشندگان خوشنام و بدنام و دلال‌های پیدا و پنهان...، فریب‌ها خورد و وزیان‌ها ببند و شکیبائی کند و همچنان بخرد و بخورد و مسموم شود و باز بجوید و بکوشد تا مگر به یادش جدو جهد و حسن اتفاق و یاری بخت و مدد غیبی "او" را و "آن" را کشف کند، نویسندہای اصیل را - انگار که فراری مخفی‌یی است - و نوشته‌های "طبیعی" را - انگار که افیون قاچاقی است! -، که در این بازار تنها کالای قلابی، رسمی است و در این نظام تجارت، تنها سکه قلب، رایج.

کتابخوان در جامعه پیشرفته، بسادگی قهرمانان قلم را میشناسد و چهره‌های محبوب اندیشه و احساس خویش را می‌یابد، بهمان سادگی که در جامعه پسرفته، قهرمانان ورزش را میشناسند و چهره‌های هنرپیشگان سینما و "شومن" های شبه سیاسی و شبه مذهبی خود را باز می‌یابند.

در آغاز مادر و پدر و خانواده به طفل کمک میکنند و سپس معلم و مدرسه و دستگاہهای تبلیغی و به اصطلاح خودشان وسایل ارتباط جمعی و بالاخره کلیسا، دانشگاه و حزب و بطور اخص سه عامل ویژه هدایت فکری برای شناخت قبلی و معرفی تحلیلی و یاری دادن جوینده برای آنکه بتواند انتخاب کند؛ یکی نام نویسنده و مترجم، دیگری آرم بنگاه نشر که برای هر گروه فکری و اعتقادی و فرهنگی اطمینان بخش است و سوم "نقد"، که بزرگترین عامل نقادی و صرافی آثار ادبی و هنری و فلسفی و تحقیقی است و تعیین کننده سرنوشت یک اثر و حتی صاحب اثر در اجتماع.

ناقدان در دنیای ادب و هنر و فرهنگ، مفتیان اعظم و مراجع تقلید دنیای فقه و مذهب‌اند و لاجرم، در کار حساس خویش، پارسائی و وسواس و دقت ائمه دین را دارند و مسئولیت و تعمق و بیطرفی قضات عدل را.

چه بسیار فیلمهای پر عظمتی که میلیاردها دلار در تهیه‌اش سرمایه گذاشته‌اند و مشهورترین ستارگان جهان را در آن بازی گرفته‌اند و برجسته‌ترین اثر نویسنده‌ای جهانی یا بزرگترین حادثه تاریخی را به عنوان متن انتخاب کرده‌اند و شگفت‌آورترین خبرها و ماجراها و حقه‌های روانی و تبلیغاتی را از مدت‌ها پیش برای طرح کردن نام و آوازه فیلم‌گرد شخصیت وزندگی و روابط خصوصی و عمومی ستارگان آن ساخته و پرداخته و در جهان و در اذهان پراکنده‌اند و همینکه فیلم به روی پرده آمده است، نیش قلم منتقدی مقتدر ناگهان پرده‌داری کرده است و همه نقشه‌ها را بر باد و نقش‌هایش را بر آب داده است! نیش قلم نیز و پارسا و بیدار و دلاوری که جز هنر و ایمان هیچ نمیشناسد و نه فریب جنجال و عظمت‌های دروغین و نه خطر قدرت‌ها و جنایت‌های راستین و نه وسوسه پول‌های سرشار، فرسنگها، تا

پایان عمر، اسکناس و هموزن خود و تمامی خانواده و همه خویشان دور نزدیک و حتی "رفقا" و "همکاران" ، طلا .

ناقدان - مفتیان فکر و فرهنگ - برای همه و بجای همه ، کتاب ها را میخوانند و قیمت می نهند و با "نقد" پاک و پارسای خویش و نظر موشکاف و نکته سنج و سخن شناس و معنی یابی که دارند هم نویسنده و هنرمند را تصحیح میکنند و می پرورند و عیب و هنرش را به وی مینمایند و او را در تکامل خویش یاری میدهند و هم به توده کتابخوان - که در آنان به چشم مجتهدی متقی و فقیه کتاب و متخصص هنر و قلم مینگرند - کمک میکنند تا بسادگی و اطمینان سره را از ناسره باز شناسند و آنچه را میجویند و نمی یابند و حتی آنچه را باید بجویند و نمیدانند انتخاب کنند .

و در اینجا است که می بینیم مسئولیت فکری و هنری و اعتقادی ناقد آثار ، از خالق آثار حساس تر و سنگین تر و موثر تر است .

در جامعه ما ، کار "نقد" به تازگی آغاز شده است ، اما درست به همان گونه که تازگی های دیگر ، تقلیدی آغاز شده است ، در حد یک "مد" ! اروپائیا "نقد" دارند ، پس بر ما واجب است که داشته باشیم !

اما کار نقد ، جدی تر و سنگین تر از آنست که بتوان بدین سادگی تقلید کرد . چاکت و گشادی پاچه شلوار و تنگی دامن و بستن پاپیون و آرایش سر و صورت و چیدن میز نهار خوری و شب نشینی و پارتی و لبخندهای استیل و اتیکت های سبک دلیل کارنگی نیست که با پول و پوچی و کمی تمرین و بسیاری وقاحت بتوان ادایش را در آورد و یا مقداری اصطلاحات فیزیک و شیمی سیکل اول دبیرستان با روضه قاتی کردن و از کتاب "اطلاعات عمومی" ، برای داوطلبان امتحانات متفرقه و شاگردان اکابر چاشنی منبر ساختن و از گوستاو لوبون و "یکی از دانشمندان بزرگ غرب میگوید" بدیهیات ستایش آمیز بی خاصیت جعل کردن و از روی اخبار روزنامه ها و مقالات مجله های خودمانی اصطلاحاتی چون آپولوو "میکرب های الکترونیک" به عاریت گرفتن و تاشیانه و ناجور و بی ربط نقل کردن و همچون معممی که پاپیون ببندد و یا مقنعی که

باشورت داغ به خیابان بزند ، آنها را با جنات الخلود و السماء و العالم . . .
چسباندن و باب "الخبر عن طول ذکر عوج بن عنق" را با نظریه "فروید یسم
مقایسه کردن و تأویل آیه "إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ" را برای نیکسون پرتاب آ پولوی
۱۳ و ۰۰۰ و بالاخره اعلام مشهور اسلامی از قبیل عبدالرحمن بن عوف و متوکل
و صاحب بن عباد را با حروف لاتین نوشتن و به چشم مشتری های چشم و
گوش بستهء ساده دل کشیدن . . .

نقد یک شخص ، یک مکتب یا یک اثر ، اولاً "از نظر فنی اصول و ضوابط
معین و دقیقی دارد که در حکم درسهای ابتدائی ولی بسیار ضروری است
که باید آنکه می خواهد به این کار بپردازد ، فرا گیرد ، این اصول ابتدائی را
ندانستن و آنگاه به "بررسی و انتقاد" پرداختن آنچنان جهل مرکب مضحکی
است که کسی در مسابقهء اتومبیل رانی شرکت کند و هنوز پشت فرمان اتومبیل
نشستن و روشن کردن و کلاژ گرفتن و دنده عوض کردن را حتی یکبار به چشم
خود ندیده باشد و فقط همینقدر در همان پشت کوه و زندگی چادر نشینی و
خرسواری افواهی شنیده باشد که "خارجی ها خیلی به مسابقهء اتومبیل رانی
علاقه دارند و این ورزش در فرنگستان رایج است" !



با اینکه همچنان بر این تصمیم خود هستیم که به حمله‌ها پاسخی نگوئیم و در برابر همه این جنجال‌ها که از حلقوم‌های خاصی بلند است، فقط سکوت کنیم و قضاوت را به مردم صاحب نظر واگذاریم، ولی بخاطر اعتباری که برای بسیاری از نویسندگان و اعضاء هیئت تحریریه مجله مذهبی مکتب اسلام قائلیم و مقاله عجیب "نقد بر اسلام شناسی" در شماره اول سال سیزدهم - که با روش علمی و بینش اجتماعی نمایان در این مجله و در آثار نویسندگان دانشمند آن مغایر است - در برخی اذهان ممکن است یک نقد علمی جلوه کند و نظر هیئت محترم مجله تلقی شود و در نتیجه از نظر برخی نسبت به اسلام شناسی و از نظر برخی دیگر نسبت به مکتب اسلام، شبهه‌های ایجاد کند، نامه‌ای نوشتم به شخص آقای مکارم که بانی آن "نقدگونه" اند. متأسفانه ایشان بر خلاف اصل اخلاقی و حتی قانون معمول مطبوعاتی، از آن در مجله‌یادی هم نفرمودند، بسیاری هم بآن نقد پاسخ گفتند و بجای آنکه لااقل یکی را در مجله منعکس سازند، به جواب خصوصی اکتفا کردند. (۲) و در عین حال، برای

۱. این نامه در سال ۱۳۵۱ نوشته شده است.
۲. و غالباً در این نامه‌ها هم - برای بدبین کردن معترضین به من و تبرئه خود - تکرار کرده بودند که ایشان نامه محترمانه‌ای در دعوت



پرهیز از آنچه همیشه از آن بیزاریم، سکوت کردیم و با اینکه آن نوشته بالحنی دیگر، همان مسأله را عنوان کرده بود که از دو سال پیش - پس از طرح مسأله اسرائیل و فلسطین و وحدت صف‌ها در برابر صهیونیسم - از جاهای مخصوصی، در قبال آن، عنوان، و با تنگ نظری‌ها و غرض‌های شخصی و خودنمایی‌ها و عوام‌فریبی‌های اشخاص "بی‌تعهد" شایع شد و وسعت یافت ولی هیچ‌کدام از آنها که باین آتش دامن می‌زدند آدم‌های جدی نبودند، و در جاهای جدی هم مطرح نشده بود و نمیدانیم از چه روزنه ناپیدائی، بدون اطلاع هیئت تحریریه مکتب اسلام، به چنین مجله وزین و آگاهی راه یافت و این تنها موفقیت آن دسته و دستگاه بود و بی‌شک انعکاس آن در بسیاری خانواده‌های مذهبی - که این مجله را همیشه سند معتبر عقاید خود می‌شمردند - مؤثر خواهد بود ولی بجرمت نام این مجله، آن را به جان خریدیم، چه، چنانکه در آغاز درس هفدهم اسلام شناسی، در حسینیه ارشاد - صریحا "گفته‌ام" اگر غرض یا مرض بتواند خود را در جامعه مقدس روحانی پنهان کند و از آن پایگاه بجانب تاثیر بدترین اتهام‌ها و دروغ‌پردازی‌های تحریک آمیز را پرتاب کند و حتی شرف ما و عشق و ایمان ما و اساسی‌ترین مقدسات ما را نیز آماج گیرد، ما به حرمت روحانیت و برای جلوگیری از سوءاستفاده دشمن از این اختلاف، در برابر آن، مقابله نخواهیم کرد و حتی به تبرئه خود نخواهیم پرداخت، چه، حرمت جامعه روحانی را بر حرمت خویش، مقدم می‌داریم، زیرا پاسداری از آن نه تنها برای همه معتقدان به مذهب بلکه برای همه



بگفتگوی علمی بمن نوشته و من در جواب، نامه‌ای سراپا فحش بایشان نوشته‌ام (همان اتهامی که به دهان منافقان دروغساز هم افتاده و تکرار میکنند). اولاً "نامه من در جواب مقاله مکتب است و نامه محبت - آمزشان را مدت‌ها پس از نامه من نوشتند و این هم سیاستی است غیر روحانی ..."

روشنفکران آگاه و مسئولی که در برابر هجوم فرهنگ استعماری می ایستند ، بعنوان تنها پایگاهی که هم از نظر طبقاتی ، بر متن توده مردم استوار است و در ارتباط و هم از نظر فرهنگی هنوز استعمار فرهنگی نتوانسته است آنرا تسخیر کند ، یک تعهد اجتماعی و وظیفه فکری است . "

این بود که رها کردم و از هر گونه عکس العملی خودداری کردم و حتی دیگران را مانع شدم و این مقاله را - هر چند در مکتب اسلام که برایم معتبر است - به حساب دشنامها و تهمت‌هایی گذاشتم که در زیر باران آن ، بی هیچ چتری ، بر روی گل و لای ، در شب و هول ، می‌روم و در این راه دشوار ، تنها "رنجهای علی" ، به من صبوری می‌آموزد و رنجهای مرا تحقیر میکند . بعد دیدم که متن نامه را مخفی کرده‌اند اما مضمون آن را شفاها " با نگونه که "مصلحت" بوده است شایع ساخته‌اند ، باز هم سکوت کردم ، بعد دیدم که همین سکوت را چنان تلقی فرموده‌اند که انگار امضای بر آن نقد است و حتی همفکران آگاهی که همیشه مرا در سکوت تأیید می‌کردند و حتی بدان دعوت ، می‌گفتند که این مسئله که شما در برابر همه اعتراضات ساکتید ، حمل بر این شده است که یا از عجز ، پاسخی ندارید و یا از کبر ، پاسخی نمی‌دهید .

باز هم سکوت کردم و حتی به دعوت خیر خواه آگاه و دانشمندی که خود از نویسندگان و اعضاء هیئت تحریریه مجله است و به اوسخت معتقدم و چنین روا دید که "چون آن مقاله در غیبت اعضاء هیئت تحریریه ، در مجله افتاده است و هرگونه عکس العملی هم از جانب تو یا جانب ما ، علیه آن ، صلاح نیست ، برای آنکه آن دسته‌های مخصوص سوء استفاده نکنند و روشنفکران نیز ، نسبت به روش جدید مجله سوء تعبیر ، بهتر است بعنوان آنکه آن نقد ، یک نظر فرعی در حاشیه بوده ، مقاله‌ای بنویسی در موضوعی و در مجله چاپ شود تا همه بدانند که میان همفکران ، بدین سادگی نمی‌توان نفاق افکند . "

و من این را پذیرفتم ، که بوی خیر میداد ، بخصوص که نامه‌ای از مدیر داخلی مجله رسید که نشان دهنده حسن نیت و لطف نویسنده و نویسندگان

مجله بود، و به نوشتن مقاله‌های مشغول شدم و بپایان بردم که ناگهان دیدم، باز سئوالی درباره یکی از درس‌های من جعل شده است - آن هم درباره موضوعی که بطور معترضه گفتم در درس تاریخ ادیان و بحث تشیع، اشارهای باینکه میوه ممنوع بنظر من "آگاهی" است و در جواب، هیاهوها و تهمت‌ها و حتی افتراء به همه تفاسیر اسلامی و شیعی و حکم صادر کردن‌های "آبدوغ خیاری" که "چنین معنائی را از کشیشان قرون وسطی گرفته‌ام و تورات! و برضد اسلام است و چرا به تفاسیر اسلامی و علمای روحانی مراجعه نمی‌شود و در هیچ تفسیری چنین معنائی برای شجره ممنوعه در قرآن نیامده و حتی معنائی که اسلام میکند درست بر ضد این است. وای اگر دانشجویان، که اسلام شناسی را می‌آموزند، اینگونه قرآن را بفهمند...!"

دیدم که مسئله به آن سادگی که من خیال کردم و دوست روشنفکروبا حسن نیتم که خود، نویسنده و عضو هیئت تحریریه مجله است، خیال میکرد، نیست. باز، بلافاصله در شماره بعد دیدم که از آن زرنگی‌های خیلی "کلاسیک" کرده‌اند. در کتاب انتظار مذهب اعتراض، درباره اعتقاد به امام موعود (ع) من در پاورقی فقط یک سؤال ساده درباره دعای ندبه کرده‌ام و از دانشمندان خواسته‌ام که راجع به سند این دعا اگر تحقیقی دارند مرا راهنمایی فرمایند. بی‌درنگ در مجله، مقالاتی راجع به دعای ندبه شروع شد و در آنجا اعتراضات و حملات یک نویسنده، دیگر را علیه این دعا با سؤال ساده من مخلوط کرده بودند و بدون تفکیک و تعیین، چنان وانمود کرده بودند که گوئی تمام آن حرفها حرف من است و جواب‌های مجله هم جواب به من!

و باز در شماره اخیر، کسی اعتراض یا سؤال کرده بود که "درباره شجره ممنوعه، در روایات ائمه هست که بمعنای علم و آگاهی آمده" و حتی به تفسیر صافی ارجاع داده بود، جواب مجله، بالاتر از آنچه قابل تصور باشد، هم جعل و دروغ بود و هم اتهام به همه تفاسیر شیعی و غیر شیعی و همه روایات اسلامی!

و این نشان میداد که نویسنده برای دفاع از خود و اثبات یک اظهار

نظر بی پایه و غلطی که درباره معنای میوه ممنوع، به نمایندگی از اسلام و همه تفاسیر اسلامی، مرتکب شده‌اند، هر کاری حاضرند بکنند و هر حرفی را از جانب اسلام و کتب اسلامی و روایات ائمه حاضرند بزنند و برای درست کردن یک غلط صد تا غلط فاحش‌تر مرتکب شوند و این دیگر غیر قابل تحمل است که در یک مجله تقریباً "رسمی" حوزه علمی اسلامی "و منسوب به روحانیت و در یک کشور اسلامی و شیعی، آن هم بنام هیئت تحریریه هرگونه جعل و کذب صریح و وقیحی را - حتی دروغ بافتن از طرف ائمه و کتب شیعه و تفاسیری که در دست همه هست، آن هم نه بنام نظر شخصی جواب دهنده بلکه نظر رسمی اسلام و علمای رسمی اسلامی و روحانیون شیعی - چاپ کنند و به مردم القاء نمایند و در نظر عوام، نویسندگانی را لجن مال کنند و در نظر اهل کتاب و مطالعه، مجله‌های را، آن هم تنها مجله دینی جامعه علمای شیعی را!

و گذشته از این، اخلاقاً "هم بقدری نشان دهنده سقوط و حتی نشناختن اصول بدیهی انسانی باشند که، در برابر آن همه شاهکارها در بی سواد و بی ادبی و دروغ پردازی از طرف دین و در عین حال رسوائی و داد و قال و اهانت نسبت به من می بینند که من کمترین عکس العملی نشان ندادم و نگذاشتم که کسی جائی طرح کند و حتی حاضر شدم، بخاطر صلاح کار، همکاری کنم و هر عنصر بشری لا اقل روحاً" باید شرمند میبود؛ ولی نویسندگانی با دروغ‌های شرم آوری که تنها از چنین نوعی انتظار می‌رود، در جواب انتقاد خواننده‌های که بایشان نوشته "در تفاسیر شیعی میوه ممنوع بمعنای علم آمده"، مرا بیاد دشنام و بهتان می‌گیرد و اهانت‌های کثیفی که شرم آور است، در حالی که خواننده‌ای بشما انتقاد دارد و از شما سئوالی، چرا پای مرا بمیان میکشید و چرا دروغ می‌گوئید و چرا اهانت میکنید؟

وانگهی شما در چند شماره مجله‌تان بخاطر مصلحت زمانه، به من حمله کردید و عقاید مرا تحریف نمودید و دشنام دادید و توهین کردید و من جز سکوت و حتی عرض ادب در قبال آن، جرمی نکرده بودم که در شماره

۹ باز در جواب خواننده‌تان بمن آنچنان دروغ‌های زشت و پستی می‌بندید ، چرا؟ مگر لجن مال کردن من چقدر برای شما مفید است که به هر کاری می‌ارزد؟ (شماره ۹ سال ۱۳) .

واقعاً " که دلم بر این جامعه مقدس مذهبی و روحانی می‌سوزد که در حرمت و قداست محیطی زاده رنج‌ها و زحمت‌ها و مبارزه‌ها و خدمات گرانبهای علمای بزرگ و طلاب پاکباز و فضلاء و مدرسین آزاده و پارسا و فرهنگ عزیز شیعه و مکتب علمی امام صادق (ع) . . . چه تیپ‌ها و عنصرهایی رخنه کرده‌اند و چگونه از درون ، موریا نه‌وار می‌خورند و از بیرون آبروی علم و دین را می‌برند!

این بود که تصمیم گرفتم منتشر کنم ، هم نامه خود را و هم پاسخ‌گروه تحقیق حسینیه ارشاد را در پاسخ آن مقاله نقدیه! و چون مجله فعلاً در شرایطی است که هیچ پاسخی را چاپ نمی‌کند و حتی باندازه "زن روز" شهامت اخلاقی و مردانگی و رعایت قانون مطبوعات ندارد ، (چه ، دیدیم که مقالات مفصل و مستدل آقای مطهری را ماه‌ها علیه خودش و راه و رسمش درج کرد) و گذشته از آن ، دوست نداریم ، اختلاف میان ما که متأسفانه هر دو به مذهب منسوبیم ، در مطبوعات لامذهب منعکس شود و هیچ وسیله‌ای دیگر هم در این جامعه نداریم ، گفتیم که همین‌جا درج کنیم تا شاید کسانی که اهل تحقیق و تعقیب مسائل هستند بر آن آگاهی پیدا کنند و اما دیگران بگذار در باره من ، همچنان بیندیشند که نویسنده مزبور و همصفا نش آرزو می‌کنند .

بنابراین علی‌رغم تمایل قلبی و رویه همیشگی خویش و با اینکه این نامه را در جواب حمله‌ها و تحریف‌های ایشان در یک نشریه عمومی بطور خصوصی نوشته‌ام تا از جدال‌های کلامی بدور باشم ، ایشان انتشار علنی این جوابیه را بر من ، باین دلایل تحمیل کردند :

۱- مسئله‌ای را که بنام انتقاد علیه اسلام شناسی انتخاب کرده‌اند برای تأیید همان اتهامی است که آن دسته مخصوص شناخته شده علیه من جعل کرده‌اند .

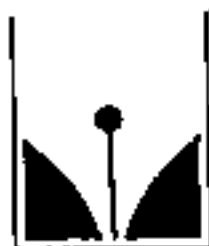
۲- آن دسته مخصوص کتابهای مفصل و متعدد نوشتانند و برنامه‌های منظم و معین بسیاری علیه من اجراء کرده‌اند که چون هم شخص آنها و هم منطق و قلم و فکرشان بگونه‌ایست که دشمنی‌هایشان را باید بعنوان بزرگترین توفیق الهی، سپاس گفت و من دو سوم توفیقی را که در توجه افکار عمومی و انتشار آثار خود و بخصوص آشکار شدن میزان حقیقت و اصالت و ارزشی که در این طرز فکر، خداوند ارزانی داشته مرهون تحریکات و توهینات و "انتقادات" (!) همین آقایان هستم که تکفیرهای آنان بهترین تقریظها، بر کتابهای من بوده است و از این نظر، حق ناشناسی است اگر دشنام‌های پربرکت این مبلغان بی‌مزد و منت را جواب گویم ولی درج یکی از این اتهام‌ها در مجله‌ای مذهبی که برایش اعتباری قائم، مرا ناچار میکند که آن را در ردیف دشنام-نامه‌های تبلیغاتی مشکوک تلقی نکنم و چون احتمال آن می‌رود که بر افکار بسیاری از خانواده‌های مذهبی اثری انحرافی بجاگذارد که بسود دشمن است، بایستی روشن کنم که

۳- این نقدگونه، نه تنها در مجله مکتب اسلام درج شده است، بلکه چون نویسنده، امضاء نکرده است، طبیعی است که عموم خوانندگان، آنرا نظر همه اعضاء دانشمند و باحسن نیت هیئت تحریریه مجله تصور کنند و چون اطلاع مستقیم دارم که چنین نیست، لازم است که چنین شائبه‌ای - که برای ایجادش عمدی در کار بوده است - در اذهان پدید نیاید و آن نوشته ملاک قضاوت گروهی نسبت به طرز فکر من و گروهی نسبت به طرز فکر مجله قرار نگیرد.

۴- حمله به اسلام شناسی پس از شماره اول سال سیزدهم دنباله نیافت ولی حمله به من به بهانه‌های مختلف و از جمله سنت مرسوم جعل سؤال برای طرح جواب، در شماره‌های بعد ادامه پیدا کرد و بدون اینکه متن حرف من و اصل نظر من به روشنی مطرح شود و خواننده بداند که چه می‌گویم، مسائل انحرافی، مبهم و ناقص را بنام من، خود جعل کردند و خود جواب دادند.

۵- چون من ، در این پهنه ملک ، نه مجله دارم و نه روزنامه و نه منبر و نه کلاس و نه درس و نه رادیو و نه تلویزیون و نه هیچ وسیله‌ای که بتوانم از بدیهی‌ترین حقوق انسانی که دفاع در برابر اتهام باشد ، برخوردار باشم و مجله مکتب هم متأسفانه نشان داد که نه نامه مرا و نه حتی هیچ یک از انتقادهائی را که علیه آن دو نقد گونه ، خوانندگان مختلف فرستاده بودند ، منتشر نمی‌کند و به ضداخلاقی‌ترین شیوه که "تهمت زدن و امکان دفاع ندادن" باشد ، ادامه می‌دهد ، ناچار ، انتشار این جوابیه باین ساده‌ترین شکل و کمترین امکان - که پلی‌کپی آن است - برای من قابل توجیه است .

۶- ایشان ، نه تنها انتقادهائی را که خوانندگان بآن اتهام‌نامه‌ها فرستاده بودند درج نکردند ، بلکه در جواب هر کدام ، یک نامه خصوصی نوشتند که در همه آن‌ها یک اتهام جدید ابداع شده بود و برای تبرئه خویش ، یک دروغ فاحش جعل فرموده بودند و آن اینکه ایشان مرا محترمانه دعوت کرده‌اند بگفتگوی علمی و ایجاد حسن تفاهم و وحدت نظر . . . ولی من یک نامه سرافحش‌در جواب این دعوت خیرخواهانه مؤءدبانه نوشته‌ام ! چنین عملی ، ته مانده مختصر و ناچیز امید و ایمان مرا به صداقت ایشان بر باد داد و مرا ناچار ساخت که اولاً " متن نامه خود را به ایشان - که ایشان متن آن را به کسی نشان نمی‌دادند ولی مضمون آن را با تعبیرات و توجیهات ساختگی خود نقد می‌فرمودند - چاپ کنم و ثانیاً " ، توضیح بدهم که - چنانکه از متن نامه برمی‌آید - نامه در جواب آن اتهام‌هایی است که با سلام‌شناسی زده‌اند و در مجله چاپ کرده‌اند ، نه جواب نامه محبت‌آمیز دعوت به حسن تفاهم و همزیستی مسالمت‌آمیز . . . و بیفزایم که این نامه را مدیر محترم داخلی مجله نوشته بودند ، آنهم مدتی بعد از حمله به اسلام‌شناسی در مجله و ارسال نامه در جواب آن حمله ! مجموعه این علل و عوامل است که مرا ناچار کرد که نامه خود را بایشان و جواب را که گروه تحقیق ارشاد به نقد دوم ایشان تهیه کرده است - و من در عین حال ، برای پرهیز از ایجاد اختلافات و مشاجرات از انتشار آن چشم‌پوشیدم - پس از یکسال منتشر کنم ، با این امید که این اولین و آخرین نشریه ما از این مقوله‌ها باشد .



نامه به آیت الله العظمی میلانی

حضرت آیتا . . . العظمی جناب آقای میلانی

گمان نمیکنم ارادت من ، پدرم و همه کسانی که چون ما میاندیشند ، نیاز به یادآوری داشته باشد ، زیرا از آن چند صباحی پیش نگذشته است . ما ، یعنی کسانی که در جامعه فعلی پایگاه سومی هستند میان مذهبی های سنتی و موروثی و روشنفکران غیر مذهبی متجدد ، از آن رو که نمیتوانستیم و نمیتوانیم نسبت به سرنوشت مذهب در این زمان بی اعتنا بمانیم - زیرا بنیاد همه عقاید و عواطفمان مذهب است - ورود شما را به ایران و بویژه سکونتتان را در مشهد مزدهای بزرگ برای آرزوهای مردم و آبرویی بزرگ برای اسلام و جامعه علمی اسلام تلقی کردیم و دیدید که حتی جوانان سخت باور و دیر اعتقاد نیز تا چه اندازه مقدم شما را گرامی داشتند و مقام شما را ارجمند یافتند .

برای همه ما که همیشه چشم انتظار جامعه روحانیت بودیم و هستیم تا برای اسلام کاری بکند ، بخصوص که همیشه چشم انتظار اسلام بودیم و هستیم تا برای مردم ماکاری بکند ، شخصیت شما تکیه گاه امید و ایمان ما شده بود ، بخصوص که گذشته شما در خارج گذشته بود و گذشته از آن ، هنگامی به میان ما آمدید که بیش از هر وقت به شخصیتی روحانی که پناه آوارگی های جوانان و نومیدی های موءمنان و بدبینی های روشنفکران باشد محتاج بودیم

و علاوه بر این دو، در برابر رقیبی قرار گرفتید که هر کسی به اسلام و حوزه علمی و روحانی اسلام دل بستگی داشت موفقیت شما را در قبال وی آرزو میکرد. همه این شرایط موجب شد که شخصیت شما برای ما - پیش از همه تجلی و تقدس یابد و شدت ایمان و ارادت ما به شخص شما، تا بدانجا رسد که حتی در سالهای سخت و سیاهی که ما به چشم خویش شاهد بودیم که در پیرامون شما چه‌ها میگذرد و چگونه ماهرانه و بسیار طراحی شده و پخته و محکم، رفته رفته دارید "احاطه میشوید"، ما دندان غفلت بر جگر نهیم و لااقل به تقوای شخصی شما دل بندیم و به استقلال اخلاقی‌تان دل خوش کنیم و بر ارادت خویش بمانیم.

حضرت آیتا . . .

ما ایامی را هنوز به شما ارادت می‌ورزیدیم که آن حلقه محاصره‌ای که شما را چون نگین در میان گرفته بود، چندان تنگ شده بود که دیگر شما با دنیای آزاد رابطه‌تان قطع شده بود و محرم‌ترین مشاور خاصتان . . . و نیز تنها سخنگوی رسمی دستگاهتان . . . بودند و با این همه، ما شما را گوهر پاکی میدیدیم که در مرداب افتاده و یا مقتدای پارسائی که زندانی پلیدان شده است! خاک در چشم و استخوان در حلقوم، صبر کردیم و رنج بردیم و به شما باز هم ایمان داشتیم.

این است که تصور نفروماید که از دست رفتن چنین ایمانی برای ما بسیار تأسف‌آور و دردناک نبوده است و اکنون قلب خود را جریحه‌دار نمی‌یابیم.

شک نیست که شما از اینکه گروهی چون ما - که فقط ایمان و اخلاص داشتیم تا نثار حضرتتان کنیم - از دست رفته باشند تأسفی ندارید، زیرا خوشبختانه، امروز کسانی به آستانتان راه دارند و رجالی به آن مقام تقرب یافته‌اند که شما را از ارادت مردم بی‌نیاز می‌سازند؛ چنانکه شخصیت‌هایی روحانی چون حضرت آیتا . . . کفائی و حضرت آیتا . . . بهبهانی را دیده‌ایم که قریب یک قرن در همین جامعه کنونی و همین زمان فعلی به آقائی و عزت

وقدرت و راحت زندگی کردند و ریاست داشتند و به عقاید مردم هم احتیاجی نداشتند، زیرا، وقتی مرجعی بزرگ - مرجع دینی یا ملی - در خانه اش به روی عموم بسته میشود، از پشت خانه، در دیگری به روی خواص گشوده میشود و این به اندازهای بدیهی و تکراری است که بصورت یک قاعده درآمده است و ازین رو است که طبیعی خواهد بود اگر یا س ما و از دست رفتن ما گرد کدورتی هم برخاطر خطیر شما ننشاند و این را نشان داده اید و عملاً "ثابت کرده اید که کوچکترین کنجاوی هم ندارید از اینکه امروز مردم نسبت به شما چگونه میاندیشند و با هر قدم یا قلم شما در سالهای اخیر در ایمان و امید مردم چه انعکاسی داشته است .

ولی، مردم وقتی در خانه امیدشان را بسته می یابند، وقتی مجسمه ایمان و اعتقادشان در برابر چشمشان درهم می شکند و فرو میریزد، وقتی می بینند قبله آمل و آرمانشان از دست رفته است نمیتوانند بسادگی تغییر ماهیت بدهند و جهت عوض کنند و همه خصائص وجودی شان را تغییر دهند و این است که نمیتوانند متأسف نباشند و این مصیبت بزرگ قلبشان را سخت به درد نیاورد .

و این است که هم اکنون شاید شما شاد هم باشید که مرا - که قریب بیست سال است با ارادت و اخلاص نسبت به شما بزرگ شده ام و در اروپا و ایران، در دانشگاه و بازار، با شور و اخلاص و افتخار مبلغ شخصیت علمی و اجتماعی شما بودم - در سلک ارادتمندان نمی بینید و حتی با فتوائی که علیه او صادر فرموده اید و به دست جناب تیمسار معاون محترم وزارت جنگ سپرده اید، یک معلم، نویسنده یا سخنران بی زر و زوری را کوبیده اید، ولی باور کنید که من هم اکنون که این نامه را به محضر مبارکتان مینویسم از شدت رنج ناتوان شده ام و دستم از بیتابی دل می لرزد، زیرا برای من از دست رفتن شما فاجعه ای است که نمیتوانم جبرانش کنم و زندگی ام و سرنوشتم گواه است که نتوانسته ام به جای دیگری تکیه کنم و به راه دیگری قدم برگیرم .

حضرت آیتا . . .

امروز دیگر مردم "عوام کالانعام" نیستند، هم آگاهی اجتماعی پیدا کرده‌اند و هم غالباً "با کتاب سرو کار پیدا کرده‌اند." وقتی نامه حضرت مستطاب عالی رسید که در آن تصریح فرموده بودید "به حسینیه ارشاد نروید . . ."، همه از خود با تعجب می‌پرسیدند که امروز دیگر این طرز حرف زدن بسیار کهنه شده است. امروز حتی به معلم کودکان، به مادر یک بچه سه چهار ساله می‌گویند به بچه "فتوی" مده! امر و نهی مکن، تشریح کن، استدلال کن، آگاه کن، بگذار سؤال کند، انتقاد کند، علت هر امر یا نهی را خود درک کند، مگو چون من یدرت هستم، مادرت هستم، معلمت هستم، بزرگت هستم، می‌گویم، بشنو، عمل کن، فضولی موقوف! آنگاه چگونه یک عالم بزرگ، درباره یک مؤسسه علمی، یک اثر علمی فتوی می‌دهد و علت فتوی و ملاک و مدرک و دلیل و منطق و موردی را ذکر نمی‌کند! بیشک اگر همه بدانند که آقا این مؤسسه را ندیده و آن کتاب را نخوانده فتوی داده‌اند تعجبشان بیشتر خواهد شد.

همه از خود می‌پرسند، چگونه است که شخصیت بزرگ علمی و مرجع عالی فقهی ما حتی به آنچه خود تکرار می‌کنند و یک اصل کلی و بدیهی است در این مورد خاص عمل نمی‌کنند و مگر نه این است که "تعیین موضوع در شأن فقیه نیست، فقیه فقط حکم را اعلام می‌کند، قانون کلی شرع را بیان می‌فرماید و تشخیص اینکه فلان جا و فلان کس مصداق آن هست یا نیست با مردمی است که حکم را از فقیه آموخته‌اند و موضوع را خود می‌شناسند و با آن سرو کار دارند و درباره‌اش تحقیق درست و دقیق کرده‌اند." چه علتی موجب شد که ناگهان در همین ایامی که حلقوم‌های خاصی به افترا و اتهام علیه ارشاد و شخص اینجانب از همه سو باز شد، حضرت آیتا . . . هم که باید در ورای این مسائل قرار داشته باشند، آنها را یاری فرمودند و با عناصری شناخته شده و بی اعتبار هم آواز شدند و حتی، برای کوبیدن این مؤسسه - که هر

کسی می‌داند چرا باید کوبیده شود و از کجا؟ - تعیین موضوع فرمودند و آنچه را در شأن یک فقیه نیست، انجام دادند؟

همه از خود می‌پرسند، و من نیز با اینکه همیشه از خود چنین سئوالی را میکردم، اما ناچار به خاطر ارادتی که به شخص شما داشتم، به این سؤال که همه جا و همیشه طرح بوده و هست بگونه‌ای توجیه کننده اما قانع نکننده جواب میدادم که امروز حضرت آیتا... در مسند نیابت امام زمان نشسته‌اند، مرجع و مسئول امت‌اند، هشت سال هفتصد هزار ارتش فرانسه بر سر مسلمانان الجزایر آتش ریخت و شکنجه‌ها کرد و قتل عام‌ها و مسلمانان جهادها و دلاوری‌ها؛ حتی کشیش‌های روشن و انسان مسیحیت در خود فرانسه با آنها همدردی کردند و نگاه همکاری؛ سارتر مادی و خانم سیمون دوبووار ضد مذهب از آنها دفاع کردند و جان خود را به خطر انداختند، هانری آلگ کمونیست فرانسوی به آنها پیوست و در وفاداری نسبت به مجاهدان مسلمان شکنجه‌هایی را تحمل کرد که از آن فیلم ساختند، رهبر شیعه و پیشوای روحانی مسلمین حتی یک اعلامیه خشک و خالی در همدردی آنها صادر نکردند.

بیست و چند سال است مسلمانان در فلسطین چه‌ها که از یهود و نصاری نمیکشند؟ جنایت چنان هولناک است که حتی جوان ژاپنی در دفاع از آنها جانبازی افسانه‌ای میکنند و رهبر روحانی مسلمین مایک هزارم حساسیتی که در کوبیدن ما نشان داده‌اند، نسبت به اسرائیل نشان ندادند و نمیدهند!

چگونه است که این همه بنام دین و شیعه و مسجد و منبر و وعظ و تبلیغ و ولایت و روحانیت، خلاف‌گوئی‌ها و خلاف‌نویسی‌ها و خلاف‌فکاری‌ها میشد و میشود و یکبار حضرت آیتا... نفرموده اند که این حرف، آن عمل غلط است، با مبانی شیعه سازگار نیست، چگونه است که این همه مسائل ضد مذهبی، فجایع ضد اخلاقی، ماجراها و نقشه‌ها و توطئه‌ها در همین عصر و در برابر چشم سرکار می‌گذرد و یکبار کسی نشنیده است که حضرت آیتا... عکس‌العملی نشان دهند.

و ناگهان، درست اندکی پس از آنکه قرار میشود موعظه‌های کوبیده

شود و نویسندگانی لجن مال ، فتوای آیتا . . . پشت سر هم صادر میشود و حتی
مأموریت داده میشود که این فتوی منتشر شود و مطرح شود و همه جا علیه آن
مؤسسه بسیج شوند .

چگونه است که می بینیم پریروز مرا خواستند که تو "عنصر نامطلوب"
شناخته شده ای ، دیروز حکمی به دستم میدهند که صلاحیت تدریس نداری
و امروز فتوای حضرت آیتا . . . از مشهد میرسد که : ای مردم ، به حرفش گوش
ندهید ، کتابش را بخوانید ، که تو "ولایت" نداری !
حضرت آیتا . . .

به خدا سوگند که ترس از فتوای سرکار و بیم زیان و خطری که ممکن
است متوجه من شود مرا به نوشتن این نامه و نداشتن است ، که علت نوشتن
این نامه احساس این درد بزرگ است که می بینم شما را چنان زندانی منافع
خویش کرده اند و در حصار تنگ گرفته اند که تنها راه ارتباطتان به عالم
خارج ، فقط از طریق یکی دوفغری است که جز اتصال سببی ، با شخص شما هیچ
گونه تجانسی ندارند و از شما ماشینی میخواهند بسازند برای صدور فتوی
علیه وله هر که و هر چه که میخواهند .

برای ما سخت ناگوار است که مرجع بزرگ علمی و دینی ما ، امروز بر
کتاب راه بهشت و شجرة الانسان که مینویسند : "پیغمبر فرمود هر که خربوزه
بخورد به بهشت میرود" ! تقریظ مینویسند و خواندنش را بر مسلمین توصیه
میفرمایند و آنگاه "بعثت وایدئولوژی" مهندس بازرگان و یا "اسلام شناسی"
مرا تحریم و تکفیر میکنند ! ! ؟



نامه به آقای ابراهیم میلانی^۱

ای «علی»!

— مرد «خدا» و «انسان»، روح «آزادی و ایمان»! — بنام تو، چه خیانت‌ها که نمی‌کنند!

خصوصی است

جناب آقای سید ابراهیم میلانی، دوست و همراه سابق و وکیل مجلس شورای ملی اسبق!

در گرماگرم دروغسازي‌ها و شایعه‌پراکني‌ها و تهمت‌زني‌ها و بکاراقتادن ماشین تولید تکفیر و تفسیق و تحریف، که هدفش بدنام کردن روحانیت بود و ریشه‌کن کردن نهضت‌بیداری و حرکت توده‌مسلمان و جلوگیری از پیوستن روشنفکران به مردم مذهبی و گرایش نسل جوان و آگاه به تشیع و بالاخره ایجاد جنگ زرگری و حساسیت‌های مصنوعی و طرح شعارهای انحرافی و جعل خطرهای موهوم و اغفال اذهان از واقعیت‌ها و مسئولیت‌ها و فاجعه‌های عینی که موجودیت اسلام و مسلمانان را در جهان تهدید می‌کنند، و برای تحریک تعصب‌های عوام، شعار "ولایت در خطر است" تعیین شده بود و ساختن چماقی بنام ولایت، برای آنکه بر سر هر که سر برداشته بکوبند. و مراهم که تمام آثارم آینه‌عشق به علی و خاندان علی است و عمرم و فکرم و قلمم همه، در خدمت ولایت علی بوده است، تصمیم گرفتند با همین چماق

۱ - این نامه در سال ۱۳۵۱ نوشته شده است.

بکوبند. چون، آنهایی که باید تحریک میشدند، اهل خواندن کتاب و گوش دادن به سخنرانی و درک و تشخیص و استنباط و تحقیق نبودند و تنها با "چنین می گویند"، و "آقا فرمودند"، و "نروید، نخوانید، نشنوید". تحریک می شدند.

ناگهان اعلامیه مفصلی خواندم که سه چهارم آن شامل شمایل مبارک بود و یک چهارمش، به عنوان زیرنویس عکس: انبوهی از القاب عجیب از قبیل "آیت الله العظمی"، "علامه دهر"، "نابغه عصر"، "فقیهاهل بیت"، و غیره...!

و خبر؟ اینکه چنین مقامی، برای جنگ با مخالفان ولایت که اخیراً به ایران هجوم کرده اند، پرچم دفاع از ولایت برکشیده اند و با دریائی از علم و فقه و کوهی از سلاح منطق و کلام و حدیث و عقل و نقل، قصد دارند، ده شب به منبر روند و "منشور ولایت را برافروزند" و "لوای ولایت را به اهتزاز آورند".

با خود گفتم: عجب! "آنها" چه حقه های زرنگی هستند، می بینید که در این معرکه، چطور ناگهان، هم مرا بزرگ کردند و بزرگ تراز آنچه هستم نشان دادند، و هم شما را بزرگ و بزرگتر از آنچه هستید!

"من، یک معلم ساده، یک آدم یک لاقبایی که تمام سرمایه ام عبارتست از یک خودکار پینجریالی، و تمام قدرتم، چند دانشجویی که در شان می دهم، ناگهان شدم خطر مهیبی، که از غرب سربر آورده ام و بیست سال تمام، در مدرسه عجیب "والیانس" (۱) پرورش یافته ام و آماده شده، و دنیای کمونیسم و سرمایه داری و کلیسا و ملاهای وهابی همه با هم سرمایه گذاری کرده اند و مرا انتخاب نموده اند و من با چنین قدرتی جهانی و به یاری همه جبهه های متضاد شرق و غرب و کفر و دین و اسلام و مسیحیت و مادیت، راهی ایران شده ام تا بنیاد ولایت را در ایران از ریشه برکنم و تشیع را نابود کنم و بجای

آن، مذهبی آمیخته از ماتریالیسم و کمونیسم و استعمار و کلیسا و وهابگیری و کاپیتالیسم غرب بسازم و نسل جوان را مادیون کمونیستی پرورم که از شدت تعصب مذهبی - علیرغم همه خطرات - علناً دست بسته نماز نمی خوانند...!"

و شما هم، یک آقای خوبی که از نظر اسلامی، سید بودید و از نظر علمی، پسر عموی حضرت آیه الله میلانی و از نظر سابقه کار، فقط یک دوره وکیل مجلس، ناگهان شدید "علامه"، "نابعه"، "آیت الله العظمی"، "فقیه اهل بیت"، "مرجع شیعیان" و غیره و غیره و غیره...!

می بینید سرور عزیز، چطور با ما هر دو بازی می کنند؟ مرا بزرگ میکنند تا خطر را جدی نشان دهند و پلی کیبی جزوه مرا برای دنیای اسلام، از اتحاد آمریکا و اسرائیل مهیب تر و فوری تر معرفی می کنند، تا مؤمنین را - به نام دفاع از دین! - از آن سمت، به این سمت بکشانند!

و شمارا بزرگ می کنند تا بهتان نامهای را که علیه من، می توانند بسادگی از شما بگیرند، بنام "فتوای حضرت آیه الله العظمی، فقیه عالیقدر شیعه! در تکفیر دکترا شریعتی"، در میان عوام ساده بی خبر منتشر سازند و بخصوص، از تشابه اسمی شما با حضرت آیه الله آقا سید محمد هادی میلانی سوء استفاده کنند (۱) و حرف شما را - که در تمام عمرتان نه یک کلمه حرف زده اید و نه یک خط نوشته اید و در قله قوس زندگیتان، یکبار فقط وکیل مجلس بوده اید - به عنوان "فتوای یک مرجع"! به خورد مردم می دهند؟

آنها حق دارند که مرا به عنوان یک "خطر" و شما را به عنوان یک رهبر! بزرگ کنند و اوصاف و القاب عجیبی که به هیچ کدامان زیبنده نیست

۱. چنانکه در موارد متعددی از این تشابه اسمی سوء استفاده ها کرده اند و بسیاری از مردم مذهبی را فریفته اند که بیاس دوستی سابقان، نخواستم چقلی شمارا نزد حضرت آیه الله بدهم و ایشان را بیش ازین ناراحت کنم.

برایمان بتراشند ، ولی من و شما حق نداریم که قبول کنیم و بعد هم بنام رهبر مسلمین و مرجع عالیقدر روحانی شیعه ، "پیام" بفرستیم ! و بعد هم ، چون کسی پیام ما را تحویل نمی‌گیرد ، آنرا در کتاب خودمان درج کنیم ! !
و بهر حال ، بعد دیدم که یک عدد "فتوی" هم از محضر مبارک صادر شد ! درست به همان شکل و با همان شیوه که مراجع فتوی می‌دهند ، که گروهی از مؤمنین ، اول استفتاء می‌کنند ، و بعد حضرت آیه‌الله ، در جواب ، فتوی می‌دهند و بعد سؤال و جواب را برای اطلاع عموم و عمل مقلدین آقا منتشر می‌سازند .

ولی از آنجا که با اعطای لقب "آیه الله العظمی" ، از طرف چند نفر از "اطرافیان خود آدم" ! - آنها در شرایط فعلی که القاب اصیل هم کاری از پیش نمی‌برد و مردم به "اشخاص" می‌اندیشند و نه به "القاب" - یک "سیاست‌مداری" که در همان راه سیاسی اش هم اصالتی و وفائی ندارد ، نمی‌تواند نقش طبیعی یک مرجع صاحب فتوی را بازی کند . شما در صدور این یک "فتوی" چند ناشیگری کرده‌اید که یادآوری آن شاید برایتان تجربه‌ای باشد که در فتوای آینده‌ای که سفارش خواهند داد ، بکارتان آید :

۱- اساساً "یک مرجع حقیقی" ، یک فقیه است و فقه علم به احکام است ، یعنی فقیه در اصول نظر نمی‌دهد ، در فروع هم که نماز و روزه و حج و زکوة است نظر نمی‌دهد ، در فروع فروع و احکام عملی است که نظر می‌دهد و نوشته‌های من اساساً "به این مسائل ربطی ندارد و من در فروع فقهی ، خودم مقلدم و زمینه بحث من مسائل فکری است و هرگز یک فقیه آگاه و جدی ، فتوای فقهی در باب مسائل فکری نمی‌دهد و اگر هم من یک مسأله فکری اسلامی را نادرست تحقیق کرده باشم ، جواب آن را با صدور فتوی نمی‌دهند . محققان و محدثان و مورخان و مفسران و متخصصان فلسفه و کلام و علوم عقلی و اعتقادی به آن رسیدگی می‌کنند و آنرا با منطق تحقیقی و استدلالی علمی و با تکیه بر آیات و روایات و مبانی اعتقادی ، بصورت یک مقاله یا کتاب یا سخنرانی علمی رد می‌کنند .

چنانکه، در تاریخ فرهنگ اسلامی و از جمله، فرهنگ شیعه، همیشه متفکران اسلامی در مسائل اعتقادی و فکری با هم اختلاف نظر داشته‌اند و این اختلافات، بصورت جدال علمی و منطقی صاحب‌نظران مطرح بوده‌است، چنانکه حتی در مسائل بسیار جدی اعتقادی، مثلاً "عالمی شیعه، معتقد به عصمت پیغمبر بوده است - چنانکه اکثریت علمای متأخر - و عالم دیگر شیعه، در رد آن و اثبات نظر خود، که لغزش‌های ساده، معمولی را که بدرسالت خدش‌های وارد نمی‌کند، برای پیغمبر ممکن می‌داند، نوشتن کتابی مستدل بنام "سهوالنبی" را تصمیم می‌گیرد و عالم معتقد به عصمت، علیه این کار فتوی صادر می‌کند که:

"ای مردم، این شیخ که خود را عالم شیعه و رهبر شیعیان قلمداد کرده، می‌گوید: ذات حضرت رسالت که معصوم اول است و خدا او را برای هدایت نوع بشر فرستاده و رسول امین او است و برای جلوگیری از خطاهای خطاکاران، مأموریت آسمانی دارد، خودش یک فرد عادی خطاکار و گناهکار است یعنی دروغ هم می‌گوید، کار بد هم می‌کند، فراموش هم می‌کند، عوضی هم حرف می‌زند، گاهی حرفی که از دهانش درمی‌آید، غلط است، گاهی کاری که می‌کند خلاف شرع است..."

"پس برای اسلام دیگر چه می‌ماند؟ سنت یعنی هیچ، حدیث یعنی هیچ، حتی می‌خواهد بگوید همین قرآن هم اعتباری ندارد، چون از زبان شخصی گرفته شده که خطاکار و فراموشکار است...! قائل به این قول کافر مرتد، بل، معاند درجه یک اسلام و قرآن و پیغمبر اسلام است، مؤء منین خودتان اقدام کنید!"

اما، "حضرت آیه‌الله العظمای جدید!" علمای بزرگ شیعه نه‌اینچنین از اسلام دفاع می‌کردند و نه با این لحن و سبک، نظر مخالف را رد می‌نمودند و علیه یک نظریه علمی و فکری فتوای فقهی صادر می‌کردند. اکثریت فقها و علمای بزرگ شیعه، به عصمت مطلق معتقدند و در عین حال صاحب نظریه "سهوالنبی" را همواره، بعنوان یکی از بزرگترین اقطاب علمی و مراجع علمای

شیعی می ستودند و عالمی که می خواهد علیه نظریه او کتابی بنویسد، پس از ستایش مقام علمی او و ذکر خدمات و فضائل او، با عذرخواهی و ادب ویژه علمی، اقدام خود را برای رد علمی نظریه "سهو پیغمبر" و دفاع از عصمت مطلق، با این تعبیر زیبای عالمانه‌ای که ویژه اهل فکر و منطق و علم و ایمان است، توجیه می کند و پژوهش می خواهد که: "من بر سر یک دوراهی قرار گرفتم که یا باید "سهو پیغمبر" را انتخاب می کردم و یا "سهو... را، دومی را انتخاب کردم"!!

۲- ثانیاً، فقیه حکم کلی مذهب را بیان می کند و هرگز، به عنوان فقیه مذهب، یک فرد یا کتاب یا مؤسسه خاص را موضوع فتوای فقهی و اجتهاد علمی قرار نمی دهد و این است که همه فقهای قدیم و جدید، تکرار می کنند که: "تعیین مورد و مصداق، در شأن فقیه نیست". یعنی فقیه، باید نظر مذهب را بر مبنای علمی، بطور کلی بیان کند که مثلاً: "اشهدان علیاً" ولی الله گفتن در اذان و اقامه از واجبات در فقه شیعه است! چنانکه حضرت آیه الله العظمی آقای کاظمینی بروجردی هم که اخیراً به این لقب ملقب و صاحب فتوی شده اند (باز هم به لح بنده و از طرف همان مؤسسه‌ای که اخیراً برای ایجاد فرقه جدیدی بنام "ولایت صفوی"، لقب آیه الله العظمی افتخاری می دهد) حق ندارد تعیین موضوع هم بکند و مثلاً "ایشان، در همین فتوی، ذکر کنند که: "بطور مسجوع، حسینیه ارشاد، در اذان، اشهدان علیاً" ولی الله نمی گویند"، و استدلال کنند که: "سلمان این را می گفت و ابوذر تعجب کرد و از پیغمبر پرسید و او هم تعجب کرد و بعد سلمان را خواست و او دلیل آورد و پیغمبر پذیرفت"! و بر این ملاک فتوی، فتوی صادر کند که "هر کس این را نگوید حرامزاده میباشد"! (۱)

در صورتیکه، فقیه حکم کلی را بیان می کند و مردم هستند که باید بیایند

۱- رجوع کنید به کتاب ایشان که باز هم بنام "منشور مقدس ولایت و امام شناسی" اثر آیه الله العظمی حضرت... کاظمینی بروجردی!

و اذان ارشاد را که در بخش وسیعی از شهر تهران ، هر روز ، با بلند گوهای قوی پخش میشود ، بشنوند و ببینند که آیا می گوید یا نمی گوید ؟

شما هم مثل این آیه الله العظمی افتخاری ، تعیین موضوع کرده اید و به اسم و رسم ، مرا و کتابهای مرا موضوع فتوی قرار داده اید ! وفقیه حقیقی که درس فقه خواندم نه فقیه افتخاری - هرگز تعیین مورد و مصداق نمی کند .

۳- ثالثاً " ، فقیه ، فتوی که صادر می کند ، قبلاً " موضوع فتوی را مشخصاً " تحقیق می کند ، استقصا می کند ، تمام موارد و جوانب و متن و حواشی آن را دقیقاً " بررسی می نماید ، همه را جمع و سپس تحلیل و تفسیر می کند ، استنباط می کند ، استدلال می کند ، با موازینی که از کتاب و سنت و عقل و اجماع دارد ، می سنجد و در آخر ، نظر خود را ابراز می کند ؛ شما ، چون فتوای اولتان بوده است ، خود را در متن فتوی لو داده اید و اعتراف کرده اید که : " هم تمام آثار مرا نخوانده اید " ، " هم ، چند صفحهای را که نگاهی کرده اید ، در حال کسالت و نفاهت و بیماری و علت مزاج نگاه کرده اید " و می دانید که مزاج متغیر سلامت فکر را مختل میسازد و صدور فتوی در حال کسالت و بیماری ، طبیعتاً " ، موجب صدور چنین فتوای بیمارگونه ای می شود که جز مشوب کردن اذهان عده ای ، و بدبین کردن گروهی ، نسبت به من و گروهی از همفکران من ، بناحق ، نسبت به روحانیت که شما عالیترین القاب روحانی را بخود چسبانده اید ، نتیجه ای دیگر نخواهد داشت ، چون همه نمی دانند که متأسفانه در پوشیدن این لباس رسمی و بکار بردن این القاب بزرگ علمی و دینی ، در محیط ما ، هیچ قیدی و شرطی وجود ندارد ، چنانکه می بینیم فلان کارمند سابق شرکت سابق نفت انگلیس و ایران ، ناگهان لباس روحانیت میپوشد و عالی ترین درجات علمی و روحانی را هم به خود نسبت می دهد و احدی هم به او اعتراضی ندارد و با این لباس و این القاب ، وارد گود میشود و با ایمان مردم و مقدسات جامعه و اسلام و قرآن و امامت و ولایت و همه چیز شیعه بازی می کند ! یا یک هندوانه فروش ، شاگرد کبابی یا کرباس فروش ، ناگهان هندوانه و کباب و کرباس را زمین می گذارد و علی و فاطمه و حسین

را بر می‌دارد، و با جامه و عنوان رسمی دین، از پشت پاچال بر می‌خیزد و بر منبر پیغمبر بالا می‌رود!

بنام دین مردم را وعظ می‌کند، سخنگوی مکتب علی و قیام حسین می‌شود، حتی بنام "دفاع از اسلام و روحانیت" سنگر می‌گیرد و پشت سر هم، با یول امام، کتاب می‌نویسد، و هزار صفحه جعل و دروغ و تحریف هر حملدای و حتی لغتی و بر زبان آوردن هر تهمتی و دشنامی و تحریکی را بنام روحانیت، به دست دوست و دشمن آگاه می‌دهد و از آن بالاتر، اخیراً، بنام مرجع عالیقدر و صاحب فتوی و آیت الله العظمی و فقیه علامه فتوی صادر میکند!

این‌ها استرسوایی‌هایی که شیعه را بدنام می‌کند و این‌ها ایند دشمنان اصلی روحانیت که امروز در حامهء دفاع از روحانیت، حیثیت علمی و اعتبار اجتماعی و فضیلت اخلاقی علمای راستین و حوزهء علمی شیعه را بر باد می‌دهند. اسلام همیشه از "مناقق" ضربه خورده است، نه از "کافر"!

علی (ع) قربانی توطئهء اصحاب کبار پیغمبر و عوام متعصب مذهبی شد، نه حملهء رویاروی قریش و شمشیر آختهء مشرکین مکه و یهود خیبر و بنو فریظه و ...

و بعد هم، دیدم، که اعطای این القاب مقدس علمی و روحانی، به سرکار، آثار و نتایجی بدنبال داشت و دو کتاب از طرف سرکار منتشر شد، یکی بنام "منشور ولایت"، که اثر دیگری بود بنام شما، دیگری "خر تو خر" که اثر شما بود، بنام دیگری! (۱)

۱. که ادارهء اطلاعات، از نظر رعایت عفت کلام در مطبوعات ایران! از "حضرت آیه الله العظمی، فقیه عالیقدر، علامه، مرجع روحانیت اسلام و ایمان و اخلاق و نمایندهء مکتب اهل بیت و سخنگوی مدرسهء تقوی و علم و اخلاق و انسانیت امام صادق"، خواسته بودند که

←

"منشور ولایت که ظاهراً" سخنرانی های شما است که قبل از ایراد ، بقلم دیگری نوشته شده است! در رد فرد یا افراد دیگری است که هر چند نامی از آنها نبرده‌اید ، ولی پیدا است که من نیستم . چون ، اولاً " هیچ شباهتی میان گفته‌های من با آنها وجود ندارد و اگر چه ، رسم رایج آن عده‌ای که اخیراً " شما هم به آنها پیوسته‌اید ، این است که نوشته های مرا نقل به معنی جعلی می‌کنند و یا عین جمله را نقل می‌کنند و پس و پیش آن را می‌اندازند و حتی آنچه را هم عیناً " نقل میکنند ، تحریف می‌نمایند و نمونه بارزش همین کتاب " خرتو خر " شما ، که من از مذهب عبدالمطلب و ابوطالب ، در دوران طفولیت پیغمبر صحبت می‌کنم و شما حرف مرا ، با حرف آن عده از اهل سنت - که ایمان ابوطالب را پس از بعثت پیغمبر قبول ندارند - یکی گرفته‌اید و سپس تمام دلائل شیعه را از کتاب نفیس استاد امینی و کتاب " ابوطالب ، مؤمن قریش " آقای خنیزی ، بنام خود ، نقل کرده‌اید تا به عنوان رد عقیده من ، ثابت کنید که ابوطالب ، مسلمان شده است! !

یعنی درست موضوع را چهل سال جلو کشیده‌اید و حرف مرا که درباره ابوطالب پیش از اسلام است ، به بعد از اسلام منتقل نموده‌اید تا به عوام ثابت کنید که من با سنی‌ها هم عقیده‌ام و معتقدم که ابوطالب اسلام نیاورده است! در حالیکه خود شما که علیه آثار من فتوی داده‌اید ، در کتاب " فاطمه ، فاطمه است " خوانده‌اید که در دو صفحه ۱۰۷ - ۱۰۸ استدلال کرده‌ام ، و نه تکرار مکررات و نقل گفته‌های قدما بنام خود ، بلکه با استناد به زندگی و شخصیت و عمل و مسئولیت حساس ابوطالب در جهت‌گیری تعیین کننده‌اش ، پا را از مرحله اثبات ایمان ابوطالب فراتر

" پاورقی از صفحه قبل " :

آنرا " هرج و مرج " نامگذاری کنند! در عین حال ، همین تعبیر " خر تو خر " ، در مقدمه باز هم حفظ شده است!

نهادهام و گفته‌ام . و شما یا این نوشته را خوانده‌اید و عکس آنرا به من نسبت داده‌اید و یا نخوانده‌اید و علیه من فتوی صادر کرده‌اید و در هر دو صورت ، نامی را که به هر یک ازین دو عمل ، می‌توان داد ، خود انتخاب فرمائید .

می‌خواستم عرض کنم که در این نوشته‌های مشابهی که اخیراً " با یک سبک و یک هدف و از یک مصدر عالی صادر میشود ، گرچه حرفهای من بگونه‌ای مسخ شده و حتی معکوس نقل میشود که خودم هم نمی‌توانم تشخیص دهم که دربارهٔ من و عقیدهٔ من سخن می‌گویند ، یا این همه ، مسلم بود که کتاب " منشور " ، خطاب به جناح خاصی است که من نه با آنها اشتراکی دارم و نه حتی آشنائی بی ، بخصوص که در موارد متعددی دیدم که برای رد بر آنها و اثبات ولایت و امامت شیعه ، به کتاب " خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت " استناد کرده‌اید که نوشتهٔ پدر من است و نشریهٔ ارشاد ، چون آن گروه " ابوسفیانی " ، اخیراً " تصمیم گرفته‌اند ، برای بزرگ جلوه دادن " خطری که ولایت آنها را تهدید می‌کند " ، نه تنها ارشاد را ، که بیش از هر مؤسسه‌ای در تاریخ این مملکت ، از " ولایت علوی " دفاع تحقیقی و استدلالی کرده است و بیش از دویست سخنرانی علمی و بیست نشریهٔ استدلالی در ظرف پنج سال ، دربارهٔ تشیع دارد ، و نه تنها مرا ، که تکیهٔ اساسی ام ، هم در مذهب و هم در فلسفهٔ تاریخ و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی حتی جهان‌بینی و بینش علمی ام ، بر مکتب علی (ع) است و بر ولایت علی و تکیه‌گاه اصلی ام ، در همه جا ، خاندان پیغمبر ، و این را هر که یک صفحه از آثار مرا بخواند احساس می‌کند و هر کس یک جلسه با من حرف زده باشد و بشناسد ، در می‌یابد (و شما هم ، همه را خوانده‌اید و هم سالها ، از نزدیک ، مرا می‌شناخته‌اید) ، و نه تنها هر خطیبی یا عالمی اسلامی و روحانی را که با ارشاد همکار یا همفکر بوده است ، بلکه ، حتی پدر مرا که پنجاه سال است ، با تمام وجودش وقف تشیع بوده است و خدمات گرانبه‌ایش به مکتب اهل بیت و اختصاصاً " قرآن ، علی و حسین همواره

مورد تأیید و تجلیل همه مراجع بزرگ قدیم و جدید عصر ما قرار داشته است ، با همان چماق‌های جدیدی که اخیراً تراشیده‌اند بکوبند و پس از عمری عشق و اخلاق و فداکاری و خدمت‌های برجسته علمی و تبلیغی ، از طرف عده‌ای کسبه معمم که سرپای وجودشان و زندگی‌شان نمودار درجه ایمان و علم و تقوای‌شان است ، با دروغ‌ها و بهتان‌ها و تعبیرات زشت و دشنام‌هایی که تنها از این جنس و نوع ساخته است ، به "انکار ولایت" ! متهم کنند .

از اینجا فهمیدم که آن کتاب رد بر من نیست ، چون طبق دستور ، باید ایشان را هم با همان چوب و چماق که برای من تراشیده‌اند ، می‌زدید و بر عکس ، به تکرار ، در رد مخالفان ولایت ، به کتاب ایشان استناد کرده و مطالب ایشان را در اثبات ولایت نقل کرده‌اید ، هر چند ، برای آنکه آنها متوجه نشوند ، اسم کتاب را همه جا آورده‌اید اما نامی از نویسنده و ناشر آن - که نام هر دو در فهرست جبهه مؤتلفه احزاب "قاسطین ، ناکثین و مارقین" نوشته شده است - نبرده‌اید !

در عین حال ، برای ارضای خاطر این جبهه جدید ، گاه بگاه و بی‌آنکه تناسبی باعث داشته باشد ، از دشنام به من ، از قبیل خیانتکار و قلم خائن و غیره ، دریغ نفرموده‌اید .

اما کتاب "خر تو خر" - که بر خلاف میل خود ، تحت عنوان "هرج و مرج" منتشر کرده‌اید و شماره دوم از سلسله "تاراجگران عقاید تشیع" ! است درباره "قطره‌ای از اقیانوس اشتباهات دکتر علی شریعتی" است ، که مثل کتاب سابق ، تقریر شما است و تألیف کتابفروشی بنام آقای مقیمی که مطالعات خود و مراجعات به منابع و استعداد نویسندگی خود را در اختیار سرکار قرار داده و از سرکار که "در سراسر عمر ، هیچگاه مقام منیع روحانیت و جلالت و قداست قدر خود را به امور پیش پا افتاده‌ای از قبیل تبلیغ و تحقیق و مطالعه علمی و مسائل فکری نیالوده‌اید و اساساً" ، از این گونه آلودگی‌های علمی مبری و منزّه‌اید" ، به کمک رفقا ، یک "آیه‌الله

العظمای " صاحب فتوای " فقیه عالیقدر علامه اهل بیت " ! ساخته است برای مصارفی از این قبیل که شرایط خاص این زمان ، ایجاب کرده است ، از آن جمله ، ایجاد یک حساسیت جعلی و حقکشی و تحریف و توهین و تکفیر اشخاص و افکار و کوبیدن ایمان نیرومندی که در نسل جوان سر برداشته و لجن مال کردن آن بنام دین و ولایت و از زبان جامعه روحانیت و شخصیت‌های بزرگ مذهبی ! که چون مراجع راستین و علمای حقیقی شیعه را نمی‌توان به این میدان کشید ، ناچار باید به افرادی لقب افتخاری داد و بنام آیت‌عظمای خداوند و علامه نابغه ولایت قالب زد ! کی به کی است ؟ به تعبیر خود سرکار ، " هرچ و مرج " است و بالاتر از آن ، " خر تو خر " ! وگرنه چرا علمای راستین دم در کشند و مرجع حقیقی فتوی ندهد و سخنوران واقعی مهر سکوت بر لب داشته باشند و سرکار و آیت‌اللماعظمی آقای کاظمینی بروجردی ! و آقای محمد علی انصاری بزاز و آقای ابراهیم انصاری زنجانی فحاش که به همه نوامیس مسلمان این جامعه ، هزاران دختر و مادر مسلمانی که در این روزگار ، بجای سفر اروپا ، به زیارت خانه خدا میروند و بجای شب نشینی‌ها و کاباره‌ها ، به عشق شنیدن سخنی از اسلام و شرکت در یک محفل مذهبی و مراسم احیاء رمضان و سوگواری محرم و عاشورا ، به حسینیه می‌آیند ، به جرم اینکه من در اسلام شناسی که در سهای دانشکده ادبیات مشهد من است ، اشتباه کرده‌ام ، فحش ناموسی می‌دهد و اتهام جنسی می‌زند ! بنام یک " روحانی " ! باز هم دفاع از " ولایت " ! فحشی که شرف هیچ فاحشهای ، به هیچ نرخی ، اجازه نمی‌دهد که بخاطر دشمنی با یک فرد ، علیه هزاران خانواده‌ای که نام هیچکدامشان را هم نشنیده‌است ، بر زبان راند ! (۱)

آقای سید ابراهیم میلانی ! شما از بیست سال پیش مرا و ما را میشناسید

۱- " اسلام شناسی در ترازوی علم و دین " که خواندنش را برای روشن شدن خیلی چیزها و کس‌ها واجب می‌شمارم .

و در آن ایام که باد برخیمه‌های ما می‌وزید، خود را با ما همفکر می‌دانستید و بهتر از همه همکاران جدیدی که پیدا کرده‌اید، مرا و طرز فکر مرا می‌شناسید و می‌دانید که این مسلسل تهمت‌ها که یکباره به سوی من شلیک کرده‌اند، از کدام دست و بازوئی است؟ گلوله‌هایش از کجا می‌رسد و چه کسانی مأموران شده‌اند و تا چه اندازه اتهام سنی‌گری و مخالفت با ولایت و روحانیت، نسبت به من و امثال من جوانمردانه است!

و ما هم شما را بیست سال است که از نزدیک می‌شناسیم - برخلاف ارادتمندان حدیدتان که در شرایط فعلی، خالی از شائبه نیستند - اعطای آن القاب افتخاری را برای سرکار خلاف مصلحت روحانیت، مردم و حتی شخص خودتان می‌دانیم، زیرا هم موجب بی‌اعتباری این القاب است که هنوز هم کمابیش، از درجات علمی مشخص و مقامات و مسئولیت‌های دینی معینی حکایت می‌کند و نوعی غصب حق کسانی است که با عمری تحصیل و تحقیق و استعداد فکری و رنج و زحمت بسیار کسب کرده‌اند، وهم موجب افعال و فریب توده مذهبی، که شخصیت‌های بزرگ دینی و علمی خود را با همین القاب می‌شناسند و طبیعتاً، در مسائل اعتقادی و احکام مذهبی و وظائف شرعی خود و پرداخت وجوه - به عنوان "آیه الله العظمی و صاحب فتوی و ففیه علامه و غیره" - به شما مراجعه خواهند کرد و پیدا است که چون شما مرجع نیستید و حق فتوی ندارید و نمی‌توانید در اموری که ویژه مراجع حقیقی است دخالت ناروا بفرمائید، باعث گمراهی آنها خواهید شد، چنانکه من اگر تابلوئی بزنم و نسخه‌ای چاپ کنم و در تابلو و سرنسخه‌ام، خود را متخصص بیماری‌های قلب معرفی کنم - تنها به استناد اینکه عده‌ای از رفقا یا شعرا، برای خوشایند من و یا مصالح خاصی، مجازاً "مرا" "اهل دل" خوانده‌اند - آیا هزارها بیمار خطرناک قلبی را فریب نخواهم داد و بجای شفا و نجات، به مرگ و نیستی نخواهم کشاند؟ و آیا کار قلب و تن، از کار ایمان و دین حساس‌تر و جدی‌تر است؟

هم برای شخصیت خود شما خوب نیست، چون همانطور که کوچکتر

نشان دادن شخصی از آنچه هست ، تحقیر و توهین است ، بزرگتر نشان دادن او هم ، هتک حیثیت است و بیشتر به مسخره کردن او شبیه است تا تجلیل از او. چون تعارف هم اگر از حد طبیعی اش خیلی تجاوز کند ، توهین است و باعث خجالت !

در عین حال که من ، از شما توقع دارم که این تعارفات خطرناک سیاسی را نپذیرید و فریب این تجلیل‌های رندانه بازیگران را نخورید و آنچه را حق مراجع بزرگ دینی است ، به خود نسبت ندهید و کلماتی چون علامه و نابغه و فقیه اهل بیت . . . را از معنی لغوی و اصطلاحی اش خالی نکنید و در مذهبی که بزرگترین افتخار علمی شیعه ، شیخ طوسی - که در همه رشته‌های علمی اسلامی صاحب نظر است - " ثقة الاسلام " لقب دارد ، شما لقب " آية الله العظمی " را قبول نفرمائید ، با این همه ، شخصیت اخلاقی شما را و سابقه شما را منزه تر از آن می دانستم که با این حرف‌ها و تلقین‌ها و غیره ، وسوسه شوید و خناس جن و انس ، شما را هم وارد معرکه زشتی کنند که رسوائی آن امروز ، بر کسی پوشیده نیست و کسی نیست که نداند این آشوبگری از کجا ؟ از کی ؟ چرا ؟ چگونه ؟ و برای انجام چه نقشی و نقشه‌ای برخاست ؟

شما البته ، کوچکتر از آنید که در مقام مرجع فتوی بنشینید و آية الله العظمی خوانده شوید و در ردیف علمای بزرگ اسلام و مراجع عالی مذهب قرار گیرید ، و در عین حال ، بزرگتر از آن که همپا و همدست کسانی چون شیخ قاسم و سید قاسم و محمد علی انصاری و بدتر از همه ، ابراهیم انصاری زنجانی - مظهر کینه توزی و بد زبانی و پاپوش دوزی و زشتی و پلیدی یک روح - به حساب آئید که بسادگی نفس کشیدن و آب خوردن ، دروغ می گویند ، فحش می دهند ، شایعه می سازند ، جعل می کنند ، تهمت های کثیف می زنند ، و مزدور جهل و جور میشوند و به ارزانی دین می فروشند و حق را می کشند و حقیقت را پامال می سازند و برای نامی و نانی و گاه فقط ، گشودن عقده حسدی و جبران کمبود شخصیتی ، از هیچ کاری ابا ندارند و ایمان مردم

را ، مقدسات دین را و عشق و اخلاص عوام به اهل بیت را و ولایت و روحانیت را ، همه ، بازیچه هوی و هوس های پست خویش و بازی دهندگان خویش می سازند !

در میان آنها که این روزها ، به تحریک ولی نعمت های خویش ، چماق "ولایت ابوسفیانی" را بر کشیده اند و با آن ، هر فکری را و قلمی را و زبانی را که از "ولایت علوی" دم می زنند ، می زنند ، تا آن پرده سیاهی که بر سر اندیشه و ایمان و حیات و حریت این مردم کشیده اند دریده نشود ، هیچکس نیست که به خوبی شما ، بداند که ما که آماج این توطئه هستیم ، جز ایمان و وفاداری به "ولایت علوی" جرمی دیگر نداریم .

و در این سو ، در میان همه کسانی که امروز قربانی این توطئه شوم شده اند و بنام دین ، چوب دنیا را می خورند ، و جریمه عمری فداکاری و خدمتگزاری و روشنگری مردم را در راه علی ، می پردازند و همچون علی ، به کینه ضربه های خندق و خیر ، در نهر روان و صفین و جمل ، شمشیر دین را می خورند ، از دست شرکی که قرآن را بر سر نیزه ها کرده است ! هیچکس نیست که به خوبی من و دیگر دوستان سابق شما - در ایامی که مقیم مشهد بودید - بدانند این "ولایت" که امروز شما پرچم کرده اید و بر ما تاختن آورده اید و ما را به دشمنی با این ولایت منسوب می کنید و بنام روحانیت شیعه فتوی صادر می کنید و پیام می فرستید ، چه معنی دارد ؟ چه هدفی دارد ؟ و اساسا "ریشه اش کجا است ؟

این است که من ناچار ، اعتراف می کنم که در مکتب این "ولایت" که امروز عده های اعلام کرده اند و به دفاع از آن برخاسته اند و آنرا در خطر احساس کرده اند و سخت بر آشفته اند و امثال ما را متهم به انحراف از آن ، و حتی انکار آن معرفی می کنند ، شما ، براسستی آیت الله العظمای آن و فقیه علامه آن و صاحب فتوای آن هستید ، زیرا ، شاید خیلی ها ندانند و خود شما ، از شکسته نفسی و خفض جناح ، نخواسته اید ابراز فرمائید که در طول تاریخ اسلام ، اولین کسی که این "ولایت" را در شیعه اعلام نمود

و معنی کرد ، تفسیر و تحلیل نمود و با آیات قرآن و روایات بدان استدلال نمود ، شخص سرکار هستید و باید ، اهل انصاف ، حق اولویت شما را در میان ولایتی های اخیر ، برسمیت بشناسند ، زیرا این آقایان ، به ولایتمداران خویش گفته اند که - پس از جنگهای شش روزه و پس از قوت گرفتن فکر وحدت جبهه مسلمانان در برابر صهیونیسم و پس از آغاز کار ارشاد و در برابر موج فکری اسلامی و تشیع علوی بی که در نسل جوان این عصر دامن گسترده آنها بودند که ایده " ولایت جدید " را در جامعه شیعه ابتکار کردند یعنی از سالهای ۴۷ و ۴۸ ! در حالیکه ده یازده سال پیش از این ، در آن ایام که این مسائل مطرح نبود ، شما بودید که برای اولین بار ، بنام یک روحانی شیعه ، نظریه " ولایت جدید " را از رادیو تهران ، اعلام فرمودید و با عنوان آیه :

أَطِيعُوا اللَّهَ ، وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ ، وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

" اولی الامر " را معنی جدیدی کردید و سنگ زیرین بنای " ولایت جدید "ی را که امروز طرفداران متعددی پیدا کرده است نهادید و شانزده سال پیش از این فتوا و پیامی که در دفاع از ولایت خویش و علیه اینجانب صادر کرده اید و مرا منکر ولایت خود شمرده اید ، در آن مصاحبه علمی و دینی ، پس از اعلام مکتب جدید خودتان در ولایت ، همه کسانی را که به آن عقیده ندارند ، به شدت مورد لعن و نفرین قرار دادید .

این است که من هم ، در این " ولایت جدید " که امروز علیه ما برپا شده است ، نه تنها شما را " آیت الله العظمی " ، " علامه نابغه دانشمند " و " فقیه عالیقدر " و " مرجع صاحب فتوی و لوا و پیام " می دانم ، بلکه شما را رئیس این فرقه و امام این مذهب و بنیانگذار اولیه این ولایت می شمارم و اگر آن روز ، به تنهایی و یکتانه ، این ولایت را در شیعه و در میان شیعیان اعلام کردید ، امروز ، پیروان متعددی یافته اید و دم و دستگاهی و قدرتی و عنوانی و اعتباری ، چنانکه در ظرف همین دو سال ، بیش از بیست جلد کتاب در دفاع از ولایت شما و کوبیدن مخالفان ولایتتان نشر یافته که در

تاریخ ایران بیسابقه بوده است و نیز هنرمندان و آواز خوانان و موسیقیدانان و مؤسسات پر کردن صفحات درخواستی و برنامه های رادیوئی با شما هماهنگ شده در ترویج این فکر شما را یاری کرده اند و حدود پانزده صفحهٔ چهل و پنج دور و حتی سی و سه دور، دربارهٔ این "ولایت" ضبط و پخش شده است که از زمان ابوسفیان (که اولین بار، برای ایجاد تفرقه و آشوب و برادر کشی و احیای شرک و فرصت طلبی قریش و سلطهٔ دشمنان اسلام، شعار "ولایت دروغین" داد، و اولین بار، علی بزرگ و بزرگوار، صاحب "ولایت راستین" آنرا با نفرت کوبید و طرد کرد) تاکنون، در عالم سیاست و هنر و نفاق مذهبی، مشابه نداشته است. و خوشحالم که در این راه، روزگار هم با شما یاری کرد و پیش رفتید و من - متهم ردیف یک در ولایت شما - این پیروزی و موفقیت را به شخص سرکار، به عنوان مؤسس و پیشوای بزرگ "ولایت جدید"، تبریک می گویم و اعتراف می کنم که پیش بردن چنین فکری در جامعهٔ شیعه، کاری سخت دشوار بود که خوشبختانه، به تأییدات غیبی، بر همهٔ مشکلات فائق آمدید و آنرا، حتی بنام "ولایت شیعه"! توانستید طرح و تبلیغ نمائید و ضمن تبریک توفیق سرکار و دیگر "همولایتی های سرکار"، به ذکاوت و لیاقت شما و یارانانتان آفرین می گویم.

ولی، در عوض بنام ایمان و اسلام و حق و حقیقت نه بنام جوانمردی و انصاف یک انسان، از شما توقع دارم، که لااقل "شما"، دیگر، مرا به "سنی گرائی و انکار ولایت ائمهٔ اهل بیت" متهم نکنید.

و یک توقع دیگر:

لااقل شما به "تاراجگران عقاید تشیع" و به "دنیاخواران و شکم پرستان و نوکران استعمار که ولایت اهل بیت" را انکار کرده اند دشنام ندهید،

و آخرین توقع:

لااقل شما نفرمائید که: "می خواستم به این سنی مآبان بگویم: تا

این اندازه خر تو خر نیست که هر چه دلنان بخواهد بنویسد و یا بگوئید " ،
چون شخص شما بهتر از هر کسی می دانید که ؛
هست !

ارادتمند سابق سرکار

www.KetabFarsi.com



نامه به نویسنده کتاب «نقد و بررسی»

اخیراً کتابی بنام "نقد و بررسی" علیه من منتشر شده است و چنانکه خبر داده است، شماره اول از سلسله انتشاراتی است که قرار شده علیه کلیه آثار من، اعم از درس و سخنرانی و نوشته، پیایی نشر یابد.

این کتاب، از میان همه نقد های کتبی، شفاهی و گاه بدی - که اخیراً، همزمان و هماهنگ و همانند، آغاز شده - تنها اثری است که اولاً، ناقد آثار مرا خوانده و بعد رد کرده اند، ثانیاً، در نقل مطالب من، گرچه پس و پیش مطلب را طبق معمول می زنند، ولی همان مقداری را که نقل می کنند از پایه دروغ نیست و مسخ و تحریف نمی کنند و ثالثاً، دشنام ها و اهانت هایشان برخلاف دیگر آقایانی که "نقد دینی" میفرمایند هم از نظر کمیت کم است و هم از نظر کیفیت کمی تلطیف یافته تر است و مثل بعضی همصفا نشان که در لباس مقدس مذهب و بر منبر پیغمبر و در مسجد خدا و مجلس ائمه اطهار و دفاع از مکتب مقدس اهل بیت - فحش بی ناموسی می دهند و یا برای رد نظریه من و نقد کتاب من و به عنوان بزرگترین دلیل علمی و شیوه استدلال عقلی و جواب آبداری که به من می دهند، کتاب را جلو چشم عموم و مستمعین می گشایند و تف می کنند! تعبیرات ایشان از حد "نادان" و "بدسیرت" بالاتر نیست و این موجب نهایت

سیاس است .

رابعا " ، نویسنده محترم ، برخلاف دیگر همقلمانشان ، نشان دادن مآخذ و ارجاع به کتب و اسناد را در نقل قول‌ها و اظهارنظرهایشان (ضروری) می‌دانند (۱) .

و این چهار خصلت منحصر به ایشان ، موجب شده است که قلبا " به ایشان احترام بگذارم و خواندن اثرشان را در یک کنفرانس عمومی به همه اندیشمندان و روشنفکران و بخصوص دانشجویان آشنا با درس و نوشته‌هایم توصیه کنم .

نویسنده ، آقای روشنی ، خود را در کتاب همه جا " دانشجو " معرفی کرده‌اند که اصطلاحا " به یک گروه خاص علمی و اجتماعی اطلاق میشود ، ولی آنچنان که اخیرا " مطلع شده‌ام ، ایشان امام جماعت یکی از مساجد تهران‌اند و اینکه بجای " حجة الاسلام و آیت الله و امثال این عناوین " ، ترجیح داده‌اند خود را " دانشجو " معرفی کنند ، شاید بخاطر آن است که

۱- چون این سنت باور نکردنی در جامعه ما رایج شده است که اول کتابی را نقد می‌کنند ، تا بعد اگر مجالی پیدا شد آنرا مطالعه کنند ، چنانکه واعظی چند منبر علیه اسلام شناسی رفته بود ، دوستی که احساس کرده بود آنچه را ایشان بشدت رد می‌کنند و مردم را بشدت تحریک ، اساسا " در متن اسلام شناسی نیست ، از آن‌ها است که در پیرامون اسلام شناسی است ! پرسیده بود مگر شما کتاب نخوانده‌اید ؟ بالحنی گله آمیز فرموده بودند : فلان کسر را گفتیم می‌خواهیم در ایام محرم از کتاب اسلام شناسی صحبت کنیم و از نقطه نقطه نظر مذهبی و علوم دینی آنرا رد کنیم ، و ایشان هم قول داد بیاورد و شب اول محرم هم آورد ! صبح آمد که کتاب را بدهید ، می‌خواهم مطلبی را به کسی که آنرا بد فهمیده نشان دهم و شب قبل از منبر شما پس می‌آورم ، کتاب را برده و هنوز هم بی انصاف نیاورده است !

مخالفت یک "دانشجو" با افکار و آثار و بخصوص بینش اسلامی من برای مردم جالب تر است. و اما اینکه برخی سؤال کرده‌اند "اینکه کسی دانشجو نباشد و خود را دانشجو معرفی کند، شرعا" یا اخلاقا" اشکالی ندارد؟" باید عرض کنم ایشان این صفت را که اسم شده و برای یک گروه خاص علم شده، به معنای لغوی و عام آن گرفتارند و به این معنی یک حاجی آقای بازاری هم که تاجر پشم است یک دانشجو است، چون در کار خودش جویای دانستنی‌هایی است از قبیل آخرین نرخ پشم، وضع بازار، موجودی پشم بازار، وضع صدور، ارز و غیره... چنانکه مثلا" من هم می‌توانم در یک اداره، یک جلسه و یا پشت جلد کتابم بنویسم آیت الله شریعتی، چون هر موجودی اعم از جمادات و نباتات و حیوانات، آیت خداوند است و حتی در قرآن آیات خدا به همین معنی آمده و معنی اصطلاحی فعلی‌اش، خیلی جدید است و در هیچیک از کتب اسلامی و شیعی سابقه ندارد. و یا یک مکتب دار ده می‌تواند مکتب خانهاش را دانشگاه بنامد و خودش را استاد دانشگاه اسلامی. این هیچ اشکالی ندارد، بخصوص اگر مصلحت هم باشد که شرعا" دروغ مصلحتی جایز است و حتی لازم!

من، بخاطر احترامی که برای مقام و لباس ایشان قائل هستم و نیز ارزش‌هایی که برای کتاب "نقد و بررسی" ایشان، در پاسخ ایشان که بطور غیر مستقیم یکی از کتاب‌های مرا خواسته بودند نامه‌ای را نوشتم که ابتدا قصدم این بود که از ایشان نام کتاب را بخواهم و نیز یک مسأله اخلاقی را دوستانه و خصوصی یادآوری کنم، ولی چون در نامه مسائل دیگری راجع به کتاب ایشان مطرح شد، فکر کردم درج آن، برای خوانندگان، بخصوص آنها که کتاب ایشان را علیه من خوانده یا خواهند خواند، خالی از فایده نباشد و چون کتاب ایشان علنا" منتشر شده است، انتشار نامه من درباره این کتاب، جایز است و شاید لازم.

جناب آقای روشنی نویسندهٔ محترم کتاب " نقد و بررسی "

پس از عرض سلام

همسایهٔ سرکار که از بستگان اینجانب است ، از قول سرکار گفت که جنابعالی در جستجوی کتابی از من بوده‌اید که در کتابخانه‌ها نیافتداید و خواستهاید تا من خودم تهیه کنم .

آنچه در این میان برایم موجب تعجب و تأسف شد این بود که سرکار فرموده بودید قاصد نگوید که کتاب را برای شخص سرکار می‌خواهد ، چه ، در این صورت ، فلان کس - که بنده باشم - نخواهم داد!

تعجب و تأسفم از اینجا است که چگونه دستهای پنهان دشمن ، که شب و روز همچون خناس در دلها وسوسه می‌افکند ، موفق شده است که در میان معتقدان به یکایمان و متعصبان به یک عصبه ، آن هم عصبه‌ای که بر برادری و رحمت استوار شده است ، تا این اندازه بدبینی و نفرت بپراکند و به دست آن " نفاثات فی العقد " بر پیوندهای اعتقادی و اسلامی ما چنان دم افسونی دمد که در این روزگار که از چپ و راست و بالا و پائین ، دشمن ما را در " خندق " حصار کرده است و بنو قریظه را هم در درون خندق مسلح و هار ، کسانی را که آماج یک تیر و قربانی یک خیانت و دردمند یک درداند ، آنچنان نسبت به هم بد اندیش و بد دل سازد که یکدیگر را ندیده و نشناخته ، به تیر زنند و نسبت به یکدیگر از روی شایعات و متواتراتی قضاوت کنند که خناسها و نفاث‌های پیدا و پنهان پراکنده‌اند .

من شمارهٔ اول از سلسله انتشاراتی را که علیه اینجانب منتشر فرموده‌اید خواندم ، با دقت هم خواندم ، چون این تنها نوشته‌ای بود که نویسنده‌اش بجای فحاشی و جعل و تهمت و دروغ و حتی مسخ و تحریف آشکار عبارتی که از من نقل می‌شود ، کوشیده است تا عین سخن و نظر مرا نقل کند و سپس رد نماید و اگر نوع تبلیغاتی که در مطبوعات برای انتشار آن شد نمی‌بود و از دشنام پشت جلد و یا برخی تعبیرات اهانت آمیز در متن کتاب خودداری می‌شد ، فکر می‌کنم ، برای آن هدفی که سرکار در انتشار آن داشتید ، موفقیت آمیزتر می‌نمود . زیرا این قرائن ، خوانندهٔ کتاب را متوجه می‌کند

که نویسنده نسبت به شخصی که مورد انتقاد قرار گرفته، دارای احساسات بغض آلودی است و قصدش پیش از آنکه بررسی و نقد آثار باشد - کوبیدن شخص نویسنده^۶ این آثار است؛ بخصوص که در متن می بیند در طرح و نقد و حلاجی نظریات و مسائل علمی و مذهبی یا تاریخی، بسیار مبالغه شده است و منتقد، نسبت به هر کلمه، یا هر اصطلاحی که در متن وجود دارد حساسیتی غیر طبیعی نشان می دهد، درست مثل بعضی ها که با آدم قهراند و وقتی می روی نزدش و می گویی: "سلام علیکم"، می گوید: "مرگ سلام علیکم"! مثلاً "آنجا که از کعبه سخن می گویم و از عظمت ها و فضیلت ها و جلالت هایی که در ایمان ما و احساس ما دارد و می گویم:

"کعبه، این خانه مقدسی که قبله نماز ما است، کعبه نیاز ما است، به سوی آن زندگی می کنیم و به سوی آن می میریم..."

شما به عنوان عیبجوئی، رد کرده اید و مدارک فقهی معتبر نشان داده اید و ثابت کرده اید من اطلاعات علمی کافی نداشته ام زیرا این راهم در وصف هایی که برای کعبه آورده ام، باید می افزودم که: "... و کعبه، این قبله ای که هر وقت سرمستراح می رویم نباید رو به آن یا پشت به آن... بنشینیم!!"

و یا از قبیل اینکه می گویم "خدا فرمان می دهد به ابراهیم که خانه مرا برای طواف همه انسان ها در همه زمان ها، بر روی زمین بنا کن، کجای زمین؟ کنار خانه هاجر!" و بعد می بینم سرکار کلمه "کنار" را گرفته اید و آن همه تحقیق و نقل اخبار و آراء تاریخی درباره این مسأله که دقیقاً "خانه یا قبر هاجر در کدام نقطه قرار دارد و آیا کنار خانه است، توی خانه است، چند سانتیمتری فاصله دارد؟

شما خوب می دانید که اگر بخواهیم یک "تعبیر ادبی" را با بینش عینی تفسیر کنیم چه فاجعه های شگفتی روی خواهد داد و اساساً "حرف زدن محال خواهد شد؛ چنانکه به تاکسی می گوئید "مرا ببر به مسجد حسینی"، تاکسی شما را در نقطه ای نزدیک به مسجد یا روبروی در مسجد پیاده می کند، اگر

شما با همان منطقی که به بررسی و نقد حرفهای من پرداخته‌اید، بخواهید با راننده بحث کنید بیشک او را محکوم خواهید نمود، زیرا می‌توانید به او بفرمائید: "آقای بد طینت و بی علم، من گفتم مقصد مسجد حسینی است، تو مرا در خیابان ایران مهر پیاده کرده‌ای! آقایان، اهل علم، اهل محل، اهل عقل و منطق، اینجا مسجد است یا خیابان؟ این آقا فرق مسجد و خیابان را نمی‌داند!"

شما اگر فرمودید "علی علیه السلام، از آغاز کودکی در پیش چشم حضرت رسول رشد کرد و بزرگ شد و علی شد" و این یک حقیقت مسلم است، ولی با آن منطق، که شما بر من ایراد کرده‌اید، می‌تواند ایراد دندانشکن بر این گفته داشت: "اولاً"، علی پیش از آنکه به خانه حضرت رسول بیاید، اسمش علی بود، در خانه ابوطالب، پس از تولدش در کعبه علی نامیده شد!"

"ثانیاً"، علی همیشه پیش چشم حضرت رسول نبود، گاهی حضرت به اشخاص دیگر و اشیاء و جهات نگاه می‌کرد و آنها پیش چشم حضرت بودند و نه علی، و حتی شب‌ها که حضرت رسول می‌خوابیدند، دیگر مضحک است که باز هم بگوئیم علی پیش چشم حضرت بود، علی در بیرون خانه، و در شب‌ها که حضرت خفته بود و چشم حضرت بسته، باز هم رشد می‌کرد و بزرگ می‌شد، پس این عبارت مضحک است و بر خلاف عقل و نقل هر دو! راست هم هست!

شما خوب می‌دانید که مجسمه و مشبهه و حروفیه و اخباریون و حلولیه... با همینگونه تفسیرات از آیات و روایات، آن همه از معنی راستین آیات و روایات دور افتادند و ظاهر کلمات را گرفتند و تعبیرات ادبی و رایج در زبان انسان‌ها را - که قرآن و حدیث نیز بدان سخن می‌گویند - به معنی عینی و لغوی آن تفسیر کردند و چنین شیوه‌ای، چه با نظر قبول و چه با نظر رد، درباره هر متنی، چه کتاب خدا و چه کتاب بنده خدا، هر چند هم همراه با استدلال و استشهاد، جبراً، مفسر را به مسائلی می‌کشاند که از آنچه در

متن مطرح شده است بسیار دوار است .

این حالت مبالغه آمیزی که در رد گفته‌های من داشته‌اید شمارا حتی به رد کردن مطالبی در کتاب من کشانده است که "نه به معنی آن ایراد داشته‌اید و نه به لفظ آن" ، بلکه به علت آنکه عبارت به طرز خاصی "ماشین شده" است ، آن را بطور کلی و بالحنی قاطع مورد حمله و اتهام تحقیر آمیزی قرار داده‌اید ! و آن اینست که پس از طرح داستان هاجر و تجلیلی که از مقام یک کنیز بیگانه حبشی در این مکتب الهی شده است ، به کنایه (نسبت به آنچه امروز بنام آزادی زنان و تجلیل از مقام انسانی زن عنوان کرده‌اندومی بینیم که چیست و تا کجا ضد انسانی و ضد آزادی و ضد زن است) می‌گوییم :

"آری ، در این مکتب ، اینچنین زن را آزادی می‌بخشند ؛

در این مذهب ، اینچنین از زن تجلیل می‌کنند " .

و شک ندارم که شما به اینکه اسلام از زن بطور حقیقی تجلیل کرده و به زن آزادی حقیقی و انسانی داده است معتقدید و شک هم ندارم که با آنگونه آزادی و تجلیل دروغینی که امروز از زن میشود مخالفید و از طرفی آنقدر هم پرت نیستید که خیال کنید هر مطلبی که جمله‌هایش پشت سر هم چاپ نشود و جدا و زیر هم بنویسند شعر نو است ! اما این عبارت مرا به عنوان اینکه "شعر نو" است مورد "نقد و بررسی" قرار داده‌اید ! آیا اگر این دو جمله ، پشت سرهم چاپ شده بود ، باز هم مورد ایراد شما بود ؟ و آیا شباهت این دو جمله با شعر نو ، جز در شکل حروفچینی آن است ؟

عذر می‌خواهم از اینکه ، حتی همین نکته را هم در این نامه دوستانه مطرح کردم ؛ علتش آن بود که می‌خواستم عرض کنم که اگر برایتان امکان داشته باشد که بر احساسات تند و دشمنانه‌تان نسبت به شخص اینجانب غلبه فرمائید ، نمی‌گویم تغییر احساسات بدهید ، بلکه می‌گویم آنرا کتمان کنید و در نقد و بررسی آثار من ، به خواننده نشان ندهید که نسبت به شخص اینجانب ، بشدت برانگیخته و متعصب هستید ، بلکه چنین وانمود کنید که آنچه انگیزه انتشار این جزوه‌ها بوده است ، نه هماواری با آن "گروه

مخصوصاً است (چون فکرمی‌کنم که شما کمترین بستگی و حتی تشابهی با آنها ندارید و بلکه، مشترکات اعتقادی و اجتماعی‌تان با کسانی امثال من بمراتب بیشتر از آنها است که می‌دانیم، و می‌دانید آن همه آوازه‌ها از کجا بود؟) و نه مصلحت‌های شخصی و شغلی (که حمله‌بداین‌جانب مد شد و بسیار "مفید" است)، و نه احساسات فردی و خصوصی و غرض و مرض‌های غیر علمی و غیر مذهبی، بلکه نشان دهید که انگیزه‌تان فقط دلسوزی برای دین است و ملاکتان در نقد و بررسی، ضوابط علمی و عقلی و اسلامی است و هدف‌تان تضعیف کسی است که در زمان حاضر و در میان دانشجویان، روشنفکران و نسل جوان این عصر، کوشش‌هایش در راه مبارزه با فرهنگ‌ها و بی‌فرهنگی‌های مهاجم و گرایش اندیشه‌ای این نسل به مذهب و طرح اسلام و تشیع در این فضا، "به صلاح نیست"، و در شرایط فعلی، مهمترین وظیفه‌کسانی که حافظ دین اند مبارزه با او و درهم شکستن این گرایش و ریشه‌کن ساختن این نهالی است که در میان تحصیلکرده‌ها به روئیدن آغاز کرده است.

این هدف - اگر به شکل علمی و ظاهراً "بیطرفانه و خالی از تعصبات و احساسات شخصی یا صنفی عمل شود - احتمال تحققش بیشتر است و خوانندگان را بیشتر مطمئن می‌سازد و خوانندگان بیشتری را.

و اما شخص من ممکن است با این هدف موافق نباشم، اما به شما حق می‌دهم که آنرا تعقیب نمائید، و این را نه تنها به عنوان یک ادب اخلاقی می‌گویم، بلکه به عنوان یک اصل علمی و ضروری و حتی حیاتی بدان معتقدم، زیرا، یک "فکر"، همیشه با نقد و بررسی و حلاجی و موشکافی و حتی رد و انکار و تحمل حمله و دشنام و اتهام می‌تواند رشد کند، خود را تصحیح نماید، به نقطه‌های ضعف خود پی برد، تغذیه‌کند، غفلت‌های خود را متوجه شود، از نوع تلقی جامعه و عکس‌العمل‌های محیط نسبت به خود آگاه گردد، خطرهای توطئه‌ها، جناح‌ها، حساسیت‌ها، پنهانکاری‌ها، پشت پرده‌ها، نیروها، تضادها و مصالح و منافع را که از آن صدمه می‌بینند و نیازها و دردها و خواسته‌هایی که پاسخ‌خویش را در آن می‌یابند و

مسئولیت‌هایی را که هر روز سنگین‌تر و مشخص‌تر متوجه آن می‌شود و بالاخره خود را، همسایگان خود را، دوستان و دشمنان خود را و... "وضع" را هر روز بهتر و دقیق‌تر و عمیق‌تر دریابد و بدین‌گونه به رفع نقائص خود بپردازد، زبان خود را پیدا کند، راه درست‌تر و مستقیم‌تر را انتخاب نماید و در مسیر زمان و در متن جامعه جاافتد - اگر ارزش ماندن دارد - و یا در این درگیری‌ها و کشاکش‌ها درهم شکنند و بمیرد - اگر اصالتی ندارد -؛ زیرا یک "فکر" (غیر از آنچه از مغز معصوم میتراود و یا از طریق وحی میرسد) همچون یک موجود زنده است - یک درخت یا یک جاندار -؛ با تغذیه و حرکت و تصحیح تدریجی و مداوم خود و خودآگاهی و درگیری و تحمل بیماری‌ها و سختی‌ها، قحطی‌ها، ضربه‌ها، زمستان‌ها و آفات و باده‌ها و تندبادها و طوفان‌ها و تغییرات مداوم شرایط اقلیمی و جوی... رشد می‌کند و ریشه می‌بندد و بالاخره به ثمر می‌رسد.

آنچه می‌خواستم به عرض شما برسانم، پاسخ گفتن به ایرادات سرکار در آن نشریه نبود، زیرا من به همان اندازه که حتی به این‌گونه "نقد و بررسی‌ها" و بی‌لطفی‌ها و بی‌انصافی‌هایی هم که غالباً "بیش و کم دیده می‌شود - از نظر اثر اجتماعی و فکری آن در آگاهی مردم و رشد فکر و تقویت نهضت اعتقادی‌یی که بدان وابسته‌ام - ارزش قائم، به نشان دادن عکس‌العمل و "جوابگویی" و "مقابل‌کوبی" اعتقادی ندارم، چون، همان‌طور که می‌دانید و می‌دانیم و می‌دانند، بیشتر این نقدها، در جامعه ما بمعنی "رد" است و بیشتر این "ردیه"ها هم با مسائل غیر علمی و غیر طبیعی مخلوط است و یا لااقل علت غائی، چیز دیگری و چیزهای دیگری است که بر همه روشن است، چنانکه دیده‌ام حتی بعضی اشخاص موجه و فاضل و... را که پنج‌سال پیش، از اسلام‌شناسی - که تازه انتشار یافته بود - بارها کتبا و شفاها "ستایش‌ها کرده بودند و یا سکوت، اخیراً" از وقتی ناگهان قرار شد به این‌جانب حمله شود و حسینیه ارشاد کوبیده شود (و این درست پس از جنگ‌های شش‌روزه بود و مسألهء حادثهء صهیونیسم و در مقابل، وحدت

مسلمان‌ها در برابر دشمن مشترک‌بیشتر مطرح شد و همدردی با ملت‌دردمند و مسلمان فلسطین، و از نظر داخلی، در محیط مذهبی، مسائل خاص مربوط به "مسائل خاص محیط مذهبی"؛ و هدف این بود که با حمله وسیع و شایعه و تهمت و تحریک احساسات، یک "حساسیت مصنوعی" در میان مردم ایجاد شود و یک "جبهه" دروغی "برای اغفال ذهنی از واقعیت‌های عینی و غیبت فکری از جبهه طبیعی... و هم، ما و امثال ما، چنان گوشمالی شویم که دیگر جرأت نکنیم بگوئیم: زیرا بروی چپ موشه دایان چشم نیست! چون در این صورت متهم می‌شویم که هم به "روحانیت" اهانت کرده‌ایم و هم معلوم میشود که اصلاً "ولایت" نداریم" (۱)...

بله، همین اشخاص، پسران ستایش‌ها، دیدم که "اخیراً"، هماهنگی با زمانه‌ها، نغمه مخالف‌سازی کرده‌اند و نقد علمی! و بنا بر این جواب ردیه‌ها هم چیزی جز جنجال و خودنمایی و اغفال ذهنی مردم نخواهد بود. و این است که اعلام کردم که اکنون وظیفه در برابر این حقه‌کشی‌ها سکوتی علی‌وار است و این حالت رامن حتی نسبت به نقدهایی که از این نوع هم نیست و اگر هم با اهانت و بغض توأم باشد ناشی از سوء تفاهم است و تلقی خاصی که از "شایعات و متواترات" بوجود آمده است - نه مأموریت و نقشه و توطئه‌ای پشت پرده - حفظ کرده‌ام و فکر می‌کنم اساساً از مشاجرات قلمی و لفظی و کلامی میان افراد برای مردم چیزی دستگیر نخواهد شد، و برای اسلام هم، اگر کاری امروز نتیجه‌ای داشته باشد، بحث و جدل و رد و اثبات و دفاع از خود و تکفیر و تجلیل و تحقیر این و آن نخواهد بود، بلکه کاری است جدی و اصیل و صادقانه که خرافه‌ای را از میان مردم ببرد، حقیقتی مجهول یا تحریف شده از اسلام یا تشیع را روشن سازد، عاملی از این همه عوامل انحطاط فکری و اغفال ذهنی مردم بر ملا گردد، توده عوام را بیدار سازد و یا در برابر هجوم این همه آثار و افکار ضد اسلامی بتواند بایستد و یادر میان این نسل بریده و بیگانه با ایمان و با تشیع موجی و گرایشی برانگیزاند و گرنه آدمی مثل من، در این دنیا و در این زمانه، چه لحن مال شود و

چه تبرئه، چه اثری در سرنوشت رقت بار مردم ما، جامعه مسلمان ما و اسلام ما خواهد داشت؟

تنها چیزی که در آغاز نامه می خواستم عرض کنم و سخن بد را زاکشید، یک مسأله اخلاقی بود و آن اینکه، به عنوان نقدافکار و عقاید اسلامی من، در کتاب "نقد و بررسی آثار من"، نوشته بودید که تشریف آورده بوده‌اید در حسینه که مرا ببینید، کسی گفته من خوابم!

البته تصدیق میفرمائید که من همیشه شبانه روز پیوسته بیدار و منتظر در حسینه ارشاد نیستم و چنین توقعی نباید از من داشت که هر کس بخواهد با من ملاقات کند، بدون اطلاع و قرار قبلی، می‌تواند هر وقت خودش وقت کرد به حسینه بیاید و مرا اگر ندید، در کتاب نقد و بررسی آثار من مطرح نماید و یا خواب من چه مسأله‌ای است که به مسأله اسلام و شیعه و روحانیت ارتباط پیدا می‌کند که به نقد و بررسی آن باید پرداخت؟ و در چنین زمانی، خواب بودن من باید در کتاب علمی با اطلاع ملت مسلمان ایران برسد و نه خواب بودن مردم؟!!

من چون فعلاً "شغلی ندارم، خانه نشین هستم"، برای اینکه بتوانم به مطالعه و کار فکری‌ام بیشتر برسم، شب‌ها راتاً صبح ساعت ۸ و نه و گاه بیشتر پیوسته کار می‌کنم و روز را که بیکارم، بجای دید و بازدیدهای غالباً بی‌ثمر و تماس‌ها و تشریف‌ها و تقرب‌های مصلحتی با این شخصیت و آن جمعیت... می‌خوابم. حال، چنین وضع زندگی‌یی، از طرف یک روحانی، باید مورد نقد و بررسی اهانت آمیزی قرار گیرد؟ بعد مرقوم فرموده‌اید نامه‌ای نوشته‌اید و ایرادی تا جواب بدهم و جواب آن نامه را نداده‌ام، با اینکه گفته‌ام که اگر انتقادی باشد با کمال میل، تا آنجا که فرصت باشد، جواب می‌دهم.

اولاً، من در ارشاد، بعد از درس، ساعت‌ها میکروفون آزادی دارم که هر کس انتقادی را، با هر لحنی علناً در حضور جمع اظهار می‌کند و جواب می‌دهم، و اما درباره جواب به نامه‌ها، تصدیق میفرمائید برای آدمی مثل من که نه دفتری دارم و نه منشی‌یی، باید بپذیرید که قید "تا آنجا که فرصت

باشد" ، یک قید طبیعی است ، زیرا اگر تمام شب و روزم را برای جواب نامه‌هایی که میرسد اختصاص دهم بازهم نمی‌رسم . و اما خدا شاهد است که نامه‌های بنام شما بیاد ندارم که دریافت کرده باشم . ولی آنچه فعلاً " مطرح است این است که سرکار در کتابتان ، با نوعی لطیفه‌گویی ادبی و خیلی "خوشمزه و اخلاقی" فرموده‌اید که به دلیل اینکه جواب نامه شماره اندام ، به استناد شعر "هزار وعده خوبان یکی وفا نکند" ، پس من جزء خوبان نیستم و سپس ، کلمه "خوبان" را تفسیر کرده‌اید که در اینجا مراد خوب رویان ، یعنی خوب صورتان نیستند پس مقصود خوب سیرت‌ها هستند و چون جواب آن نامه را دریافت فرموده‌اید ، پس معلوم میشود که بنده "بد سیرت" هستم !

تصدیق می‌فرمائید که برای یک مسلمان ، بخصوص یک شخصیت روحانی شیعه که خلق و خوی و ادب اخلاقی پیغمبر و ائمه و علمای بزرگ شیعه را آموخته است و نیز مسئولیت و شرایط سنگین قضاوت نسبت به دیگران را در قوانین اسلام می‌داند ، و بالاخص یک امام نماز جماعت که در شیعه ، هیچ شرطی ندارد جز داشتن عدالت ، صدور حکم علیه مسلمانی که نمی‌شناسد و اعلام به مردم که وی شخصی "بد سیرت" است ، آن هم فقط به دلیل اینکه جواب نامه‌ای را دریافت نکرده است ، از عدالت بدور است .

اما کتابی را که خواسته بودید ، ندانستم که کدام است . فرموده بودید اسمش بخاطرتان نیست ، ممکن است موضوعش را بفرمائید تا بفهمم که کدام کتاب ؟ با کمال میل تهیه خواهم کرد و خدمتتان تقدیم خواهم نمود .

بنامید روزی که فضای تیره و آشفته‌ای که ساخته‌اند چنان روشن شود که صف‌ها مشخص گردد و همه کسانی که مثل هم فکر می‌کنند ، مثل هم نیز احساس نمایند و مثل هم عمل ؛ و شایعه‌سازی‌ها و زمینه‌سازی‌ها و سمپاشی‌های پنهانکاران ، دوست را آلت قتاله ، دوست در دست دشمن نسازد و آنها هم که باهم هیچ تشابهی ندارند ، مثل هم احساس نکنند و مثل هم عمل نکنند و هوا چنان روشن شود که هرکسی ببیند که در کنار چه کسی قرار گرفته است و رو در روی چه کسی ؟



نامه به رئیس دانشکده ادبیات

جناب آقای دکتر متینی ریاست محترم دانشکده ادبیات

با نهایت احترام نامه دانشکده را که در آن ساعات و حتی لحظات و آنات حضور و غیاب و ورود و خروج من ثبت شده بود دریافت کردم. در اینجا نمیخواهم به یک نامه رسمی جوابی داده باشم، چه با اینگونه مفاهیم و مصالح آشنایستم و اساساً "در حال و هوای دیگری زندگی میکنم. بلکه قصدم این است که - بی آنکه بخواهم خود را تبرئه کنم و یا به ایراد و اعتراضی نسبت به آنچه درباره من شده است بپردازم - به عنوان یک ارادتمند "آهسته" عرض کنم که گزارشگر آن "اوقات" چندان در کار خویش سهل انگار و به تعبیر درست تر ناپخته بوده است که حتی ساعات و روزهایی را که درس داشته‌ام و به دلیل این اصل که هیچ جلسه درسی را غیبت نداشته‌ام و در دانشکده حاضر بودم غایب گذاشته و این خود صحت و دقت گزارشهای او را متزلزل میکند و چون فکر میکنم که شخص سرکار جزا برای یک مسئولیت قصدی نداشته‌اید و بیشک نمیخواسته‌اید که به هر شکلی که ممکن شود در کار من اشکالی ایجاد شود و بدیهی است که بیش از هر کس نسبت به دقت و صحت تمام آن موارد استناد میخواهید یقین حاصل کنید یا آوری چنین نکته‌ای را لازم شمردم و چون میدانم که مرا میشناسید و لاقلاً میدانید که به اندازه‌ای ضعیف و جیون و مادی نیستم که بخاطر مصلحت‌های شغلی و

اداری‌ام به هر کاری دست بزنم و هر عملی را مجاز بدانم و حتی دروغ‌را، مطمئنم که سخن مرا به اندازه گزارش آن مأمور معتبر تلقی خواهد کرد، بخصوص که قصد من آن نیست که بدین ترتیب "دفع شر مقدر"ی را از نظر اداری کرده باشم و میخواهم که خود بدانید و سپس این نامه را دور بیندازید و این را نیز اضافه کنم که بهمان اندازه که دانشکده نسبت به نقطه‌های قوت که غالباً "دیگران در من میشناسند منکر است، من نسبت به نقطه‌های ضعفی که در خود می‌یابم معترفم و این است که در همان حال که در برابر هرگونه تصمیمی که دانشکده در باب من اتخاذ کند تسلیمم و حتی در آنچه حق بدیهی و مسلم هر کسی است کمترین توقعی ندارم . . .



نامه‌ای دیگر به رئیس دانشکده ادبیات

ریاست محترم دانشکده ادبیات

پس از عرض سلام و اخلاص چون شنیده بودم که موضوع سخنرانی من در تهران موجب سوء تفاهم شده است و نیز غیبت یکی از دانشجویان که در دفتر حضور و غیاب اینجانب منعکس نبوده است آنرا تشدید نموده است خواستم توضیحا " عرض کنم که اولاً " از آن روز که مسأله ضرورت منطقی حضور و غیاب را گوشزد فرمودید و از من خواستید که انجام دهم ، من برخلاف سنت و حتی سلیقه‌ای که در این باب دارم ، امر سر کار را امتثال کرده‌ام و پیش ازین - که من در این باره دقیق نبودم و حتی آنرا یک نوع " عمل تقویتی برای ضعف جاذبه علمی خودم که قادر به کشیدن دانشجویه کلاس نیست " تلقی میکردم - اگر مسأله‌ای بوده است باید بعنوان یک امر گذشته و منتفی شده تلقی شود و بهر حال ، هر تصمیمی که در این مورد اتخاذ شود من تسلیم‌ام اما باید این تبصره را بیفزایم که وی دانشجویی مسن و بیمار بود و برای عمل چشمش از من اجازه خواست که بعنوان معلم کلاسش مطلع باشم که علت غیبتش از درس من چه بوده است و چون من مطمئنم که اگر دانشجویی کلاس مرا نبیند و درس را نشنود ، با حفظ هیچ متنی (که هیچ متنی نیست) و مطالعه هیچ بحثی (که آنچه در کلاس طرح میکنم بر گردان متسون چایی نیست) ، نخواهد توانست در امتحان موفق شود (نمونه‌اش اوراق امتحانی

و سئوالات امتحانی) ، گفتم هر کس به هر صورت و در هر شرایطی بتواند خود را به سطح علمی مطلوب دانشکده و کلاس برساند میتواند از آنچه دیگر دانشجویان بعلت رسیدن به این سطح برخوردار میشوند برخوردار شود . زیرا نمره را نه بعنوان حق الزحمه شنیدن درس و حق‌القدم آمدن به کلاس بلکه دانستن و فرا گرفتن آنچه تدریس میشود به شاگرد می‌دهیم و بنظر من ، اگر دانشجویی بدون شرکت در کلاس ، بتواند با مطالعه شخصی خود را با حضور یافتگان در کلاس در یک سطح قرار دهد و درس را بدون تدریس معلم و حضور در کلاس یاد بگیرد نباید او را از نمره‌ای که به یاد گرفتن و دانستنش مربوط است محروم ساخت چه ، در این صورت دانشجویی که راه معقول‌تر و ساده‌تری را برای رسیدن به هدف مشترکی انتخاب کرده است و به همان هدفی رسیده است که دیگران ، محکوم نیست بلکه فکر میکنم این معلم است که باید کارش و درسش را در سطحی قرار دهد که دانشجویان حضور در کلاس وی بی‌نیاز نباشد و گرنه اجبار وی برای حضور در کلاسی که از آن بی‌نیاز است و غیبت خود را میتواند از طریق ساده‌تری جبران کند کار لغوی است و تحمیل بی‌شمی .

بهر حال ، چون فرموده بودید که از نظر مصالح اداری دانشکده ضرورت دارد من هم اطاعت کردم و از آن موقع دقیقاً " کنترل میکنم و موضوع غیبت آن دانشجوی بیمار مربوط به پیش از آن است و پس از آن ، علیرغم میل باطنی و مشی فکری ام ، تنها بخاطر عدم رنجش همکاران عزیزی که این عمل لغو را انجام میدهند و لازم میدانند ، احتراماً " انجام میدهم .

مسأله دیگری که خواستم توضیحی عرض کنم کنفرانس من در تهران است که سوء تفاهمی را موجب شده است و اینکه عرض میکنم سوء تفاهم نه به معنی مجازی و به تعبیر اخلاقی بلکه بمعنی واقع کلمه است و آن اینکه من در عدم اطلاع کنفرانس به دانشکده به یک مسأله اخلاقی میاندیشیده‌ام و سرکار گویا آنرا برعکس بصورت یک عمل غیر اخلاقی یا لااقل غیر اداری تلقی فرموده‌اید .

قبلا "باید عرض کنم که اینجانب که در دانشکده خودم که رسماً "عضو آنم به عنوان یک عنصر ناقص مهمل و بد و حتی مضر تلقی می‌شوم فاقد همه فضائل و صاحب همه معایب، در دانشگاه‌های دیگر ایران، نه تنها در چشم دانشجو بلکه در نظر اساتید و مقامات مسئول دانشگاهی مرد علم و فکر و فضیلت معرفی شده‌ام و علتش هم معلوم است و آن است که آنها همه "یا بخاطر نمره است که از من تجلیل میکنند و یا بخاطر جهلشان است و پائین بودن سطح علمیشان نسبت به اینجا که اراجیف مرا می‌پسندند و یا بخاطر اینست که من از تملق دیگران خوشم می‌آید!"

و بهر حال، به هر علتی از طرف کلیه دانشگاه‌های ایران، تا کنون (در همین امسال) — غیر از خوزستان — برای ایراد کنفرانس‌های علمی دعوت شده‌ام و این دعوت رسماً از طرف رئیس دانشگاه انجام شده است و مخارج رفت و برگشت و پذیرائی مرا از بودجه دانشگاه پرداخته‌اند و بعنوان استاد دانشکده ادبیات مشهد هم دعوت شده‌ام و تا کنون از میان این دعوت‌ها دو کنفرانس در دانشکده نفت آبادان، یک کنفرانس در دانشگاه ملی و یک کنفرانس در دانشگاه آریامهر ایراد کرده‌ام که بشدت مورد تحسین و تجلیل واقع شده است و این فکر نمی‌کنم که برای دانشکده ادبیات مشهد حادثه‌ای شوم باشد و موجب این همه ناراحتی از همه جا که بجای دکتر هشترودی و دکتر شفق و مینوی و حکمت و دیگر علامه‌های تهران^(۱) استاد یار این دانشکده را دعوت کنند و ازین جهت بوده است که گرچه از ناحیه بعضی سروران بخاطر این ذنب لا یغفر سرزنش می‌شده‌ام و همواره مورد اتهام و اعتراض قرار می‌گرفته‌ام پاسخی نمی‌گفتم که پاسخی نداشته است و بسیار هم سرافراز بوده‌ام که برای دانشکده‌ای که بدان منسوبم شهرتی علمی در محیط‌های دانشگاهی کشور کسب می‌کردم؛ اما چون مطمئنم که نظر سرکار ازین مقوله‌ها نیست و نه زاده اینگونه مسائلی که طبیعتاً هست و خواهد بود، بلکه جنبه اداری آن

۱- که هر سال برای ایراد کنفرانس دعوت می‌کردند.

طرح است نه روانیش، گفتم که توضیحی عرض کنم تا نه از نظر اداری، بلکه از نظر اخلاقی آنرا توجیه کنم و نشان دهم که تلقی سرکار کاملاً " با آنچه من به درست یا غلط تصور می‌کردم متناقض است .

www.KetabFarsi.com



سیر سید احمد خان

سرسید احمد خان از مشهورترین چهره‌های اسلام در هند معاصر است ، و پیش از تجزیه هند ، مقام و موقعی یافته بود ، که مهم‌ترین و مقتدرترین پیشوای مسلمانان هند به شمار می‌رفت .

وی در آغاز به علت افکار نو و روح سازنده و شخصیت نیرومندش در میان اکثریت مسلمانان روشن‌فکر هند ، که از عقب‌ماندگی کشور به ویژه انحطاط و حشتناک مسلمین ، در دوران سلطه استعمار انگلیس ، رنج می‌بردند نفوذ و محبوبیتی کسب کرده بود ، و برای بسیاری از جوانان و مصلحان مسلمان امیدهای را برانگیخته بود .

ضرورت ایجاد یک نهضت اصلاحی ، در عقاید مذهبی مسلمانان هند ، که با خرافات بسیار آمیخته بود ، و فوریت ایجاد یک سلسله تأسیسات تبلیغی و آموزشی اسلامی ، برای حفظ فرهنگ اسلام ، که در هجوم استعمار غربی ، تهدید به زوال می‌شد ، و جمود و عقب‌ماندگی فکری بسیاری از روحانیون مسلمان ، که حرکت زمان را و عواقب استعمار ، و شدت انحطاط مسلمانان را درک نمی‌کردند ، و به انجام یک سلسله تشریفات سطحی و تعظیم شعائر ظاهری و حفظ ارادت توده متعصب فقیر و بیسواد و کرامت اقلیتی سرمایه‌دار ، که هر کدام در پیرامون خود داشتند ، دل خوش داشتند ، و از ایجاد کوچکترین

تغییر و تحول بسختی می‌هراسیدند و بشدت و تعصب مانع می‌شدند، شرایطی را بوجود آورده بود که برای اصلاح طلبان و ترقی خواهان و مبارزان ضد استعمار مسلمان، که تشنه تحول و تحرکی بودند، تظاهرات شبه روشنفکرانه "سید احمد خان" بسیار شورانگیز حلوه کند و بسیاری از مجاهدان و مصلحان مسلمان را برگرد خود جمع آورد، بزودی در چهره "یک رهبر پر نفوذ و شخصیت مقتدر و موجه و مترقی و علمی" ظاهر شود، و در نتیجه، قدرت سیاسی "استعمار انگلیس" و کارگزاران "کمپانی هند شرقی" که هند را اداره می‌کردند، برای وی "حساب مخصوصی" باز کنند، و برای "پخت و پز" وی دست به کار شوند.

چنانکه شیوه رایج است ابتدا کوشیدند تا پیرامون او را یک حصار نامرئی بکشند، و او را در یک "جو کنترل شده و قرنطینه نامحسوس" بگیرند تا بتوانند شرایط ذهنی خاصی را که می‌خواهند برایش بوجود آورند، و بر گردش‌های کشند، که او همه چیز را از ورای آن بنگرد، و کم‌کم استحاله شود و زمینده روحی‌اش برای استخدام "ناآگاهانه" و سپس "نیمه آگاهانه" و سرانجام "آگاهانه" فراهم گردد.

مأموران مخفی کمپانی، در چهره مسلمانان و ارادتمندان جدید، بر کرد او حلقه زدند، و به نام پرداخت دیون مذهبی و کمکهای مالی برای امور اسلامی و اداره مؤسسات علمی و تأسیس مدرسه دینی علی‌گره... او را تقویت کردند، و سپس مأمورین استعماری بنام مشاور و استاد و متخصص فنی و کمک به اداره مدرسه علی‌گره، و سپس در چهره‌هایی بی‌نقاب، اما بعنوان حمایت انگلستان از مسلمین هند و علاقه نایب‌السلطنه به پیشرفت امور اجتماعی و فرهنگی مسلمانان و تقویت آنان در برابر هندوها... او را یکسره در اختیار خود گرفتند و رابطه‌های پنهانی و پولهای "انشاء الله گریه است" و مأموران گریه کرده... کم‌کم رو شد و سید احمد خان، رسماً "همدستی با نایب‌السلطنه را برای حفظ "بیضه اسلام" و "حمایت از حوزه‌های علمی مسلمین" لازم می‌شمرد و اعلام میکرد که: "باید ما خواستار حکومت نایب-

السلطنه انگلیسی باشیم و بقای نظام استعمار؛ زیرا با جلب اعتماد آنها و وفاداری خود، می‌توانیم در برابر هندوها، آزادی و عظمت تبلیغ و برگزاری مراسم مذهبی و قدرت روحانی و حوزه علمی اسلام را حفظ و حتی تقویت کنیم؛ در صورتی که اگر استقلال هند بدست آید و سیطره استعمار مسیحیان برداشته شود، چون هندوها اکثریت دارند، مسلمین صدمه می‌بینند؛ بنابراین، مصلحت این است که ما اقلیت مسلمان بصورت پایگاه مطمئن استعمار انگلیس در هند در آئیم و از قدرت امپراطوری بنفع خود استفاده نمائیم!"

در همین ایام که "سید احمد خان" بسرعت استحاله می‌شود، "نهضت آزادی مسلمین هند" راه خود را دنبال می‌کند و با طرد شخصیت‌های معتبر و مشکوک و یا منجمدی که اسلام را یا در تعصب و تقلید و عقب ماندگی و ارتجاع نگه می‌داشتند و یا به تجدد خواهی استعماری و تسلیم در برابر قدرت حاکم می‌خواندند، تصفیه می‌شود و در نتیجه تقویت، و نهضت بجای مقامات رسمی روحانی، در چهره مجاهدان ساده و صمیمی و مردم آگاه و مستدل و روشنفکران و دانشمندان و نویسندگان و متفکران مترقی و روشنگر و فداکار و بی‌ادعا که اسلام برایشان ایمان بود و عشق، نه نام و نان، و دین برایشان مسئولیت و درد، نه حرفه و رسم، متجلی شد. و زمام جنبش از دست و دستگاه "سرسید احمد خان" های سازشکار و "سید عالی محمد" های بی‌کار و صامت، رها شد و در اندیشه و قلم و زبان "محمد اقبال" ها تحقق یافت و بالاخره رهبری نهضت از "خانه" این یا آن مقام روحانی، به یک "حزب" منتقل شد و "مسلم لیگ" تشکیل گردید که در آغاز رهبریش با "علامه اقبال" بود و هدفش بنیاد یک "جامعه" پاک و نمونه اسلامی "در شبه قاره" هند و جهت گیری مبارزه اش آزادی هند از یوغ اسارت استعمار انگلیس و نجات مردم از بند ذلت ارتجاع و خرافه پرستی و جمود و عقب ماندگی و فقر و جهل و چنانکه از نام کتاب بزرگ اقبال برمیآید "تجدید نظر در اندیشه مذهبی" مسلمین، موفقیت مسلم لیگ در این مرحله، که بصورت یک جهش انقلابی افکار را برانگیخت و مسلمین را بیدار کرد و نیروهای ساکن و حتی مجهول را

در عمق جامعه کشف نمود و به حرکت آورد، هم حکومت استعمار انگلیس را به خطر انداخت و هم توطئه‌های پنهانی را که بنام مصالح اسلام و بسود استعمار چیده شده بود، در چشم‌های باز مردم رسوا ساخت و هم موقعیت اجتماعی و منافع مادی بسیاری از مقامات مرتجع مذهبی را که به عوام تکیه داشتند و از تعصب و جهل توده‌های مسلمان "هند" تغذیه می‌کردند تهدید کرد و از طرفی مقامات روحانی هندو را از جان گرفتن و به حرکت آمدن اسلام در هند به وحشت افکند و این بود که دست‌های پنهان کمپانی و دستگاہ‌های پیدای استعماری، کافر و مسلمان، مشرک و موحد و زاهد و فاسد را در حمله دسته جمعی و ناگهانی به "مسلم لیگ" بسیج نمود و جناح‌های متضاد را در کوبیدن مسلم لیگ متحد ساخت تا پیشروی آنرا فلج کند و در چشم توده مسلمان آلوده نماید و در جامعه تنه‌ایش گذارد و بیدفاع، و آنگاه زمینه برای نابود کردنش آماده گردد.

حسد، خودخواهی، تعصب، بیسوادی عمومی، نفع طلبی‌های فردی و مصلحت پرستی‌های صنفی و کینه‌های مذهبی و دشمنی‌های تاریخی و طبقاتی و مأموریت‌های سیاسی، موجب شد که انگلیس در مقدمات موفق شود و با شایعه‌سازی و تحریک جناح‌های مختلف "مسلم لیگ" را از چهار سو به تیرباران دشنام و تهمت و حمله و تکفیر و تفسیق و نقد و وعظ و اغوا و اغفال گیرد و بسیاری از بی‌غرضان بی‌خبر را نیز بدبین سازد. ولی آگاهی بسیاری از علمای راستین اسلامی و بیداری روشنفکران مسلمان و عطش مردم به‌رهائی از اسارت و جهل و جور و فقر و خرافه‌پردازی‌های خسته‌کننده و بی‌اثر موجب شد که از این مقدمات نتیجه‌ای غایی بدست نیاید و "مسلم لیگ" در طوفانی از دشواری‌ها و شایعه‌سازی‌ها و حمله‌ها و بحبوحه دشمنی‌ها و خیانت‌ها و خطرات بسوی بیداری و نجات مسلمانان هند پیش‌رود.

مطالعه این ایام برای همه روشنفکران و بویژه روشنفکران مسلمان بسیار آموزنده است و شناخت دقیق "اسلام معاصر" و بویژه "نهضت‌های ضد استعماری و مترقی مسلمانان" از اواخر عصر عثمانی و در دوران سلطه استعماری

بر مثل مسلمان ، "فریخته" علمی و فکری روشنفکران مسئول "در دنیای اسلام است ، و یکی از مهمترین و در عین حال مجهول‌ترین نهضت‌ها " نهضت اصلاح‌طلبی و مذهبی و قیام استعماری مسلمانان هند " است که متأسفانه با اینکه پیشگامان رستاخیز هند علیه استعمار انگلیس بخصوص بین دو جنگ جهانی "مسلمانان هند" بودند ، قضاوت عمومی اکنون درست برخلاف واقعیت است و من کتاب "آزادی هند" را به دانشجویان توصیه می‌کنم که در آن محقق آگاه و مترقی معاصر آقای "خامندای" نقش قوی ولی ناشناخته و حتی بد شناخته مسلمانان را با شیوه‌ای مستند و مستدل تحلیل کرده است . یکی از اسناد مفقودی که ما را به مسائل حساس و بسیار آموزنده و نزدیکی که در متن "نهضت آزادی و بیداری مسلمین" در مبارزه با استعمار خارجی برای استقلال اجتماعی و استعمار داخلی برای اصلاح فکری مطرح بوده است (رهنمون می‌سازد) این "نامه" است ، که همگامان "علامه اقبال" مصلح بزرگ اسلام معاصر و رهبر فکری نهضت مسلمین هند ، خطاب به "سر سید احمد خان" ، مؤسس دانشگاه "اسلامی-انگلیسی" علی‌گروه‌ویکی از شخصیت‌های مشهور و مقتدر اسلامی هند می‌نویسند .

این نامه حاکی از زمانی است که "مسلم لیگ" به رهبری فکری "اقبال" و دیگر مصلحان مترقی و ضد استعماری مسلمان هند ، به صورت پایگاه بزرگ نهضت درآمده است و در اوج پیشرفت در صحنه افکار و جبهه جهاد با ارتجاع ، شرک ، گرایش‌های ضد اسلامی ، غرب‌زدگی نسل جوان و استعماررده و نیز درگیری با قدرت کمپانی و سلطه استعماری انگلیس است ، و در عین حال ، از همه سو ، آماج تبلیغات و توطئه‌ها و تهمت‌ها و شایعه‌سازی‌ها و حملات عمال شناخته استعمار خارجی و دشمنی‌های ضد اسلامی مقامات هند ، و نیز جناح‌های متعصب ارتجاعی و پاسداران جهل و جمود مسلمین قرار گرفته است ، و در این میان آنچه شگفت‌انگیز است این است که "سید احمد خان" که در آن ایام به آزادی‌خواهی و اصلاح طلبی شهره بود و بیش از همه رجال معروف روحانی با مصلحان و روشنفکران هماهنگ ، و در این

شرایط "مسلم لیگ" بیش از همه به یاری او، چشم داشت، نه تنها از یاری چشم پوشید که پیش از همه وحتى از قشون انگلیس، به "مسلم لیگ" حمله کرد.

متن این نامه که به "اردو" بوده است، با ترجمه آن به فرانسوا انگلیسی در "G.D.N.F." پاریس ضبط است و من از متن انگلیسی آن "ترجمه آزاد" کرده‌ام.

آذرماه ۵۱ - اصفهان -

علی سربداری

www.KetabFarsi.com



حضرت سرسید احمد خان !!

چون حصار نامرئی ولی معلومی که از سالها پیش بر گرد شما کشیده‌اند، هر روز تنگ‌تر میشود و تسخیر ناپذیرتر، و امروز چنان شده است که همچون اسیری زندانی نفاق - با دنیای آزاد، تنها رابطه‌تان از روزنه تنگ و تاریکی است که بوسیله گماشتگان شناختهای به دقت نگهبانی میشود و همه اخباری که از بیرون به سمع مبارک می‌رسد، از فیلترهای مخصوصی می‌گذرد، ما - گروهی از ارادتمندان سابق شما - که کوشش‌های بسیارمان برای تماشای شما، بدون حضور مراقب، بی نتیجه مانده است بر آن شدیم تا بعنوان انجام وظیفه‌ای که در قبال دین خدا و سرنوشت مردم و بخصوص روحانیت اسلام احساس می‌کنیم، آنچه را که احتمالاً "از شما مکتوم می‌دارند، بدین وسیله به اطلاع آن مقام محترم برسانیم و توجه شما را به حقایق خطیری جلب کنیم که کارگزاران پنهانی و پیدای "باطل" چشم‌های شما را به روی آنها بسته‌اند و میان شما و آن حقایق، دیواری سیاه و زشت کشیده‌اند.

حضرت سرسید احمد خان !!

اجازه بفرمائید که به حرمت حقیقت و خطیر بودن مسئولیت، ادب‌الفاظ و رعایت آداب و القاب را که تقلیدی از سنت‌های اشرافی و رسوم درباری و خلق و خوی بازمانده عصر بردگی و نظم طبقاتی و نظام استبدادی درهند

است ، و متأسفانه در جامعه اسلامی وحتى در رابطه اعتقادی و روحی میان مردم و مقامات روحانی رواج یافته است ، در این نامه کنار گذاریم و از این قیود ظاهری و تشریفات لفظی که غالباً " چهره " حقیقت را مسخ می کنند و همچون پرده های تاری ، درخشندگی حق و صفای راستی و صراحت را مانع می شوند ، معاف باشیم و بجای آن تعارفات لفظی ، مراتب احترامی را که برای مقام مقدس شما قائلیم بدینگونه ابراز داریم که شما را از وضعی که برایتان بوجود آورده اند آگاه کنیم و دور از هرگونه مداهنه و ظواهر سازی و مصلحت بازی ، صریح و صمیمی ، با فریادی که از اعماق روحی درد منددین و تافته آتش ایمان برمی خیزد ، به شما اعلام نمائیم و هشدار دهیم که شما سبه عنوان مرجع روحانی و مقام علمی جامعه مسلمان - با سرعت و شدتی غیر طبیعی سقوط می کنید !

حضرت سر سید احمد خان !!

تصور نفرمائید که ما از اینکه شاهد از دست دادن یکی از پناه های بزرگ ایمان و امید خویشیم ، متأسف نیستیم ، زیرا وقتی مرجع بزرگ مردم ، در خاندهاش را بروی مردم می بندد ، دری پنهانی از پشت باز می شود به روی کسانی که اقبالشان ، ادبار مردم را بسادگی جبران می تواند کرد ؛ ولی مردم بی پناه وقتی در خانه ایمان و امید خویش را بروی خود بسته می بینند ، آواره می مانند و بسادگی نمی توانند راهشان را عوض کنند و به درگاه دیگری روی آورند .

این است که بسیار بوده اند مردان محبوبی که دین را به دنیا داده اند و مقام و موقعی را که بنام خدا گرفته اند ، به خریداران فروخته اند و از نردبان ایمان و اخلاص مردم ، بر بام قدرت بالا رفته اند و از کنج محراب ، به گنج خواجه نقب زده اند و یا از قصر خاقان سر در آورده اند و از پیش روی مردم برخاسته اند و در پیشگاه دشمنان مردم زانو زده اند و سراز سجده خدا برداشته اند و در برابر خداوندان کمر به رکوع خم کرده اند و سر به سجود آورده اند و بهر حال بسیار ندرجال مشهور تقوی و تقدس ، علم و دین ، آزادی

و مردم که اندک‌اندک ، یا ناگهان ، به اراده آگاه‌خویش‌ویا دسیسه‌واغوی پنهانکاران و اطرافیان ، راهشان را عوض کرده‌اند و قبله‌شان را تغییر داده‌اند و "خدا حافظ ، مردم !" گفته‌اند !

اما هرگز تاریخ سراغ ندارد که "مردم" خیانت کنند ، یا به آنچه ایمان دارند پشت پا بزنند ، ملتی دروغ بگویند و بدانند که "حق" است و باطلش بخواند ، بدانند که "باطل" است و حقش بنامد .

هیچ‌امتی ، بخاطر مصلحتی ، حقیقتی را آگاهانه نکشته است ، به اختیار خویش ، به قبله‌اش پشت نکرده است ؛ مردم شکست می‌خورند ، سکوت میکنند ، ضعیف می‌شوند . . . اما هیچگاه مقدسات خود را به لجن نمی‌کشند ، خود را آگاهانه در اختیار دشمن نمی‌گذارند و خدمتگزاران خویش را به خیانتکاران خویش نمی‌فروشند .

چنانکه مردم هیچ‌زمینی ، هیچ‌زمانی ، ماسک‌ریا به چهره نمی‌زنند ؛ ملتی هرگز به دروغ خود را به مذهبی یا مسلکی نمی‌چسباند ، هیچگاه با تظاهر به تقوی و تقدس یا آزادیخواهی و روشنفکری از ایمان و اخلاص دیگران سوءاستفاده نمی‌کند ، آزادیخواهان و روشنفکران و تشنگان نجات و مجاهدان عدالت را فریب نمی‌دهد . مردم ، در تولی و تبرایشان ، در کفر و دینشان ، در جهل و عملشان . . . همیشه صمیمی و صادقند .

حضرت سر سید احمد خان !!

شما در اوضاع و احوالی به دکن آمدید که یک مأمور پیر و پرنفوذ زمام‌مسلمانان را بدست داشت و بیسوادی عوام و سازشکاری خواص و پشتیبانی سیاست او را مقام رسمی روحانیت اسلام داده بود و دسته‌های جاهل و ناآگاه را بنام قدرت دین اداره می‌کرد و محافظه‌کاران و مصلحت‌پرستان نیز که او را می‌شناختند ، بنام حفظ بیضد مسلمین و اداره تأسیسات اسلامی و جلب حمایت قدرت‌های استعماری نسبت به سازمان مسلمانان هند ، عنوان روحانی و مقام اسلامی او را بر رسمیت پذیرفته بودند و حتی با آگاهی از اینکه یک دست‌او در بیعت امپراطوری انگلیس است ، دست دیگرش را ، به عنوان امامت

مسلمین به بیعت می فشردند ، در چنین وضعی بود که آزاداندیشان و استقلال طلبان آگاه مسلمان ، که نه میتوانستند او را بنام رهبر روحانی بپذیرند و نه میخواستند از روحانیت چشم پوشند - و در نتیجه - مشتاقانه آرزوی شخصیتی را داشتند که بجای قدرت و سیاست ، در چهره اش ، خط علم و تقوی خوانده شود ، و بجای اتکاء به دستگاههای حاکم بر سرنوشته هند و الهام از شیاطین زر و زور تنها از اسلام الهام گیرد و بر مردم تکیه کند ، و برای اقلیت مسلمین و نیازمند نجات از جهل و خرافه و جمود که در جستجوی رهایی از بند اسارت استعمار بیگانه اند و اعمال داخلی آن ، مایه ایمان گردد و امید ، در چنین شرایطی بود که شما آمدید .

مسلمانان آگاه و دردمند دکن ، در چهره شما یک نجات بخش بیدار و شجاع و حتی یک عالم مصلح را که آرزو می کردند نیافتند ولی همین که باور کرده بودند که از نظر اخلاقی تقوی دارید و از نظر اجتماعی ، اگر مجاهدی نیستید ، لااقل مستقلید و بازیچه قدرتها و پیوسته دستگاهها نیستید ، از نثار کردن عمیق ترین اخلاصها و ارادتهای خویش دریغ نورزیدند .

شما نیز که از "زرنگی خاص صنفی" برخوردارید و "مصلحت" را درست تر و سریع تر از "حقیقت" تشخیص می دهید ، با شامه تیز سیاسی ، دریافتید که باید به چه صنفی نزدیک شوید ، به کدام جبهه ای تکیه کنید و در برابر چه جناحی موضع گیرید . برای ما در چنان شرایطی ، تنها تقوای شما کافی بود که شما را در برابر مظهر فساد که آنروز بر روحانیت مسلمین حاکم بود و ستون پنجم استعمار انگلیس شده بود ، بر شانه های خود بالا ببریم ، و بنام شخصیت بزرگ علم و مرجع والای روحانیت و امامت دینی مسلمین بستائیم و از شما که یک "امام جماعت" بودید - یک "امام اجتماع" بسازیم ؛ ولی شما ، تنها تقوی را برای خود کافی ندانستید و پا به مرحله عمل گذاشتید و حتی با نهضت ضد استعماری هند هم آهنگی کردید و با مجاهدان و مصلحان و آزادخواهان مسلمان هم آواز شدید !

مسلمانان هند از دو فاجعه رنج می بردند : یکی انحطاط مسلمانان که

در تاریخ پیشگامان تمدن بودند و در هند پیشوایان سیادت و فرهنگ و پیشرفت، و اکنون که قدرت استعمار انگلیس، مسلمانان را که بر هند حکومت داشتند، رانده و خود بر سرنوشت هند سلطنت یافته است، بر هندوها - که غالباً در دشمنی با مسلمانان، با او احساساتی مشترک دارند - تکیه می‌کند و همه مسئولیت‌های اجتماعی و سازمان‌های اداری و فرهنگی و مقامات کشوری را به هندوها سپرده است؛ در نتیجه مسلمانان هم از نظر فرهنگ اسلامی و تمدن سنتی و حوزه‌های آموزشی و علمی قدیم خود بریده‌اند و هم از فرهنگ اروپائی و مدارس و دانشگاهها و مؤسسات پیشرفته غربی و تحصیلات جدید، در هند و انگلستان، محروم مانده‌اند و این است که مسلمینی که مظهر قدرت و علم و فرهنگ هند بودند، اکنون به نهایت انحطاط فکری و عقب‌ماندگی اجتماعی افتاده‌اند و هندوها و زرتشتی‌ها هستند که، بسرعت، خود را با زندگی جدید تطبیق می‌دهند و با تمدن و تحصیل و سیاست اروپائی آشنائی می‌یابند و لااقل مرد روز می‌شوند و این خطر هست که فردا که استعمار از هند رانده شد و اداره مادی و معنوی این مملکت بزرگ به خود هندی‌ها واگذار گردید، عملاً "هندوها و زرتشتی‌ها و سیک‌ها سرنوشت اقتصاد و سیاست و فرهنگ را بدست گیرند و در این میان مسلمانان نه فرهنگ اسلامی قدیم را داشته باشند و نه فرهنگ اروپائی جدید را، و طبیعتاً" ما بصورت طبقه منحطی محکوم هند مستقل فردا باشیم و از عهده اداره میهن خود عاجز مانیم.

این است که مسلمانان ترقیخواه - که از تاریخ اسلام و نیز از سرنوشت کنونی مسلمین آگاهند و از این انحطاط رنج می‌برند و از فردا بیم دارند - سالها است در اندیشه تحقق دو هدف فوری و حیاتی‌اند: هدف اول اینکه با ایجاد یک "نهضت اسلامی" خرافه پرستی و جهل و فلج عقلی را از جامعه مسلمین برانند و با "تجدید نظر اساسی در طرز فکر مذهبی" روح خلاق و ترقیخواه اسلام و مجاهدان اول را در ما بدمند و برای نسل جوان مسلمین هند، ایمان و امید و حیات و حرکتی جوان و پیشرو بیافرینند و با اصلاح مدارس

قدیم اسلامی و تجدید نظر در کتابهای درسی و نظام تعلیمات مذهبی و تسخیر علوم و صنعت جدید، پایه‌های نظام آموزشی و مدارس و دانشگاههای پیشرفته اسلامی را در هند بریزند، و هدف دوم شرکت در جهاد ملی مردم هند و همگامی و وحدت همه صفوف آزادیخواه و ضد استعمار علیه حاکمیت امپراطوری انگلیس است و ادامه مبارزه ملی و سیاسی تا نیل به استقلال و نجات از بند استعمار خارجی و عمال داخلی آن. و شما، در این هردوره، خود را با ترقیخواهان و آزادیخواهان همگام نشان دادید و با تشکیل مدرسه اسلامی علیگره از یک سو، و با شرکت در قیام مسلمانان بنگال از سوی دیگر، در چهره یک عالم مصلح و مجاهد جلوه‌گر و مرجع آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان مسلمان شدید و حتی دانشجویان ضد استعمار هند در انگلستان و مبارزان روشنفکر غیر مسلمان شما را، به عنوان یک شخصیت مترقی و مستقل و حق‌طلب و ضد استعمار، ستودند.

چه شد که ناگهان اندوخته سالها هماهنگی با مردم، آن همه ایمان و ارادت مسلمانان حق پرست، امید و انتظار همه روشنفکران و آزادیخواهان و مجاهدان استقلال طلب و ضد استعمار و تمامی حرمت روحانی و عزت اجتماعی و ارزش علمی و زعامت معنوی و حیثیت اسلامی و اخلاص مسلمین و آنهمه رنجها که این مردم در این راه تحمل کردند و آن همه فداکاریها که برای بزرگداشت شخصیت شما کردند، همه و همه را دادید و در عوض، از نایب السلطنه انگلیس یک لقب "سر" گرفتید؟

حضرت سر سید احمد خان!!

سالها مبارزه مسلمانان آگاه و اصلاح طلب و ضد استعمار و ترقی خواه هند، به تشکیل "مسلم لیگ" منجر شد که در آن، روشنفکران مسلمان با تمام قدرت ایمان و ایثار خویش، نهضت انقلابی اسلام را علیه خواججه پرستی و ارتجاع و فقر و استعمار، قدرت و جهت بخشیدند و علیرغم دشواریهای محیط، در یک زمان محدود، اسلام، که در نظر مردم غیر مسلمان هند عین احکام مغولی و غارت محمودی بود و در نظر توده مسلمان هند مجموعه‌ای

از آداب و رسوم و تشریفات ناخودآگاه و سنت‌های موروثی عبادی و انفرادی ، ناگهان با روحی متحرک و بینشی مترقی جان گرفت و شور ایمانی که از ایمان مهاجران و انصار الهام می‌گرفت و از سنت رسول و خاندانش پیروی می‌کرد و بجای خرافه‌های هزارساله اقوام ، قرآن را سرچشمه خویش می‌گرفت ، سراسر هند را فتح کرد و موجی انقلابی در اندیشه‌ها و احساس‌های مرده برانگیخت و نسل قدیم را - که قربانی جهل و ارتجاع بودند - تکان داد و نسل جوان را - که شیفته آورده‌های خیره‌کننده و تازه استعمار انگلیس شده بود - بسوی خدا بازگرداند و چشمهای روشنفکران ترقیخواه هند را از لندن به مدینه متوجه ساخت و عقاید اسلامی در برابر خودآگاهی و علم و منطق انسانی ، درخشندگی خدائی یافت و احکام اسلام ، در متن مسئولیت اجتماعی انسانها مطرح گشت و دعوت اسلام ، پیشاپیش آرمانها و دردها و امیدها و هدفهای جامعه و در مسیر حرکت زمان قرار گرفت و از حالت تدافعی و توجیه‌کننده بدر آمد و حالتی تهاجمی و هدایت‌کننده گرفت ، و همچون آتشی که در جنگلی خشک افتد به سرعت دامن گستر شد و شب سیاه و زمستان سرد روزگار مسلمانان هند را نوید روشنی و گرمی بخشید و ایمان مذهبی را از تخدیر به تحریک و از تعبد به تعقل بدل کرد و اسلام را از قبرستان به شهر و از مرگ به زندگی و از حاشیه جامعه به متن باز آورد و قرآن را ، که از جبهه روشنفکران و تجددخواهان هند و مسلمان ، آماج حمله علم و تمدن و پیشرفت و نواندیشی و آزادیخواهی و برابری اقتصادی و اصالت بشری بود ، در چهره تازه‌ای که چهره راستین و نخستینش بود - بر وجدان روشنفکران عرضه کرد ، و از صورت یک "شیء متبرک" و "اسرار جادو" به عنوان "کتاب"ی شناساند که همچنان مدعی زمان است و چشمه جوشان وحی و معجزه مسیحادم حیات و شفا و بینائی و دمیدن روح در کالبدهای مرده و مردار ، تسخیرکننده تمدن و هدایت‌کننده راستی و ورستگاری و جهاد و اجتهاد ، دعوت‌کننده مسلمین به عزت و عدالت و علم . . . رسالت "مسلم لیگ" که از نیاز زمان و آگاهی و ایمان روح‌های دردمند مجاهدان مسلمان نیرو می‌گرفت بصورت یک جوشش

انقلابی وجهش طوفانی ، در جامعه راکد و منجمد هند تجلی کرد و دعوت اسلام ترقیخواه و ضد استعمار ، از این پایگاه درد و جبهه ارتجاع و استعمار پیشروی نمود و بسرعت همه مسلمانان مترقی و آزادیخواهان مجاهد را بسیج کرد و نیروی مذهب را ، که دور از زمان و زندگی در انجام تشریفات ظاهری و برگزاری شعائر بی روح و مسائل ذهنی بی اثر و اخلاقیات فردی به هدر می رفت ، به قلب زندگی و سازندگی کشاند و در معرکه جنبش و جهاد طرح کرد و به روشنفکرانی که با جهل و خرافه - که این همه در هند بیداد می کند - درستیزند ، و به عدالتخواهانی که با فقر و تضاد طبقاتی - که این همه در هند قربانی می کند - در مبارزه اند ، و به آزادیخواهانی که بر ضد استعمار - که این همه در هند فاجعه می آفریند - به پیکار برخاسته اند ، ایمان و آگاهی و نیرو بخشید .

طبیعی است که "مسلم لیگ" نمی تواند از سر نوشت محتومی که در نظام جهل و جور ، ویژه مجاهدان راه آگاهی و آزادی است ، مستثنی باشد . این است که اگر عمال استعمار انگلیسی به صد حيله آنرا می کوبند طبیعی است ؛ اگر پیشوایان و روحانیان زرتشتی و هندو و سیک و پاسداران بت پرستی و شرک - که از جان دوباره گرفتن اسلام در هند می هراسند - آنرا آماج حمله های کینه توزانه ساخته اند ، طبیعی است ؛ اگر خیانتکاران رسوائی چون صادق دکنی و جعفر بنگالی ، که در لباس دین و آرایش اسلام ، دلال نائب السلطنه انگلیس اند و جاسوس شناخته شده ، انتلیجنت سرویس ، "مسلم لیگ" را شب و روز در زیر باران تهمت ها و دشنام های زشت و ناجوانمردانه خویش می گیرند و هیاهو برپا میکنند و شایعه ها می پراکنند و از یک سونایب السلطنه انگلیس و حکام و امرای ولایات را برمی انگیزند که : "اسلام مسلم لیگ ، اسلام شورش و عصیان است و مسلم لیگ پایه قدرت امپراطوری را متزلزل میسازد و اگر اسلام این چنین پیش رود ، همه مسلمانان از سکوت و تمکین سر باز می زنند و در برابر انگلستان قرار می گیرند . . . و آنرا ببندید . . ." و از سوی دیگر عوام متعصب را تحریک می کنند که : "اسلام مسلم لیگ اسلام سنت و

جماعت نیست ، مسلم لیگ پایه ایمان و عقیده شما را ویران می کند ، ولایت اصحاب را از دل‌های شما می برد ، و اگر اسلام این چنین پیش رود ، همه مقدسات شما بر باد می رود و همه عقیادتان فاسد می گردد . . . آنرا ببندید !

واگر پاسداران خرافه و جهل که ، بنام دین ، دنیای طلبند و از ایقان مردم نام و نان می گیرند و حرص و حسد و فساد و فریب و بیسوادی و بیفکری خویش را در زیر نقاب فریبنده ، زیبای زهد و روح و عبادت و دین مخفی کرده اند و با خالی کردن سرهای خلق ، جیبهایشان را می زنند و با کور کردن چشمهای مردم زشتی‌ها و تبه‌کاری‌هایشان را پنهان می سازند و با فلج کردن عقل‌های مسلمین اسلام را مسخ می نمایند و با ذلیل کردن اراده انسانی و تباه کردن شعور و شرف انسانی توده مردم را ، همچون مقلدانی میمون وار ، در پی خود می کشانند ، و با ادعای برتری ذاتی و نمایندگی الهی بر خلق و منع مردم از تفکر و تشخیص و محکومیتشان به تعبد و تقلید و نگهداشتنشان در بی خبری از دنیا و از دین ، موجودات انسانی را که خدا جانشین خویش می خوانند و خانواده خویش و رفیق خویش ، بصورت "عوام کالانعام" می پرورند که شیرشان را بدوشند ، پشمشان را بچینند . . . دم نزنند ، و بالاخره ، خلاق را ، بنام طاعت خدای آسمان ، در بند اطاعت خداوندان زمین می آورند و همیشه و همه جا ، اینان اند که دین خدا را برمیگردانند و راه خدا را سد می کنند و در کتاب خدا دست می برند و افسانه‌ها و افسون‌های خود را بنام وحی منزل و حق مطلق و سخن خدا و حدیث پیامبر بر اندیشه‌ها می دمند و این‌ها که بفرموده قرآن "خرند که کتاب بار دارند" و یا "همچون سگ که چه بر او بتازی پارس می کند و چه او را اول کنی پارس می کند" (۱) .

آری ، اگر این‌ها امروز از "اسلام حیات و حرکت" ، "اسلام بیداری و آگاهی" بهراسند و پرده‌های عنکبوتی را که سالها بر عقل و قلب مردم

۱. مَثَلُ الَّذِينَ . . . كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا . . . فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ !

تنیده‌اند، در خطر گسیختگی ببینند، ناچار مسلم لیگ را با هر وسیله‌ای و بدست هر قدرتی نابود کنند و از پلیدترین بهتان بر آن و بیش‌رمانه‌ترین تهمت‌ها بر هر که، شناخته یا ناشناخته، با آن همگام است و همدرد، دریغ نکنند، و برای حفظ مقام و موقع خود و نگهداشتن مردم در جهل و رکود و خرافه و تعصب کوری که از آن تغذیه می‌کنند، نه تنها حاضر شوند، بلکه زمینه سازی کنند و همدستی، که مسلم لیگ که میلیونها دل را به آتش ایمان به اسلام گرم کرده و به عشق محمد و خاندانش در زیر این آسمان نور رانده است، بدست راجه‌های آتش پرست هند و که قرن‌ها محکوم مسلمانان هند بوده‌اند، مبشران مسیحی مأمور کلیسا، که برای ریشه کن کردن اسلام به شرق آمده‌اند، و با نظامیان استعمار انگلیسی، که حکومت مسلمین را برهند غصب کرده‌اند، تضعیف شود یا تخریب، باز هم طبیعی است.

اگر مأموران پیدا و پنهان و تبلیغاتچی‌های کافر و مسلمان و مزدور کمپانی هند شرقی - که می‌دانند اسلام اگر بیدار شود و در هند جان دوباره گیرد و از دام فریب‌متولیان دروغین و سازشکار و خرافه‌پردازش‌رهای بی‌یابد، هرگز غارت زندگی مردم را و مکیدن شیره جان هند را تحمل نخواهد کرد و مسلمانانی که عزت را ویژه خدا و پیامبر و خویش می‌دانند و قرآنی که پیروانش را به "نرمش با خویش و سختی با خصم" می‌خواند و مسلمانان را از "انتخاب ولایت یهود و نصاری بر خویش و حتی از پیوند دوستی با آنان" بر حذر می‌دارد - توطئه کنند که در یک زمان تعیین شده و با نقشه‌های تدوین شده، در سراسر هند، شایعه‌های یکنواخت علیه مسلم لیگ بپراکنند و افکار عمومی را علیه آن مسموم سازند، و در میان توده بی‌خبر، نسبت به راه و رسالت روشنگر مسلم لیگ بدبینی ایجاد نمایند تا آنرا در جامعه هند، تنها گذارند و در حمله دشمن، بی‌دفاع و خلع سلاحش کنند، و با آن همه قدرت تبلیغی، امکانات اجتماعی و پایگاه‌های سیاسی و سرمایه بی‌حساب اقتصادی مسلم لیگ را - که تمامی توان و امکانش، ایمان و اخلاص گروهی از روشنفکران مسلمانی است که در چنین زمانی، احساس مسئولیت می‌کنند - در چشم

خلق بی خبر هند که اسیر استعمارند چنان بیالایند که دشمن و دوست ، و کافر و مسلمان ، در خاموش کردن این ندا همدست و همدستان گردند طبیعی است .

و حتی اگر عوام مسلمان دکن و بنگال و حیدرآباد و کشمیر . . . که دنیایشان بازیچه استعمار انگلیس شده و دینشان بازیچه ارتجاع هند ، و جهل و فقر و بیسوادی و انحطاط آنان را همچون کالبدهای مرده متحرک ساخته است ، که نه قدرت خواندن کتاب دارند تا آنچه را مسلم لیگ نوشته است بخوانند ، و نه قدرت تفکر و تشخیص تا آنچه را می شنوند بفهمند ، و چنان اسیر افسون سیاهکاران شبه مذهبی اند که نه تنها " مایه علمی " و قدرت عقلی را فاقدند که حتی در برابر حکم اولیاء (۱) و فرمان متولیان رسمی و مشابه و دروغ پردازی ها و تهمت های آشکار افسونگران " قدرت بینائی " و " شنوائی " خود را از دست می دهند ! چنانکه نه تنها وقتی آنها فلسفه اسلامی مسلم لیگ و خط مشی فکری و نظریات علمی و مذهبی آنرا ، به دروغ ، محکوم می سازند ، این ها نمی توانند بدان ببندیشند و آنرا بفهمند ، زیرا که علم می خواهد و عقل ، و ندارند ، و نه تنها وقتی آنها به کتابی از مسلم لیگ تهمت می زنند و مطلبی را تحریف میکنند و جمله ای از آن را می شکنند ، مسخ می کنند و یا اساساً بدان می بندند و حتی ضد آنچه در آن بصراحت نوشته

۱- یکی از علمای روشنفکر اسلامی می گفت : در خیابان های یکی از شهرهای پاکستان می رفتم که چند جا کنار پیاده رو ، دیدم شخصی لخت مادرزاد خوابیده و بعالم جذبه خویش فرو رفته است ، وره گذران موء من و ساده دل ، از کنارش که می گذرند با احترام به او نزدیک میشوند و پولی بنام نذر یا نیاز کنارش می گذارند و دستی به تیمن و تبرک بر باسن مهربانش می کشند و سپس ، در حالیکه وردی زمزمه می کنند ، دست تبرک شده شان را می بوسند و روی چشم می نهند و رد می شوند ! پرسیدم : این کیست ؟ برایم معرفی کردند ، که این " ولی " است !

شده است ، برای مردم نقل می‌کنند ، این‌ها نمی‌توانند کتاب را بگیرند و بخوانند زیرا این کار سواد خواندن و نوشتن می‌خواهد و ندارند ، بلکه حتی به ساختمان مسلم لیگ دروغ می‌بندند ، طرز نشستن مسلمانان را در تالار مسلم لیگ بیشرمانه نقل می‌کنند و یا شعار همیشگی مسلم لیگ را که هرروز و شب از سر منارهٔ مسلم لیگ ، در فضا پخش میشود تحریف میکنند و این مستضعفین متعصب ، در مکتب انسان کش و کورکنندهٔ مرده‌پرور اینان ، چنان فلج شده‌اند و بصورت رقت‌باری به انحطاط و عجز افتاده‌اند که حتی نمیدانند که تحقیق این مسأله ، نه فلسفه می‌خواهد و نه فقه و نه اصول و نه تاریخ و نه علم الحدیث و نه تفسیر و نه کلام و حتی نه فکر و نه عقل و نه اندکی شعور ، فقط یک چشم می‌خواهد و یک گوش که چند قدمی بردارند و ساختمان مسلم لیگ را به چشم ببینند و شعار مسلم لیگ را از مناره بشنوند و آنگاه متوجه شوند که هم آنها و هم مسلم لیگ و هم اسلام و هم هند ، چگونه قربانی این خناس‌های پیدا و پنهان شده‌اند و بدانند ، آنجا که پای منافع خویش را در میان می‌بینند ، در حق‌کشی تا کجا حاضرند و کسانی که به یک "ساختمان" - که در شهرشان برپا است - اینچنین گستاخانه دروغ می‌بندند و یک "شعار" را که طنپینش در فضای شهر هم اکنون می‌پیچد ، اینگونه جعل می‌کنند و وارونه نقل می‌کنند ، پس وقایعی را که چهارده قرن پیش ، در مدینه و مکه گذشته و حقایقی را که در عمق آیات متشابه و روایات متشتمت پنهان است ، چگونه به مردم میرسانند و بر سر دین خدا و عقل خلق چه می‌آورند؟ و با این همه طبیعی است و این است که اکنون سالهاست مسلم لیگ ، از چهار سو آماج حمله و شایعه و تهمت و تحریک و بمباران دروغ و تیرباران بهتان است و هرگز در راه خلق بسوی خدا ، لحظه‌ای به دفاع از خویش درنگ نکرده و به گلاویز شدن با اینان که در چپ و راست این جاده معرکه بپا کرده‌اند و توطئه‌ها و باران سنگ و حمله مشت و لگد و پرتاب سنگ ، گامی از راه به بیراهه نگذاشته است و از آن روز که کوله‌بار امانت‌خدا را بردوش نهاده و باز از عشق و نور هدایت ، در مسیر قرآن و سنت در پی پیامبر و خاندان

و اصحاب مجاهد و پاک ، عزم رفتن کرده است ، به فریب هیچ تطمعی و هراس هیچ تهدیدی ، دمی از رفتن باز نایستاده و حتی کمترین کوششی را در دفاع از خویش و کوچکترین دغدغهای را برای تبرئه خویش در قبال این همه حمله‌ها و تهمت‌ها ، بازماندن از "مسئولیت" شمرده و ضعیف‌ترین تردید یا ضعف را در برابر قدرت‌های بسیار مغایر با "توکل و تفویض" و اندک تمایلی را برای تقرب و توسل به این و آن ، برای دفع شری و رفع خطری ، مخالف "توحید"!

چه ، خدا انسانی را که برای رستگاری خلق می‌کوشد ، کافی است : "نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ" . گذشته از آن ، هندی یک جامعه عقب مانده و استعمارزده است ؛ عقب ماندگی و استعمارزدگی ویژگی‌هایی را بر جامعه تحمیل میکنند که هر روشنفکری که برای بیداری جامعه‌اش جهاد روشنگرانه می‌کند ، یا مجاهدی که برای رهایی کشورش جهاد مسلحانه ، باید این ناهنجاری‌های اجتماعی را بعنوان واقعیت‌های عینی تحمل کند و در برابر آنها ، خشم و خروش نشان ندهد ، جا نخورد ، نه‌راسد ، نگریزد ، نومید نشود و مهمتر از همه ، نیرو و وقتش را در مقابله با آنها به هدر ندهد و به ستیزه‌جوئی و کشمکش با آنها مشغول نگردد . چه تمام این ناهنجاری‌های اخلاقی ، فکری ، روحی ، فرهنگی ، مذهبی ، سیاسی و غیره همه عواقب جبری و آثار ظاهری و علائم بیرونی استعمارزدگی و عقب‌ماندگی است و یک "مجاهد آزادخواه و پاکدامن" و یا "مؤمنی متقی و پاک‌رفتار" که بر اساس اخلاقی انسانی و یا موازین اسلامی می‌اندیشد و می‌سنجد ، اگر "روشنفکر" نباشد ، از زشتی این "منکرات" بستوه می‌آید و به ستیزه برمی‌خیزد مثلاً "هنگامی که دید جعفر بنگالی که جاسوس شناخته انگلستان است و به خاطر خدمتی که به نایب‌السلطنه کرد و آن خیانتی بود که نسبت به سلطان احمد ، قهرمان ضد استعمار مسلمین هند ، روا داشت ، تقویت می‌شود و در قاجاق و ثروت و شهوت دستش باز است و در عین حال سخنگوی رسمی دین و نماینده مختار برخی مقامات مذهبی شده است و از طرفی ، محمد اقبال لاهوری که در دوران دانشجوئی‌اش ، فریاد آزادی‌هند

را در قلب اروپای استعماری برداشت و نبوغ فکری‌اش فخرآفرین اسلام در دانشگاه‌های غرب بود و با تمام سرمایه علمی و قدرت نویسندگی و جذبه سخنوری و نبوغ عقلی‌اش، در برابر مسیحیت مهاجم و شرق‌شناسی مغرض، قوی‌ترین دفاع را از اسلام بی‌دفاع کرد و در بازگشت به هند کرسی استادی دانشگاه را فدای منبرتبلیغ اسلام نمود و مرد فیلسوف، عارف، نویسنده، شاعر، سخنور، محقق، اسلام‌شناس، سیاستمدار، مبارز، نواندیش، خلاق، با قدرت رهبری اجتماعی و سرمایه فرهنگ قدیم و جدید و تربیت‌یافته دین و تمدن و شاهین تیز پر و بلند پروازی با دو بال شرق و غرب، همه‌هستی‌اش را با اسلام ایثار می‌کند و اسلام هند را که به منحط‌ترین پایگاه‌های ارتجاعی و کهنه‌عقب‌نشسته بود، در بحبوحه عصر جدید مطرح می‌سازد و عشق‌ایمان را از یک سو در چراغان خیره‌کننده تمدن غرب و آتش‌بازی دروغین و فریبنده مدرنیسم استعماری انگلیس در هند و از سوی دیگر شبستان تیره و راکد زاویه‌های منحط و منجمد مسلمانان هند برمی‌افروزد و... با این همه، همان مقامات روحانی که جعفر بنگالی و صادق دکنی را بنام شخصیت اسلامی تأیید می‌کنند و حتی سخنگوی رسمی و نماینده مختار خویش می‌سازند و دستشان را در فریب خلق به گرمی می‌فشرند، اقبال را یا تکفیر می‌کنند یا تفسیق و یا تضعیف، و یا در برابر سیل بهتان‌های دشمنان اسلام برای فلج ساختن او در جامعه مسلمانان هند سکوت می‌کنند و با سکوت خویش، غوغای خصم را تأیید، و آنگاه یک انسان پاک اندیش و پارسا، که یا دیندار است و یا لاقل آزاد مردی، وقتی می‌بیند که در این جامعه مسلمان جعفر جاسوس بنگالی چهره اسلامی و شخصیت مذهبی اقبال لاهوری تکفیر شده و متهم، و این واعظ در مسجد خدا و بر منبر رسول خدا، بقای حکومت امپراطوری انگلیس را بنام اسلام و به عنوان حمایت از مسلمین دعای می‌کند و در جامعه تبلیغ دین آشکارا بر اقبال دروغ می‌بندد و کتاب "تجدید بنای اندیشه مذهبی" وی را کتابی در رد اسلام معرفی می‌نماید و عباراتی بعنوان نقل از کتاب او همانجا جعل میکند و یا شایعات و جعلیات بخشنامه شده را برای

هزارمین بار تکرار می‌کند و می‌بیند که مستمعین مسلمان هم ، با قلبی مملو از ایمان و اخلاص ، اقبال را بعنوان دشمن اسلام نفرین می‌کنند و آنگاه می‌بیند که جمعی از مسلمین به فریب خانهای که لانه جاسوسی و توطئه و تخدیر است روی می‌آورند تا در آنجا تبرک جویند و شفای روح گیرند و درمان درد و علم دین و موعظه اخلاق و آنجا فریبکار بزرگ صم بکم نشسته و کار چاق‌کن‌ها و دلال‌ها و پشت هم‌اندازها ، که در این کار قدرت و مهارت یافته‌اند و دلشان را از کینه و تعصب و دروغ و خرافه و اتهام پیر ، و باز می‌گردند ، در حالیکه حضرت سر سید احمد خان را مرجع بزرگ اسلام هند می‌دانند و جعفر بنگالی را خدمتگزار مسلمین و اقبال را دشمن دین ، و آن فریب‌خانه شوم و کانون توطئه و پایگاه بازیگریهای پنهان استعمار انگلیس را خانه تقوی و قبله ایمان . . . و مسلم لیگ را جایی که جوانان در آن از دین برمی‌گردند و موء منان گمراه میشوند و باید هر چه زود تر ویرانش کرد !

در چنین حالی این پاک مرد آزاداندیش بفریاد می‌آید و این همه زشتی را نمی‌تواند تحمل کند و از دیدار این همه دروغ و قساوت و پلیداندیشی و بیشرمی و حق‌کشی حیرت می‌کند و بر سر مردم داد می‌کشد که : ای فلان ! این همه تکرار می‌کنی که : " می‌گویند بر سر در ساختمان مسلم لیگ کتیبه‌ای نقش کرده‌اند که ویژه رافضیان است و اهانت به اصحاب رسول خدا " ؛ یکبار برو ببین ! این همه تکرار می‌کنی که : " می‌گویند محمد اقبال لاهوری در کتابش ادعای نبوت کرده و انکار خاتمیت و ستایش عثمانی و اهانت به اسلام و . . . " ؛ یکبار برو بخوان !

این همه تکرار می‌کنی که می‌گویند اقبال چنین است و جعفر بنگالی چنان ، یکبار برو جستجو کن و خود حقیقت را بیاب و مردی را کذا بوذروار ، تنها گام برمیدارد و تنها زندگی می‌کند و از عشق طعام می‌گیرد و از اخلاص شراب ، با جعفری که بیاداش خیانت‌هایش به مسلمین ، میلیون‌ها روپیه از نایب‌السلطنه مزد گرفته است و در ازای شکست دادن قوای مجاهدان اسلام در قیام علیه استعمار انگلیس ضیاع و عقارها در ملک خویش آورده ، پنهانی

از زکات مؤمنین و پول بیت‌المال مسلمین، با غمهای نمرودی ساختن و عشرتکده‌های هارونی؛ می‌بیند که فلان، صد بت در زیر خرقة پنهان کرده، پیش می‌تازد که ردای قدوسش را کنارزند تا خلق ببینند؛ می‌شنود که بر منبر وعظ، بر مسلمانی دروغ می‌بندد، از یای منبر فریاد می‌زند که چنین نیست، این بهتان است؛ می‌بیند که محفلی بنام دین، کتابی بنام دین، کسی را که دستور داده‌اند "بگو بید"، معرفی می‌کند، شرح حال دروغ، نقل قول دروغ، عبارت جعلی، قضاوت کذب، استناد بهتان، و حتی کتاب را اسم می‌برد و شماره صفحه را ذکر می‌کند و جمله کتاب را در میان گیومه می‌آورد، اما باز هم خیانت، باز هم دروغ که جمله را نویسنده از قول دشمن نقل کرده و سپس رد کرده و ناقد آن را به نویسنده اسناد داده و عقیده او شمرده است.

دیگر تاب نمی‌آورد، به خشم می‌آید، خروش می‌کند، رنج می‌برد، به این می‌پرد، با آن گلاویز می‌شود، پاسخ این یکی را می‌گوید، در برابر آن یکی می‌ایستد، اینجا رد می‌کند، آن‌جا دفاع می‌کند، گریبان این فریب‌را می‌گیرد، نقاب آن دغل را می‌درد... حریف نمی‌شود، بستوه می‌آید، کلافه می‌شود، خسته می‌شود، بدبین می‌شود، مأیوس می‌شود، ضعیف می‌شود، از پا در می‌آید... و دشمن همین را می‌خواهد.

اما، آنکه بانگاه علم می‌نگرد، هرگز معلول‌ها را بجای علت نمی‌گیرد، هیچگاه با عوارض جبری یک بیماری به مبارزه بر نمی‌خیزد، از زشتی‌ها، خیانت‌ها، فریب‌ها، قساوت‌ها، توطئه‌ها، حقه‌کشی‌ها، شایعه‌سازی‌ها و حتی همدستی دشمن و دوست، همداستانی اسلام و کفر، به شگفتی نمی‌آید، و حتی منتظر است که در نابود کردن سنگر دین، خنجر خیانت‌دوست از پشت زودتر فرود آید، تا شمشیر دشمن، در حمله رویاروی، بر سر!

برای او همه، این ناهنجاری‌ها و تبه‌کاری‌ها طبیعی است، قابل پیش‌بینی است، همه را منتظر است، همه را آماده صبر و سختی است، هیچ چیز برای او تکان دهنده و باور نکردنی نیست، زیرا این‌ها همه آثار جبری و عوارض عادی و علت اصلی است؛ عقب ماندگی و استعمار!

مردمی که بیش از نود درصد از خواندن محروم‌اند، توده‌های که در حوض فقر و جهل سیاه بسر می‌برند و قرن‌ها است که بالالائی خواب‌آوران و ورود افسونگران - که عصای موسی را بدست دارند و سحره فرعون‌اند و شریک قارون - بخواب رفته و افسون شده‌اند و عرفانشان را راجگان و شاهزادگان کاشاتریا تبلیغ کرده‌اند و اسلامشان را غارتگران غزنوی و قداره‌بندان مغولی، و آزاداندیشان عرفانی و دائی و بودائی همیشه در عزلت می‌زیسته‌اند و علمای مجاهد و آزادهٔ مسلمان محکوم قدرت‌های جور بوده‌اند و مطرود پاسداران جهل، و ناچار از دسترس خلق دور، و در زمانهٔ خویش مجهول، و اکنون در قرن حکومت زور امپراطوری و حاکمیت زرکمپانی و استعمار سیاسی و نظامی و اقتصادی و از همه بدتر، فکری و اخلاقی و فرهنگی انگلیسی، که ملتی را از محتوای انسانی‌اش خالی می‌کند و مذهبی را از محتوای عقلی و اجتماعی‌اش، تا مذهب را افسار بند ملت کند و ملت را مرکب رام و رهوار خویش...!

در چنین زمینهای که عقب ماندگی قدیم و استعمارزدگی جدید تعیین‌کننده سرشت و سرنوشت جامعه‌هند است، مسلمانان آگاه و مجاهدی که هم در جبههٔ سیاهکاران مردم فریب‌دخلی باید بجنگند و هم در جبههٔ تبهکاران مردم خوار خارجی، نمی‌توانند گامی بردارند، اگر از آغاز، برای صبر بر همهٔ سختی‌ها، تحمل همهٔ خیانت‌ها و دیدن همهٔ زشتی‌ها و قبول سرنوشتی که به سراغ همهٔ حق پرستان در حکومت باطل و همهٔ آزادیخواهان، در حاکمیت جور، و همهٔ پیام‌آوران و روشنگران در سلطهٔ تباهی و تیرگی می‌آید خود را آماده نکرده باشند.

این است، حضرت سر سید احمد خان! که "مسلم لیگ" به گفتهٔ آن شاعر حکیم که اندرز می‌دهد:

"همچون شاخه‌های بالای خیزران، از هر کژی آزاد،

همچون باد، از هر بندی رها،

همچون نیلوفر، بی‌آلایش‌آب،

همچون آفتاب ، دور از هر آلودگی ،
همچون شیر ، بی باک از همه آوازا ،
رخت و بخت خویش بیفکن ، و

چون کرگدن ، تنها سفر کن !

ما بار سنگین امانت الهی بر دوش ، رسالت "امتی که به خیر می خواند
و با زشتی ها می ستیزد" در دست ، و ایمان بتوحید در دل ما ، و آتش عشق
به رهائی و رستگاری خلق در جان ، و امامت پیامبر خدا و خاندان و شهیدان
در پیش ، و همت پاک اندیشان آزاده و مجاهدان مسلمان و علمای روشنگر
اسلام بدرقه راه ، و میراث فخر و عزت تاریخ و فرهنگ پر از زیبایی و اندیشه
و آزادی و عدالت خواهی و ایثار و شهادت و جهاد اسلام ، زاد سفر ، و دستگیرمان
دست قرآن و سنت . . . راه خداوند را - که از میان خلق می گذرد - پیش
گرفتیم و با تمامی آگاهیمان بردشواری ها و خطرات و حرامیان و قطاع الطریق
و کمینگاه های دشمن و سراسیمگی های سقوط و دام های نفاق و توطئه های
خیانت و همدستی های بیگانه و خویش و رنج ها و عطش ها و جراحت ها
و طوفان ها و کوه های بلند و وحشت و صحرا های بیکران حیرت و کویر های آتش
و باتلاق های غرق . . . که بر سر راه است . . . پیش می رویم و بر هر چه پیش
آید ، صبر میکنیم و آنرا در راه خدا حساب خواهیم نمود و هر که در کناره
راه معرکه فریب و هیاهو بر پا کند ، گوشه چشمی ، به تماشایی ، از پیش پای
خویش بر او نخواهیم افکند ، و هر چه که بر ما تازد ، دستی بدفاع از خویش
برویش بلند نخواهیم کرد و کلمه ای را که نه به یاد خدا و برای خلق باشد ،
بر زبان نخواهیم راند و تا مرگ استعمار انگلیس و استعمار هند و یامرگ خویش ،
دمی از پای نخواهیم نشست و از رفتن و رفتن نخواهیم آسود ، و در این
کار ، ما به پیروزی خویش می اندیشیم و نه غلبه بر خصم ، و ما از هم اکنون
پیروزیم ، چه پیروز ، انسانی است که از میان صدها بیراهه سیاه و گمراهی
عبث و راه های میان آخور و مزبل - که زندگی دنیا است - زیستن
خود پرستانه و کور - این راه را یافته و قدرت آن را بدست آورده است که آنرا

انتخاب کند و هر که در این راه، نخستین گام را برکرفت پیروز است و این است که در هر کجای این جاده‌های که بخدا می‌پیوندد بمیریم، شهید مرددایم که در اینجا نین، راه و راهگذار و رفتن و سر منزل مقصود یکی است؛ چه، آدمی تا براه خویش است، هیچ است و حقیر، در توکل به مطلق میرسد و در عشق لایتناهی نامتناهی میشود...

و این‌هاست، حضرت سرسید احمدخان! توش و توان ما در این صراطی که آغاز کردیم و نیروی لایزالی که، با تکیه بر آن، گستاخی و دلیری آن‌را یافتیم که در یک زمان، با دو جبهه بجنگیم و هر چه در شمار، کم باشیم و در برابرمان، استعمار انگلیسی باشد که قدرتش جهانگیر است و استعمار هند، که در اعماق تاریخ ریشه دارد! این‌ها همه طبیعی است حضرت سر سید احمدخان! اما آنچه در این میان، حتی برای ما، که همه چیز را در این زمانه و در این زمینه منتظریم، غیر طبیعی می‌نماید، محاسباتی است که شما در کار خود کرده‌اید و پنداشتاید اکنون که شورش بنگال درهم شکست و وحدت صفهای آزادیخواهان هند در حزب کنگره متلاشی شد و قتل عام حیدرآباد و دکن و دهلی... قدرت ملت را تضعیف کرد و حکومت امپراطوری انگلیس و کمپانی هند شرقی در هند ماندگار شد و دیگر تکیه بر آزادیخواهی در هند، تکیه بر باد است و امید بستن به نهضت مسلمانان مجاهد هند، نقش بر آب، و مصلحت آن است که آنچه را در صف آزادیخواهان ضد استعمار و مسلمانان ضد ارتجاع هند، از ایمان و اخلاص مردم کسب کرده‌اید و ارج و اعتباری را که "اسلام" و "استقلال" با خونهای شهیدان و شکنجه‌های مجاهدان و رنج مسلمانان و قهرمانیهای آزادیخواهان و قتل عام‌های مردم تسلیم ناپذیر هند، در چشم استعمار انگلیس یافته است، شما که اکنون در چهره یکی از پیشوایان نهضت اسلام و هماهنگان جنبش استقلال معرفی شده‌اید، اندک اندک از این سوی خندق به آن سوی خندق خزیده و مسلم لیگ را که اکنون از پشت و پهلو و بالا و پائین در محاصره افتاده‌است و با خیانت بنی قریظه در خطری جدی، رها سازید و با "احزاب" سروسری

— که دیگر بر کسی پوشیده نیست — پیدا کنید و بهر حال تکیه گاهتان را تغییر دهید و بر روی زمینی گام بردارید که سخت و مطمئن است! شک نداریم که زمینه سازان و طراحان اولیه اصلی این "سیاست" اطرافیان و مشاوران خاص و محارم و اقارب شما هستند؛ دستی را در درون این کجاوه کجی که بر جهل و نفاق نهادها اند میبرند، ولی، آقای سر سید احمد خان، این سگهای بیابان خواب اند که پارس می کنند... و شما خوب می شناسید.

www.KetabFarsi.com



برادر نادیده و خویشاوند ناشناخته‌ام^۱

این نوشته برای من یادآور دوران مشابهی است که در بخشی از عمر خویش گذرانده‌ام و این بود که با چنین لذتی خواندم. سالهای ۱۳۲۵ تا ۱۳۲۹، از نخستین کتابی که با آن، خواندن کتاب را آغاز کردم - اندیشه‌های یک مغز بزرگ " = مترلینگ - تا غرق شدن در فلسفه‌ها و جذب شدن در تصوف که چون مغز گنجایش آنها را نداشت و مزاجم قدرت هضمش را و بحران بلوغ در درونم و بی‌هدفی و بی‌جهتی اجتماعم بر آن مزید شده بود، خلوت - گزینی، مجرد اندیشی، بی‌مسئولیتی، دوری از واقعیت‌های عینی و وابستگی‌های عملی و در نتیجه، گوشه‌ای نشستن و هی " فکر خالی " کردن - همچون موتوری که در جا کار کند - بحران ذهنی و تشنگی فکری و شک اندیشی و بن‌بست‌های فلسفی و بالاخره، بدبینی‌های شوپنهاوری و درون‌خیزی‌های

۱. این نامه خطاب به شخصی نوشته شده است، که نظرات و برداشت‌های خویش را بصورت مقاله‌ای پرداخته و برای مطالعه و اظهار نظر برای دکتر فرستاده است. دکتر در هنگام مطالعه نوشته مزبور، اصلاحاتی در آن انجام داده و سپس این نامه را خطاب به نویسنده آن نگاشته است.

صوفیانه بودائی را به جانم ریخت وافقها را در نظرم چنان سیاه کرد که در برابرم جز "انتحار" یا "جنون"، سرنوشتی نبود.

ریاکارانه، وگرنه حلقه‌ها خواهد بود اگر - همچون ملاها یا مارکسیستها (که علیرغم بیگانگی و تضاد ظاهری، چه خویشاوندی و تشابهی در باطن با هم دارند!) - با "خاطر جمعی"، فرمول جادویی رستگاری مذهبی یا فلسفی را در اختیار شما قرار دهم و از شما بخواهم که با استعمال آن، همه دردهای وجودی و دغدغه‌های فلسفی‌تان را معالجه کنید و کلید اسرار کائنات و راز حقایق عالم و آدم را بدست گیرید. اندیشه‌ای که قالب‌های ذهنی را که "اصول عقاید" نام دارد، چه "اصول خمسه" کلام مذهبی و چه "اصول اربعه" دیالکتیک مادی، شکسته و در افق‌های باز شک فلسفی به جستجوی حقیقت پرگشوده است، هر چند آرام نیافته باشد و هنوز جهت قبله‌ای نگرفته و بر بام کعبه‌ای ننشسته باشد، هرگز در دام هیچ دگمی قرار نمیگیرد و به هیچ فرمول و فتوایی تمکین نمیکند و من، ندیده و نشناخته، اطمینان دارم که شما به مرحله‌ای از اوج فکری رسیده‌اید که از هر مرجع و مرشدی که بخواهد مرتکب راهنمایی حکیمانه شما شود نفرت داشته باشید. از شما میخواهم که این نفرت را که موهبت بزرگ الهی برای دفاع از حرم پاک اصالت و آزادی آدمی است هرگز از خود دور نسازید، اگر برای فریب نخوردن و مرید نشدن خویش حرمتی قائلید.

البته این سرکشی قدسی - سرکشی بی که حتی در برابر خدا، لجنی را "آدم" میکند - به این معنی نیست که متعصبانه به هیچ سخنی و تجربه‌ای گوش ندهیم و نشنیده و نخوانده و نشناخته و نفهمیده، هرکسی را که حرفی برای گفتن دارد، از پیش محکوم کنیم، چه، بقول منتقدی که در برابر این دعوت آزادیبخش آندره ژید که: "من همه درهای بسته را گشودم و دست جوانان را که زندانی این عزلت‌های زاهدانه بودند گرفتم و بیرونشان کشیدم و در افق‌های باز جهان خارج، دنیای بزرگ پشت این درهای بسته‌هاشان کردم تا همه هوسهای خویش را آزادانه رها کنند...". میگوید: "و شما

آقای ژید، آنها را در جهان بیرون ازین خانه‌های در بسته زندانی کردید!"
آری، هر چیزی را نفهمیده انکار کردن، رویه دیگر همان تعصبی است
که در عوامی سراغ داریم که خیلی چیزها را نفهمیده باور دارند و آن‌هم با
چه حرارتی! درست است که غالباً این‌ها را "خر مقدس" لقب میدهند و
آن‌ها را روشن‌فکر، آری، اما اینها هم "خر روشن‌فکر" اند! و چنانکه می‌بینیم،
در خریّت مشترک‌اند و برادر صلبی هم، و بالاتر از خریّت هم رنگی نیست و
مؤمن و کافر و فاشیست و سوسیالیست و شیعه و سنی اشرفی نمی‌کند.

بنابراین، مطمئن باشید که نه من آنقدر خودپسند یا ریاکارم و نه شما
را آنقدر ساده دل می‌پندارم که برای رهائی‌تان از این دغدغه‌های فکری و
تضادهای فلسفی یک‌نسخه حکیمانه بنویسم، اما، شاید برایتان خالی از
فایده نباشد که بدانید من خود چگونه این مرحله را طی کردم و پایه‌جادهای
گذاشتم که بیش و کم با آن آشناید و بهر حال، چه بدان معتقد باشید و
چه نباشید و اساساً، چه درست باشد و چه نباشد، من با اطمینان و یقین
بر آن گام برمیدارم و با اینکه همواره از تعصب بیزارم و ادعای کشف و کرامت
ورسیدن به حق‌الیقین و عین‌الیقین ندارم و هرگز دست از پژوهش و جستجوی
حقیقت و احتمال اشتباه در کار خودم و حرف حساب در منطق دیگران و در
نتیجه، تلاش و طلب بر نداشته‌ام، آنچنان به حقانیت جهتی که انتخاب
کرده‌ام و بدان سو در حرکتیم ایمان دارم که بخاطر آن زندگی میکنم و بخاطر
آن نیز حاضرم زندگی نکنم.

چنانکه اشاره کردم، من اساساً فکر کردن را با فلسفه آغاز کردم، هر
چند ابتدائی و خام، آن‌هم نه با درس‌های ابتدائی فلسفه، که بالغزنده‌ترین
پرتگاهها، تکان دهنده‌ترین تردیدها و تزلزل‌ها و کوبنده‌ترین سئوال‌ها،
شک‌ها و حیرت‌های فلسفی، با مترلینگ، شوپنهاور، اشعار ابی‌العلاء معری...

بحران روحی، همراه با تشنّت فکری و تضادهای رنج‌آور و حیرت‌انگیز
فلسفی مرا تا چند گامی انتحار نیز پیش برد، دل‌بستگی شدیدی که به‌مثنوی
یافته بودم، آخرین دقایق، مرا از لبه مرگ - یعنی لب‌استخر کوهسنگی

مشهد - در آن نیمه شب طوفانی بازگرداند. به زندگی بازگشتم، فقط به عشق مثنوی.

مثنوی مرا از چنگال هزارها گرگ هاری که بر وجودم ریخته بودند و نیش‌هایشان را در اعماق روح و اندیشه‌ام فرو برده بودند، نجات داد و با خود به جهانی دیگر برد، با افق دیگر و آسمان و آفتاب دیگر.

آسمان‌ها است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان
در ره "روح"، پست و بالاها است کوه‌های بلند و صحراها است!
مثنوی، به هیچ یک از آن "سئوال‌ها" پاسخ نگفت، هیچکدام از آن معماهای فلسفی را برایم نگشود، تضادهای عقلی‌ام را حل نکرد، نگاهی دیگر به چشم‌های من بخشید، با این نگاه که جهان را نگریستم، هیچیک از آن سایه‌های حیرت و سیاهی‌های شک را دیگر ندیدم.

و راه‌هایی از چنگ و دندان شکهای فلسفی جز این نیست، نشستن و عقل مجرد فلسفی را به جستجوی حقیقت در برهوت این عالم‌رها کردن، آدمی را از خود دور میکند، از مردم غافل میسازد و هرگز به حقیقت نیز راه نمیبرد، باید خود را آنچنان پاک، گرم و روشن ساخت که حقیقت به سراغت آید، تو را صید کند و همچون پاره‌ای معلق در سینه فضا، خورشید این کویر تو را در خود، بمکد!

"حقیقت"، از نوع صفات، روابط و علل "واقعیت" نیست که در آن، انسان تنها یک ابزار پژوهنده، دستگاه گیرنده، دوربین، عدسی، ذره‌بین، قطب‌نما، یا "ردیاب" باشد - یک "ماشین حساب" یا "دستگاه عکس‌برداری" یا "صفحه رادار" و ابزار الکترونیک یا اشعه‌سازی که از دوردست‌ها یا از منابع و معادن پنهان در اعماق زمین خبر میدهد. فیزیکدان، جغرافی‌شناس، منجم، ریاضی‌دان، شیمیست، مورخ، جامعه‌شناس، جراح، طبیب، ... از اینگونه‌اند. مغز دستگاه دقیق و پیچیده‌ای است که واقعیت‌های طبیعت، تاریخ، جامعه، اقتصاد، جماد و نبات و جانور را می‌شناسد، از آن‌ها دقیقاً "میتواند عکس بگیرد، عکس‌ها را با هم مقایسه کند، به آن‌ها نظم بدهد و

روابط میان آنها را پیدا کند و به تجزیه و ترکیب و تعلیل و تفسیر پدیده‌ها ، رابطه‌ها ، حرکات و رویدادها پردازد و نتایجی را - که مجموعه اطلاعات علمی ما از واقعیت است - اعلام دارد . انسان ، در برابر واقعیت‌ها ، " ماشینی است که فکر میکند " . و بنابراین ، میزان دقت و صحت و ارزش کار و سرعت عمل و وسعت دایره علمش به میزان قدرت و ظرافت و پیچیدگی ساختمان این ماشین که مغز نام دارد بسته است .

اما ، " حقیقت " را ساحت دیگری است . حقیقت یک " پدیده " ، یک " رابطه " ، یک " انرژی " یا " ماده " یا " عنصر " یا " منظومه " دور " یا یک " سیاره " مجهول " یا یک " اشعه " ایکس " نیست که بتوان آنرا با این " دستگاه " گرفت و با مکانیسم ویژه آن ، مقایسه و ترتیب و تجزیه و تجرید و تعمیم و تمثیل و قیاس و استقراء و دیگر روش‌های معمول در علوم ، آن را دریافت و با آن رابطه مستقیم برقرار کرد . این کار بمثابة آن است که کسی مثنوی مولانا را به کامپیوتر بدهد و در انتظار آن بنشیند که این دستگاه معجزه‌گر ، آن را بفهمد و برایش تفسیر کند و یا با دانش فضائی و تکنولوژی پیشرفته و موفق صعود به ماه و مریخ ، یعنی مغز نابغه آقای فون براون که طرح آپولو را با موفقیت به انجام رساند ، بخواهد معراج پیامبر را تشریح علمی نماید ، اثباتش کند و یا انکار ، و یا مجموعه ایمان و تلاش و توطئه و تعصب و عشق و جهاد و احساسات و خشم و خروش و غم و شادی و جنب و جوشی را که در یک انقلاب انسانی - همچون انقلاب کبیر ، انقلاب الجزایر ، وینکنگ یا فلسطین - بروز میکند در رابطه علت و معلولی علمی و قانون زیست‌شناسی ، یعنی میزان کالری بی که در ایجاد این مقدار " انرژی " مصرف شده است ، ارزیابی دقیق علمی ! کند .

نمی‌تواند تصادفی باشد و بی علت که انسان در همه رشته‌ها پیش رود و در طول تاریخ ، مسیری تکاملی را بپیماید و تنها و تنها ، در راه فلسفه قرن‌ها درجا زند و این همه نبوغ‌های شگفت ، در کار حل یکی از معما های فلسفی ، کمترین توفیقی بدست نیاورده باشد ، آنچنان که می‌بینیم ، امروز

نیز هر که گرفتار دغدغه‌های فلسفی میشود و از مجهولات فلسفی رنج میبرد، دقیقاً، همان "سئوال‌ها" برایش مطرح میشود که هزارها سال پیش برای انسان حیرت زده مطرح بود. شک‌های مترلینگ، مو به مو، همان‌ها است که خیام را به فریاد میآورد، اعتراض‌های آلبر کامو تکرار اعتراض‌های خشم آلود لوکرس در دو هزار سال پیش است و برآستی که وقتی به افسانه گیلگمش گوش میدهیم، این قهرمان اساطیری سومر - و شاید پیش از سومریان - که بر روی این زمین راه می‌رود و با خشم پا بر خاک میکوبد و بر سر این آسمان فریاد برمیدارد و از مرگ، عمر، آدمی، زندگی، سرنوشت و راز این هستی ناشناخته و عظیمی که مهر سکوت بر لب زده، می‌پرسد و هیچ ندائی پاسخش را نمیگوید و طنین فریاد سئوال و اعتراضش در این فضای بی‌پایان و این دنیای بی‌صاحب آواره می‌گردد و محو میشود، انگار که داستان خویش را میشنویم و زبان حال خویش را - سئوال‌های او همگی، هنوز هم برای انسان امروز، انسانی که از فلسفه انتظار دارد تا حقیقت را به وی باز نماید و راز وجود را برایش حل کند، مطرح است. گویی در این شش هفت هزار سال، از گیلگمش تا سارتر، فلسفه در حل معمای وجود، یک گام به پیش بر نداشته است آنچنان که کسانی چون حافظ، اساساً "تن به نومیدی سپرده‌اند و از تعقیب این صید رمنده دست شسته و ناچار، کمند انداخته و به باده نشسته‌اند:

"کمند صید بهرامی بیفکن جام می بردار

که من پیمو دم این صحرا، نه بهرام است ونه گورش!"

و یقین کرده‌اند که فلسفه عقیم است و علمی است که هر چه پیش می‌رود ظلمت جهل و حیرت را می‌افزاید:

حدیث از مطرب و می‌گوی و "راز دهر" کمتر جوی

که کس نگشود و نگشاید به "حکمت" این معما را.

باور کردن این واقعیت بسیار دشوار است: "انسان - این موجودی

که خصلت ذاتی و فصل وجودی‌اش با حیوان، پیشرفته‌است - تنها در راه

حل نخستین مسائل اساسی بی که فلسفه پیش پایش نهاده است، گامی پیش نرفته باشد و حیرت های فلسفی انسان عصر ما همان ها باشد که همیشه بوده است و از همان نخستین ساعات بامدادی - که آدمی در پرتو آفتاب خودآگاهی، به اندیشیدن و نگرستن آغاز کرد و به تأمل و تعقل و تعلیل و تفسیر جهان پرداخت و به جستجوی حقیقت برخاست و در پی کشف اسرار و معانی و پی بردن به پنهانی ها و سرکشیدن به "ماوراء" و به دریدن پرده پیدائی ها و بریدن سد محسوس ها دست یازید - گریبانگیر وی شده است! آری، بر عقل گران می آید که درجا زدن انسان اندیشمند را در راه فلسفه - که عالی ترین و ناب ترین جلوه اندیشه انسانی است - باور کند، اما "واقعیت" عقل را به چنین اعتراف تلخی ناچار میکند، حتی، گاه، بسیاری از متفکران آگاهی که با تاریخ نیز آشنایند و از اعماق فرهنگ و مدنیت و صمیم روح و اندیشه و هنر و غنای فکری مذاهب خبر دارند، پا را ازین نیز فراتر بینیند و به بفس معقدند که افق های فلسفی، در پیش چشم انسان امروز، تاریک تر، خیراب تر، سحرناوارتر و سنگ برار گذشده است. افق های فلسفی؟ آری:

"من کیستم؟" "انسان کیست؟" "زندگی" چه معنایی دارد؟ آیا "سرنوشت" وجود دارد؟ آیا "انسان را ذاتی مستقل از طبیعت اشیاء و اراده ای مستقل از علیت امور" است؟ "مسئولیت" چیست؟ در پس این برده پیدای این برده پر نقش و نگار، خیری هست؟ در این هستی بزرگ و هراس انگیز کسی هست؟ "بودن" چرا؟، "زیستن" چگونه؟ "مرگ" بد معنایی است؟ "حرکت" به کجا است؟ "تکامل" در کدام جهت؟ آیا این "طبیعت" دیگری لیس و الود است یا زنده و ذی شعور؟ عالم جمله هیچ در هیچ است و آدم عبث و پوچ؟ "خبر" و "تشریح" و "زشتی" و "زیبائی"، "عشق"، "حیات"، "ارزش"، "حقیقت"، "تعلل"، "غایت"، "جهت"، "خدا"، "من"، "معنی"، "خلود"، "آزادی"، "کمال"، "فلاح"، "خوشبختی"، "وجود"، "ماوراء"، "او"....

آیا این "واژه‌ها" در فرهنگ‌های "حکمت" و "عرفان" و "مذهب" گذشته و در مکتب‌های فکری و اخلاقی و اعتقادی ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و علی، کنفوسیوس و سقراط و افلاطون و ارسطو و لائوتزو و بودا و حلاج و سهروردی و غزالی و شمس و مولانا معنایی روشن‌تر دارند یا در بینش فکری و روح فلسفی انسان مدرن عصر "ماشین و مصرف"، که به سرعت سرسام آور و با شدت صرع‌انگیزی رو به کویرهای اگزستانسیالیسم، پراگماتیسم، اکونومیسم، ماشینیسیم، فرویدیسم، اپیکوریسم، بیولوژیسم، تفوق‌تکنولوژی بر ایدئولوژی، اصالت تولید، پرستش مصرف، تقدیس تثلیث جدید "سکه - سیمان - سکس"؛ و بالاخره، جهان بینی عبث، پوچی و نیست‌انگاری...! نهاده است؟

بیشک انسان قدیم با نگاهی آشناتر و دلی روشن‌تر به این جهان می‌نگریسته و با ایمانی قوی‌تر و گام‌هایی استوارتر بر جاده زندگی میرفته و نسبت به "خود انسانی خویش" آگاهی عمیق‌تر و اصیل‌تری داشته است تا انسان جدید که خود را - به تعبیر هایدگر - "در برهوت این عالم پرتاب‌شده" می‌یابد و "تنهایی"، "با خود و با جهان بیگانگی"، "اضطراب روحی"، "تشتت فکری" و "تزلزل ارزش‌های اخلاقی" او را به ورطه هولناک نوعی "استضعاف انسانی" سقوط داده است که نه تنها این همه دانش و قدرت‌ش، او را به حل هیچیک از عقده‌های فلسفی و معماهای فکری آدمی کمکی نکرده، که اساساً، از حل آن‌ها نومید شده و دست از تلاش دیرینش باز داشته و دغدغه وجودی و انگیزه غیبی و عطش دست یافتن به حقیقت و تب و تاب عشق به حقیقت و پرستش حقیقت را در درون خویش کشته و ناچار، تا مرحله یک "شیء بی شرف"؛ تنزل کرده و سیمای خداگونه انسانی‌اش، در ماتریالیسم فلسفی "محو" شده است و در ماتریالیسم بازاری "مسخ"، و بهر حال، در چنگ و دندان این دو "برادر با هم دشمن"، مستضعف "قالبی" یا "قلایی" بی‌گشته که پس از کار اصلی‌اش - که در آن ابزار بی‌روح و به زنجیر کشیده‌ای است نصب شده

در ماشین تولید - فلسفه وجودی و روح انسانی و شعشعه پرتو ذاتی اش در صورت یک "عضوکف زننده در تالارهای مطمئن حزبی به آهنگ سیاست و صدر"، و یا یک "لش جلق زننده در تالارهای متعفن بورژوازی به ضرب سکه و سکه" تجلی مینماید و معنای "بودن" و "فلسفه" زیستن "اش همه این است و البته برای چنین "چیزکهای مختصر شده" قالب ریزی شده "ای در نظام زیربنا نظام زور، همه مسائل فلسفی حل شده است چه، ماتریالیسم (۱) انسان را در نهایت به سطح غرائز پائین میآورد و در این صورت، "آزادی جنسی" و "وفور اقتصادی" برای پاسخ گوئی به تمام نیازهای وی کفایت میکنند و تمدنی که با ماتریالیسم، خود را از دغدغه‌های معنوی، ارزشهای اخلاقی و وابستگی‌های مذهبی رها میسازد و با ماشینیسیم، تولید اقتصادی را افزایش سریعی میبخشد، زمینه بسیار مساعدی نیز برای تأمین این دو خواست اساسی فراهم میآورد.

من که سالها معلم دبیرستان‌های دخترانه بوده‌ام و گذشته از آن، کار اساسی‌ام و اساس کارم ایجاب میکرده است که در تماس مداوم با روح و اندیشه نسل جوان باشم، این تجربه را دارم که غالبا "دختران پایه‌بخت و در آستانه بلوغ در دریای متلاطمی غرقه‌اند، دریای یأس‌های فلسفی، بیزاری از خویش و از دیگران و از همه جهان، احساسات لطیف رمانتیک، خیالات ظریف شاعرانه، گرایش‌های تند ضد مادی، گریز از روزمرگی، انگیزه‌های مجرد افلاطونی، نفرت از پول و جنسیت و مصلحت و مادیت و نیاز شدید و عصیانی به پرواز کردن در آسمان نور و روح و الهام و عشق

۱- نیاز به توضیح نیست که در اینجا، مقصودم از ماتریالیسم (فلسفی، اخلاقی، اقتصادی، اجتماعی...) ایدئولوژی عملی - اخلاقی‌بی است که زیربنای واقعی و مشترک هر دو نظام ظاهرا "متضاد کاپیتالیسم و مارکسیسم را تشکیل میدهد و روابط اجتماعی، تمدن، فلسفه زندگی و انسان شناسی عصر ما را تفسیر و توصیف می‌نماید.

پاک و بال در بال فرشتگان پیریدن و در آن سوی ابرها ، در پرتو صبح و مهتاب و همسفر ستارگان بر جاده کیهکشان گذشتن و رازهای طبیعت و معمای وجود و معنی زندگی و سرانجام آفرینش و گنجینه اسرار خدا را کشف کردن .

انشاء های این ها که آئینه صادق روحشان است ، در سال پنجم و ششم دبیرستان به اوج میرسد ، دقیقاً " از نیمسال دوم سال چهارم تا نیمسال اول سال ششم . حرف ها بیشتر ازین قبیل است : خدایا ، تو کیستی ؟ چرا خودت را به من نمی نمائی ، من پیش از آنکه به این دنیا بیایم چه گناهی کرده بودم ؟ پس چرا مرا به این شکنجه ای که نامش را زندگی گذاشته اند گرفتار کردی ؟ آه ! هیچکس با زبان دلم آشنا نیست ، ای مرگ در انتظار چه هستی ؟ چرا به سراغم نمی آیی و از این زندگی کثیف و این آدم ها که فقط به فکر بول و شهوت اند مرا نجات نمیدهی ؟ دلم میخواهد به جایی فرار کنم که چشمم به این شهرها و دیوارها و خانه ها و قیافه ها و به این زمین و این حشراتی که بر روی آن میلولند نیفتد ، آه ! تنهایی ، سکوت ، اشک ، مرگ . . . چه کلمات زیبایی ! فایده این زندگی چیست ؟ این همه تلاش برای چیست ؟ چه شادی های حقیری دارند ؟ آیا در آن بالا کسی هست ؟ آبا همه این دنیا و آدم ها و آرزوها خیالات پوچی نیستند ؟

همه این احساس ها و عصیان ها و آرمان ها و نیازها و تب و تابها با ازدواج از سرشان میپرد . درست همانند کسی که خوابی پر از شگفتی و هیجان می بیند و ناگهان با چند قلقلک انگشتی بیدار میشود . سال دیگر که نویسنده این انشاء بر سوز و گداز رمانتیک را می بینی ، حرفها همه حول و حوش قسط است و قرض و اضافه کار شوهر و اتومبیل و فریزر و تلویزیون رنگی و همه ادا و اطوارهای " زن روز " ی و فرهنگ " وارسته ها و سریال ها " . . . درست شبیه همان چهره هایی شده است که از دیدنشان آن همه نفرت داشت ، نه دیگر از آن درد و داغ ها و ایمان و آرمان ها خبری هست و نه وقاحت این " تغییر جنسیت " را در خود احساس میکند .

این سرنوشت را بسیاری از نوجوانان روشنفکر ما نیز در این روزگار

تازه‌ای که به سراغمان آمده است دنبال میکنند. مقصودم از "روزگار تازه"، این "بورژوازی نفتی دلال مصرفی مقلد با انداز غربی" است. بدره‌های اشرافی پتر و دلار را در کوچه و بازار بر سر فرهنگ و ایمان و زندگی و شخصیت تاریخی و ارزش‌های اخلاقی و ملیت و مذهب و آرمان و امید و تمامی انسانیت ریشه دار و غنی و زیبایمان فرو میریزند و همگی را، ناگهان هار کرده‌اند و گرفتار و رابطه‌ها، همه، رابطه، سگان و گرگان کرسنه بر سر مردار! جنون سودخواری (ربوا)، حرص افزون طلبی (تکاثر) و لذت‌خارش "پول شماری" (جمع مالا و عدده)، به تعبیر قرآن همه را دیوانه ساخته است و "شیطان زرد" در جان همه حلول کرده و عقل‌ها را برآشفته و فطرت‌ها را خورده است.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً
 الَّذِينَ يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ
 الْمَسِّ!

و می‌بینیم که روشنفکر جوانی که سراپا از حق پرستی و عدالت خواهی و عشق به مردم و آتش مسئولیت و جهاد و اجتهاد و نیازهای متعالی و آرمان‌های انسانی بر افروخته بود و می‌گذاخت و قرار نداشت، پس از آنکه "لیسانس غذائی" اش را گرفت و از کلاس به بازار زندگی پا گذاشت، آرام شد و عاقل و بیدرد و واقعیت‌گرا و اهل حساب و کتاب و زندگی و مصلحت و مصرف و مسئولیتهای خانوادگی و در کنارش نیز، امور خیریه... که نگویند اهل دنیا شده است و "مرد روز"! یک دو سالی که می‌گذرد، این جوان توفنده، بیقرار کتاب به بغل پر انتقاد پر اعتراض جستجوگر ایده‌آلیست، تبدیل میشود به یک پیکان، یک آقا، یک خانم، یک بچه‌صندلی عقب، و یک خروار قسط پشت سر و یک دنیا هوی و هوس و کلاه و کلک‌پیشرو... همین، تمام!

هوی و هوس‌ها هم همه استاندارد شده و تحمیلی و تلقینی، کلاه و کلک‌ها هم همه تکراری و تقلیدی، و چه حقیر، پست = دنیا! این حرقها چه ربطی به کار شما دارد؟ شما آنچه مطرح کرده‌اید شک‌های فلسفی است،

جستجوی پاسخی برای اساسی ترین مسائلی که ایمان را به لرزه میآورد!
نمیدانم چرا یک رژه شوم در خاطرم تداعی شد، رژه‌ای از صف‌ها
و صف‌ها و صف‌هایی که در این سالهای عمرم، از پیش چشم گذشتند،
چهره‌هایی که از شرق نور و گرما و طهارت به سوی غرب و غروب آفتاب رفتند
و اندک اندک، در کام سیاهی شب و تباهی خواب فرو رفتند و محو شدند و
اکنون شب در عمق جان و مغز استخوانشان حلول کرده است و عنصری ظلمانی
شده‌اند و از برون پر زرق و برق و از درون مرداری عفن و سیاه‌وسرد!

از برون، چون گور کافر پر حلق و از درون، قهر خدا، عزوجل!
و از من بپذیرید که آنچه اینان را بی رمق کرد و بیمار و از درون
متزلزل ساخت و همه نیروهای خدایی را که عشق و ایمان و صبر و تعصب
و تعهد میآفریند به تحلیل برد - در کنار عوامل اجتماعی و جاذبه‌های
خارجی - از نظر روانشناسی و تحلیل درونی، "سرطان شک" بود که در
خون و مغزشان ریشه دواند و اندک اندک، تمامی قوای حیاتی و دفاعی را
در جانشان ضعیف ساخت و همه بند و پیوندهایی که آنان را "نگاه‌میداشت"
و به "ایستادن" میخواند در آنان گسست و آنگاه، زندگی، دنیا، خودپرستی
و لذت‌درخونشان ریخت و در درونشان جان گرفت و همچون راحت‌الحلقومی
در کام "خوشبختی" بلعیده شدند و در مزاج دنیا هضم شدند و از مسیر
حیات و خلود دفع!

خوشبختی بی که قدرت طلبی فرعون و سودجویی قارونی ارزانی میدارد،
"کنز" که همه ارزشهای آدمی را به باد میدهد و "میزی" که شرف بنی آدمی
در زیر آن مدفون میشود، باغ شدادی که امروز، بورژوازی جدید بسیار
فریبنده تر از گذشته‌ها آراسته است،

نخستین، راه نوش و راحت و شادی به ننگ آغشته،

اما، رو به شهر و باغ و آبادی!

شما، با کمترین "زنهار" و "انذار"ی، قدرت معنوی و مایه فرهنگی
آن را دارید که ورطه هولناک و سیاه سقوطی را که در پیش پای کسانی گشوده

است که به شک‌های فلسفی میدان می‌دهند که تا آخر بتازند، پیش بینی کنید .
در عین حال ، شما هم برای من آن اندازه از فرهنگ و هوشیاری قائلید که
ما متعصب خام اندیشی تلقی نکنید که از نقش "شک" در رهائی اندیشه
از دگم‌ها و تابوها و خرافه‌ها و اساطیر الاولین و قید و بندهای ارتجاعی و
احکام تلقینی و تقلیدی و موروثی خبر ندارم .

و این را نیز بیفزایم که من برای ایمان‌هایی که از کفر گذر کرده‌اند
ارزشی استثنائی قائم . عالیترین ، کامل‌ترین ، عمیق‌ترین و مطمئن‌ترین
ایمان ، ایمانی است که در جان انسانی طلوع کرده است که با آتش
شک ، آنچه را بنام دین از گذشته با خود داشته و وراثت و محیط در او
کاشته ، بیشتر سوزانده است .

مذهب سنتی ، با ورود انسان به مرحله خود آگاهی و رشد عقلی و
علمی رنگ می‌بازد ، در این مرحله ، وی یک روشنفکر تحصیلکرده است .
بسیاری در همین مرحله متوقف میمانند . اما ، گروهی به حرکت تکاملی خویش
ادامه می‌دهند و در حالت "بی مذهبی" نمیتوانند آرام گیرند و به روشنگری
عادی دل خوش دارند . جستجوگری ، حق‌طلبی و عطش وجودی آنان را
به افق روشن و بلندی راه میبرد که در ورای عقل حسابگر و منطق دکارتی
و علم صوری است . در خلاء مذهبی دل وی ، آرام آرام ، صبح معرفتی
تازه طلوع میکند ، از عمق فطرتش چشمه حیاتی ناشناخته سرباز میکند و
میجوشد . آنگاه ، این درون خالی ، سرد و عبث ، پر میشود و داغ میشود
و روشن ، این آدم دیگر نه از آن خر مقدس‌های موروثی است و نه از این
خر روشنفکرهای معمولی ، از نوع "اصحاب مهاجر و انصار اولیه" است ، آنها
که از قلب جاهلیت عصر و جمود نسل خویش قد بر افراشتند و با طرد
"اساطیر الاولین" و شکست بت‌های مقدس و معبود تاریخ و مذهب و ملت
خویش ، ایمان جدید را "انتخاب" کردند و با این کار ، چگونه بودن خویش
را خود آفریدند .

آری ، ایمانی که از خلاء بی مذهبی عبور کرده باشد و در تنور شک

گداخته باشد و بوی حقیقت را خود استشمام کرده باشد، ازهر خطری مصون است. توطئه‌های فکری، هجوم‌های فرهنگی، امواج تبلیغاتی و افسون‌های تلقینی... جز بر خود آگاهی و استحکام و غنای معنوی و صبر و اخلاص و پرورش و پیرایش و تزکیه و تبلور جوهرایمانش نخواهد افزود و من امیدوارم - و نشانه‌های آن را از خلال کلماتی که از جانتان برآمده است می‌بینم - که این شک‌ها و رنج‌ها و اضطراب‌های ناشی از آن، بحران دردها و هیجان‌های یک "تولد" باشد، خانه تکانی خویش برای تحویل حمل و حلول سال جدید و نوروز و بهاری که به مهمانی جانتان خواهد آمد و صدای پایش را که از دور دست "افق اعلی" میرسد در غرفه‌های دلتان میشنوید و این ناآرامی‌ها، نه زلزله، تزلزل آوار و سقوط، که طنین کوبنده گام‌های سنگین و نیرومند او است که در ارکان وجودتان لرزه افکنده است.

اما، جای آن است که بپرسید راه خلاصی از چنگ و دندان این شک‌ها کدام است؟ پاسخ این سؤال‌ها را کجا میتوان یافت؟

باز تکرار میکنم که هر کسی مدعی حل این معماها و پاسخ گفتن به این مسائل شود، یا متعصبی عامی است و یا ریاکاری عوام‌فریب و در اینجا، نه من عامی‌ام و نه شما عوام. در برابر همه، این شکیات فلسفی، پاسخ من یک کلمه است و آن اینکه، این شکیات را هیچ پاسخی نیست و تنها راهش این است که انسان آگاه و صادق گریبان خویش را از چنگ آنها خلاص کند.

اما، چگونه؟

یکی راه آن دختران دم‌بختی است که با ازدواج، به مشروطه فکریشان میرسند و سراپا غرق سعادت میشوند، سعادت‌ی که همیشه، عظمت راقربانی خویش میسازد و بر دوپای "حقارت" و "حماقت" آدمی راه میرود، و نیز، راه آن جوانمردانی که به "عقد" دنیا درمی‌آیند و با بورژوازی "وصلت" میکنند و با قبیله فرعون یا قارون پیمان ولایت می‌بندند و در حمایت شیطان سیاه یاسرخ و یازرد قرار می‌گیرند و پول مشکل‌گشای هر گرهی در کارشان میشود و شفاعت هر درد در جانشان و پاسخ هر سؤالشان.

درگذری ، از یکی پرسیدند که: "درد عشق سخت‌تر است یا درد گرسنگی؟" گفت: "وسط خیابان تنگت نگرفته و شاش ریشت را نجسبیده که هر دو را فراموش کنی!"

چه شعر فشنگی را با تضمین تکه‌ای از شعر کسرائی ساخته‌اند:
مرد را گفتم:

زندگی زیبا است ،

زندگی

گفت: "من زخم مرده است و جوانم رفته اجباری!"

این نوعی تخدیر است ، کشتن عصب برای فرار از درد ، درمان نیست ، زشتی‌ها و ناهنجاری‌ها را در پیرامون خویش می‌بینیم و رنج می‌بریم ، البته اگر خود را کور کنیم از این رنج خواهیم آسود ، اما این آسودگی مرگباری است ، راه انسانی و سازنده‌اش چیست؟

در یک کلمه ، هرگاه یقین کنیم که برای یافتن پاسخ سوءالهای فلسفی مان راهی وجود ندارد و در طول هزاران سال ، نبوغ‌های فلسفی با پای چوبین استدلال ، گامی در این راه برنداشته‌اند و میدان دادن به ترکتازی و مجال دادن به جولان عقل سکاکی و منطق مجرد فلسفی جز تزلزل شخصیت ، آشفتنگی فزاینده اندیشه و سقوط ارزش‌ها در آدمی ارمغانی ببار نمی‌آورد و از این جا ، راه به جایی نیست و سرشت و سرنوشت کسانی چون شکاکان یونان ، ابی‌العلاء و خیام و شوپنهاور و مترلینگ - که چهره‌هایی شورانگیز و روشنگر و راهگشایی برای روشن‌فکران و نیز برای مردم نیستند - بر این واقعیت تلخ و تباها گواهان صادق‌اند ، بنابراین ، خردمندان‌ترین راهی که باید انتخاب کرد ، بازگشتن ازین راه است و ادامه ندادن سفری که جز ویرانی و تباهی و فلج و پیریشانی و هذیان و پوچی فکری و عبث و جودی سرانجامی ندارد .

آری ، اما باید به بارقه امید و ندای دعوتی و جاذبه معنایی و بوی حقیقتی از رفتن بر این راه ، باز ایستاد و بازگشت و برای پیش‌گرفتن راهی تازه ، نشانه‌هایی - هر چند نه چندان قاطع و کامل و صریح - یافت ، سرنخ

این کلاف سر درگم کجا است؟ از کجا باید آغاز کرد؟
 در پاسخ به این سؤال نیز، نمیخواهم فرمول هدایتی به شما ارائه
 کنم، تنها از تجربه خویش حرف میزنم، شاید شما را دریافتن راهی که هر
 کسی باید خود آن را بیابد، ندای دعوتی باشد؛
 من پس از آنکه سرم به بن بست های فلسفی خورد و ضربات بی امان و
 هر دم وحشی تر شک بنیاد وجودی ام را نیز متلاشی کرده بود تا آنجا که
 جز به انتحار نمیاندیشیدم، و حتی، شبی تا مرز آن بیز پیش رفتم و تنها
 دلبستگی ام در این دنیا - یعنی مثنوی مولانا - به زندگی باز آورد، با خود
 اندیشیدم که همه عمر ایستادن و سر را پیایی و بی ثمر برای این درهای فرو بسته
 زدن، جز دردسر و در نهایت، گیج و منگ شدن و حتی جنون سرسام گرفتن
 و هذیان گفتن و عزیزترین فرصت های زندگی و کار و رشد و پرورش وجودی
 و تغذیه معنوی و تلاش برای آزادی و عدالت و مردم به هدردادن چه سودی
 میتواند داشت؟ آنچه رانبوغ های درخشان بشریت از کنفسیوس و بودا تا
 لوکرس و خیام و امروز، شوپنهاور و نیچه و سارتر نگشوده اند من چگونه میتوانم
 پاسخ گویم و بیشک، این معماها یا اساساً "برای آدمی لاینحل اند و یا قرن های
 بسیاری هنوز مانده است تا تکامل دانش و رشد اندیشه وی توان عقلی و علمی
 آن را بیابد که پرده اسرار غیب را بالا زند و بر آنچه در ماوراء نهان است
 دست یابد و در این هر دو صورت، بر سر یافتن پاسخ های علمی برای این
 سؤال ها معطل شدن خود را عاقل گذاشتن و عمر را باطل گذاشتن است،
 وانگهی، همچنان که شما در مقایسه میان انسان در تعریف مارکسیستی
 و تعریف قرآنی آن تعبیر کرده اید - و چه عمیق و زیبا - بی آنکه بر شکهای
 فلسفی ام فائق آمده باشم و در مقایسه میان فلسفه و مذهب و ایدئولوژی
 و علم، از طریق منطق عقلی و تحقیق علمی به راهی رسیده باشم، هرگاه
 چهره فیلسوفان مشهور و دست پروردگان ناب فلسفه ها را با پیامبران و حواریون
 و اصحاب و مجاهدان و شهیدان و صدیقان و مؤمنان راستین و عارفان و عاشقان
 و تربیت یافتگان بعثت ها و رسالت های خدائی را برابر هم می نهادم، کمترین

تردیدی نمی‌کردم که در اصالت وجودی و ارزش انسانی و شکوه و زیبائی و نیکی و حق‌پرستی معنوی، سیمای انسان‌هایی چون لائوتزو و ابراهیم و بودا و موسی و عیسی و زکریا و زرتشت و مزدک و محمد و علی و ابوذر و حسین و زینب و زید و حلاج و شمس و عین‌القضاة و پاسکال و سید جمال و میرزا کوچک خان و اقبال و ناگور و گاندی، . . . از نوابغی چون کنفوسیوس و سیرون و افلاطون و ارسطو و فلونین و بظلمیوس و بوعلی و میرداماد و کانت و دکارت و هگل و اشنپنگلر، . . . برتر است و درخشنده‌تر و اطمینان‌بخش‌تر، و اگر در این جهان حقیقتی باشد، اینان بدان نزدیک‌ترند و با ناموس حیات و حرکت و تکامل هماهنگ‌تر و با ارزش‌های اخلاقی و مسئولیت‌های انسانی و تبلور و اخلاص و تعالی وجودی سازگارتر.

با این همه، هیچ چیز برایم روشن نبود و به تعبیر دقیق و گویای شما "تنهایک حقیقت را می‌فهمیدم و میدانستم و آن اینکه از انبوه دانستنی‌هایی که ایمانم و وجودم به آنها عمیقاً "محتاج است، هیچ چیزی را یقیناً" نمی‌دانستم".

اما، به گفته حافظ:

"کس ندانست که سر منزل مقصود کجا است"

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید!

این بانگ جرس چیست؟ اینکه نمیدانیم این جهان براستی برای چیست و وجود چه معنایی دارد و خدا و فردا و حیات و سرنوشت و غایت خلقت و جهت نهائی طبیعی چه مفهومی؟ اما، یک معنی را باروشنی و یقین و ایمانی استوار میتوان احساس کرد و آن اینکه "این دنیا نمیتواند همه این باشد و این طبیعت بزرگ، همه برپوچی و بازی و تصادف و عبث نیست، خالی و مرده و بی‌معنی و بی‌شعور و بی‌حساب نیست، ساختمان دقیق و علمی آن کد بی‌ت‌آور است، نمیتواند نه تصادفی باشد و نه ناخود آگاه و نه بی‌هدف، خبری هست، نمیدانم چه خبری؟ و نمیدانم چگونه؟ اما این هست که بی‌هیچ نیست، این همه منطق و شعور و حساب و قانون و علمی که بر سراسر

این جهان حاکم است و ذره ذره این طبیعت از آن حاکی ، نمیتواند به بی شعوری و جهل و عدم منسوب باشد . نمیتواند از بودن یک " وجدان خودآگاه " در جهان حکایت نکند . بهر حال ، ایمان به اینکه در این هستی کسی هست ، خبری هست ، حساسی ، شعوری ، احساسی ، . . . آن " نمیدانم کجا؟ " " آن " نمیدانم کی؟ " آن " نه این " و در یک کلمه: " غیب " !

و اما ، از زاویه نگرشی دیگر: انسان! نمیدانیم پس از مرگ چه خواهد بود؟ فردائی هست یا نیست ، روح هست یا نیست ، از ماجیزی خواسته‌اند و یا اساساً " کسی هست که چیزی بخواهد؟ خلقتش ، مسئولیتش ، فلسفه زندگی اش و معنای وجودی اش ، . . همه بر ما مجهول است و هر حرفی در این باب‌ها مشکوک! حتی فلسفه اخلاق و حقیقت ذاتی خیر و شر و زیبا و زشت بر ایمان مجهول است ، ولی ، یک واقعیت عینی و علمی انکار ناپذیر هست . بذری که در حاکی مساعد می‌نشیند ، در پرتو نور و با تنفس هوا و تغذیه خاک و نوشیدن آب میشکافد و سر میزند و می‌روید و مراحل معینی را طی می‌کند و به برگ و بار می‌نشیند . نیازهای وی به آب و خاک و آفتاب ، نیازهایی تردید ناپذیر است . برای اعتراف به حقانیت این نیازها ، شناخت حقیقت نهائی عالم و کشف راز خلقت و پی بردن به سر منزل مقصود طبیعت و حیات ضرورت ندارد . شک‌های فلسفی را در آن راهی نیست ، و نیز ، با اینکه مسیر حقیقت و راه راست هدایت را در جهان و در زندگی نمی‌شناسیم در این شناخت شک نمیتوانیم کرد که مسیر رویش این درخت ، مسیری درست است و باید هم از آن تبعیت کرد .

پس ، میتوان ، پیش از آنکه اساسی‌ترین معماهای هستی و اسرار خلقت را بیابم و به سئوال‌های حیرت انگیزی که فلسفه در تلاش پاسخ‌گفتن است برسیم ، هم " راه درست زندگی کردن " را انتخاب کنیم و هم " نیازهای واقعی و مسئولیت‌های حقیقی خویش را در قبال آنها " تشخیص دهیم و هم " جهت دقیق حرکت و مسیر حقیقی طبیعت و طریق هدایت " را کشف نمائیم .
و چنانکه ، از آن مثال برمی‌آید ، این شناخت‌های اصیل و مطمئن و

ارزشمند را نه با تعقل مجرد فلسفی و کشف و کرامات منطقی، که از طریق "هماهنگی با ناموس طبیعت" یا "تبعیت از خط مشی خلقت" بدست آورده ایم و پیدا است که بر خلاف پندارهای فلسفی و ساخته‌های عقل مجرد، "حقیقت" اگر از بطن "واقعیت" برآید، شایسته ایمان و پرستش است و تردیدناپذیر و سراپا یقین، علم الیقینی که از حق الیقین میگذرد و در نهایت به "عین-الیقین" میرسد این است.

می بینید که ما، برخلاف ایده‌آلیست‌های فلسفی، تکیه، انحصاری مان بر واقعیت عینی طبیعت است، منتهی، همچون ماتریالیست‌ها، واقعیت عینی را در سطح ساده، مادیت به تعبیر فیزیک نیوتونی تقلیل نمی‌دهیم و در چهار چوب‌های خشک هندسی و قالب‌های سه بعدی اتمی خلاصه نمی‌کنیم، چنانکه در برداشت حقیقت و نیل معرفت بر تعقل تکیه داریم، اما عقل را در مقولات مجرد دکارتی و منطق صوری ارسطویی محدود و مقید نمی‌شماریم. با عقل فهمیدن و بر واقعیات طبیعت تکیه داشتن، شیوه‌ای است که قرآن میآموزد، حتی در ماورائی‌ترین تجلیات اندیشه که شناخت خداوند است، همه بر "سنت" و "آیات" تکیه میکند که قوانین خلقت است و پدیده‌های محسوس طبیعت.

انسان نیز بذری است که بر روی این زمین زندگی میکند و در عمر تاریخی میروید. نیازهای عینی برای تأمین حیات سالم و رشد فطری وی قابل شناخت است. آب و هوا و آفتابی را که در آن میروید و بدان میبالد و نموش را تسریع میکند و سلامت را تأمین، میتوان یافت و نیز، آنچه بیمارش میسازد و زرد و نزارش مینماید و میپوساند و میخشکاندش.

برای این کار نباید باز به شیوه فیلسوف‌ها نشست و عقل را به زحمت انداخت که باز یا به بافندگی بپردازد و یا به برهوت حیرت و شک گرفتار آید، باید بر اساس نمونه‌های واقعی، شخصیت‌های انسانی، جامعه‌های بیمار، نهضت‌های سلامت ساز و حیات آفرین و ایمان‌های نیروبخش و عشق‌ها و ارزش‌هایی که به وجود و حیات آدمی رشد و راستی و زیبایی و شکوه و ارزش و روشنی و

هدف و زاینده‌گی و پرباری و خرمی بخشیده‌اند و تمایلات و خیالات و آب‌های ناگوار و هواهای عفن و فصل‌های سرما و یخبندان و شب‌های سیاه و کسوف‌های وحشت‌افزائی که به‌نابودی‌اش کشانده‌اند و آفاتی که پژمرده و بیمارش میکنند، به بررسی و نتیجه‌گیری و کشف راه و رسم زندگی و خط مشی هدایت و حقیقت پرداخت و این کاری است که میتوان کرد و بدین گونه است که بی‌آنکه شناخت روشنی از سرمنزل مقصود جهان و انسان داشته باشیم، اگر راه درست را — به نیروی اندیشهٔ روشن و دانش‌آزاد — تمیزدهیم و آن راه را — به نیروی حق پرستی و تقوی — درست بیمائیم، خود بخود، در مسیر هدایت و در جهت حقیقت قرار گرفته‌ایم و در نهایت به همانجا خواهیم رسید که باید میرسیدیم همچون ماهی‌یی که در زیر تخته‌سنگ‌های کناره‌های رودزاده میشود و دریا را نمیشناسد و بجای آنکه در زیر صخرهٔ زادگاهش به چله بنشیند و با خود و یا با همزادانش، از دریا و حقیقت دریا و راه رسیدن به دریا و سرنوشت خویش و معنی وجودی ماهی و مسئولیت فلسفی و سرانجام نهائی رود و ماهی و دریا و هجرت از رود به دریا خیال بافی کند و نظریه‌سازی و روده درازی‌های بی‌ثمر فلسفی، کافی است که — همچون ماهی سیاه کوچولو — از خلوت عزلت سرد و سنگ و سیاه خویش بیرون آید و هجرت طبیعی و غریزی و فطری ماهی‌ها را کشف کند و مسیر رودخانه را احساس نماید و خود را در این مسیر که مسیر طبیعت و اقتضای فطرت است قرار دهد، سرانجام مطمئناً و بی‌هیچ احتمال خطا و انحراف و ضلالتی، به دریا خواهد رسید و حقیقت دریا را خواهد یافت و در حالیکه وی در آغوش دریا آرام گرفته است، ماهی‌هایی که در زیر صخره مانده‌اند تا به نیروی تعقل فلسفی و استدلال مجرد منطقی حقیقت دریا و سرانجام راه و مسیر رود را کشف کنند، هنوز بر سر تعریفی جامع و مانع از این حقایق یکی بر سر خود میزنند و صد تا بر سر همبافان خود و جز ماندن و پوسیدن و عمر را به حرف مفت هدر دادن و در فضای مه‌آلود و تیره دل‌آشفته‌ای از خیالات بیمار غرق بودن به هیچ‌جا نرسیده‌اند.

این همان مسیری است که لائوتزو آن را Tao می‌نامد و معتقد است که هر

کس خود را در مسیر طبیعی حرکت طبیعت و حیات قرار دهد، بی آنکه حقیقت را از پیش به نیروی تعقل ناقص و عقل جزئی خویش بشناسد، بدان خواهد رسید.

ما خود نیز با این منطق که منطق عدل و حکمت وجودی و هدایت فطرت است آشنائیم و معتقدیم که: "خود، راه بگویدت که چون باید رفت!" و آیه عمیقی که بدان سخنتان را ختم کرده‌اید همین شیوه حق جوئی و تحقیق علمی را حکایت میکند که: **الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا، لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا!** و از وقتی مسلمانان بجای جهاد عملی در راه حق، برای یافتن راه حق به فلسفه و کلام پرداختند، و علی و ابوذر و سلمان و حسین و زید به ابوعلی سینا و فخر رازی و صاحب بن عباد و ابن تیمیه و ابن حزم و ابن رشد و میرفندرسکی تبدیل شدند "اسلام کار" بدل به "اسلام حرف" شد و اکنون میتواند سالها در حقایق فلسفی و معارف الهی و حکمت اولی بهترین حرفها را بزند، اما یک گام در راه حقیقت برداشتن را عاجزاست!

کارل نیز معتقد است که: "پیروی از قوانین حیات و حرکت و پاسخ گفتن به عمیق‌ترین نیازهای فطری بی که در ساختمان وجودی و خلقت معنوی و زیستی ما نهاده شده و زندگی و رشد و تکامل انسانی را تأمین میکند، مطمئن‌ترین راه تبعیت از حقیقت و تحقق فرمان‌های خداوند است".

برای شما، نیاز به شرح و بسط بسیار نیست. خلاصه‌کنم، آن را که دغدغه وجودی انسان در برابر این جهان زاده‌آن است، در یک کلمه: "غیب" می‌گوییم و این را که در رابطه انسان است با خودش، "تقوی". "تقوی"، خود را انسانی نگاه داشتن و بذر فطرت متعالی و نفس انسانی خویش را تزکیه و پرورش دادن و چون دهقانی آگاه و بیدار و مسئول، آن را خوب آبیاری کردن و خاک دادن و بر آفتاب و هوای روشن و پاک عرضه داشتن (قَدْ فَلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا).

آری، می‌توان خیر و شر و زشتی و زیبائی را بر اساس آنچه در رشد فطری و نمو حیاتی آدمی سودمند است یا زیانمند شناخت و دقیقاً از هم

جدا کرد. و مرز "رشد" و "غی" را تشخیص داد، اما دانستن خیر و شر میتواند برای خودسازی متعالی انسان کفایت کند؟ تقوی، جز علم به ارزش‌ها، عمل بدان‌ها نیز هست و عمل، جز علم، نیروی وادارنده و بازدارنده نیز می‌طلبد، چه، علم هرگز ایجاد مسئولیت نمی‌کند، مسئول را در انجام مسئولیتش راهنمایی مینماید و همین.

این است که برخلاف رادیکالیست‌های قرن هجدهم که دعوت بدعاقت "اخلاقی خدا" را آغاز کردند، دانش آدمی اگر تا آنجا پیش رود که همچون گیاهشناسی، دقیقاً "انسان‌شناسی و علم اخلاق و روانشناسی و جامعه‌شناسی هم بدانند که برای حیات و رشد و تعالی و تکامل نوعی انسان به چه مایه‌ها و ارزش‌ها و ریاضت‌هایی نیاز هست، و تقوی را بطور کامل چگونه میتوان ساخت، باز هم از اینکه یک انسان متقی را تحقق بخشد عاجز خواهد بود، چه، انسان برای آنکه به علم خویش عمل کند، به نیروئی نیازمند است، که وی را برانگیزد و در برابرش احساس مسئولیت کند.

"غیب" دقیقاً، تنها منبعی است که چنین قدرت ایمان و احساس مسئولیتی را به وی می‌بخشد.

رابطه علت و معلولی میان تقوی و غیب از اینجا آشکار میشود. و اما، انسانی که در این جهان به "غیب" - هر چند مبهم و ناشناخته - میانداشد هرگز نمیتواند در برابر آن، آرام و خنثی باقی بماند، عطش و بیقراری و انتظار و دغدغه وجودی از چنین رابطهای همواره در جانش می‌ریزد و او را همیشه به تکاپوی ایجاد پیوندی و برقرار کردن رابطهای با آن و امیدارد و فرامیخواند و این عمیق‌ترین نیاز وجودی و کشش فطری وی میشود. و در نهایت، تقوی، درجه جلوه‌ای به اوج کمال خویش میرسد و چه نشانه‌ای در آدمی حکایت از آن دارد که وی به تقوایی راستین، کامل و عمیق رسیده است؟

زیباترین جلوه انسانیت و عالی‌ترین نمودار کمال معنویت و صادق‌ترین آیت خلوص و تعالی وجودی یک انسان که نشان میدهد که ارزش‌های اخلاقی از

ذهنیت علمی و عقلی وی به عینیت فطری و عملی اش بدل شده است و تقوی در ترکیب وجودی و رفتار عملی اش تحقق عینی یافته است ، " از خود برای مردم گذشتن " است و به اصطلاح فرهنگ اعتقادی ما : انفاق !

پس ، اکنون چهار واژه را در اختیار داریم :

تقوی ، غیب ، ایجاد رابطه باغیب و انفاق !

این کلمات نه مصنوع عقل فلسفی و مجرد اندیش ، که از عمق فطرت و منطق وجدان ما سر میزند ، من ، به این کلمات که رسیدم احساس کردم که پرتو امید و اطمینان به یافتن ایمان ، حقیقت و هدایت ، بردیوارهای جانم تابیده است ، آنگاه ، بانگاهی دیگر و نیازی دیگر ، به سراغ قرآن رفتم و چنین یافتم که این کتاب ، تا آنجا که در توان من است ، دستگیرم میشود و بر راهم میبرد ، راهی که پای چوبین فلسفه‌هایی که جز به پوچی و شک نمی‌رسند ، از گام زدن بر آن عاجز است .

شگفتا ! قرآن ، خود ، همین را میگوید ، دقیقاً " با همین حرف آغاز میشود ، بگونه‌ای که انگار برای نخستین بار است میشنویم که گوش دهیم !

الف ،

لام ،

میم !

ذَلِكَ الْكِتَابُ - لَا رَيْبَ فِيهِ - هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ !

الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَنًّا بِالْغَيْبِ " وَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ (صلوة) : رابطه ، پیوند :
رابطه برقرار میکنند) ، وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ !

من تردید ندارم که شما انسان‌هایی متقی هستید ،

و خدا تردید ندارد که این کتاب ، انسان‌هایی اینچنین را راهبر است .



... این «دعوت» و این «روح» و این «بعثت» و این «حشر» و این «قیامت» و این «بازگشت حیات» و این «تجدید ولادت» و این «معاد» و این «عدل» و «میزان» و این «روز حساب» و این «کیفر و پاداش» و این تقسیم‌بندی یک «سنت الهی» است. تنها ویژه‌ی پس از مرگ نیست، پیش از مرگ نیز هست.

«قیامت» و «معاد» یک «سنت» است، سنت، یک قانون خدائی حاکم بر هستی است و حاکم بر حیات و بر انسان.

قیامت و معاد، در همین جهان در زندگی هر فردی هست، در زندگی هر جامعه‌ای، در هر عصری، هر تاریخی.

هیچ امتی، بخاطر مصلحتی، حقیقتی را آگاهانه نکشته است، به اختیار خویش، به قبله‌اش پشت نکرده است، مردم شکست می‌خورند، سکوت می‌کنند، ضعیف می‌شوند... اما هیچگاه مقدمات خود را به لجن نمی‌کشند، خود را آگاهانه در اختیار دشمن نمی‌گذارند و خدمتگزاران خویش را به خیانتکاران نمی‌فروشند.

چنانکه مردم هیچ زمینی، هیچ زمانی، ماسک ریا به چهره نمی‌زنند، ملتی هرگز به دروغ خود را به مذهبی یا مسلکی نمی‌چسباند، هیچگاه با تظاهر به تقوی و تقدس یا آزادیخواهی و روشنفکری از ایمان و اخلاص دیگران سوءاستفاده نمی‌کند، آزادیخواهان و روشنفکران و تشنگان نجات و مجاهدان عدالت را فریب نمی‌دهد. مردم، در تولی و تبرایشان، در کفر و دینشان، در جهل و علمشان... همیشه صمیمی و صادقند.



انتشارات قلم

انتشارات قلم: تهران، تقاطع خیابان بهار و صمیمیه
ساختمان ایرج، طبقه همکف، شماره ۶، تلفن ۸۲۹۳۶۴